اطلاعات هفتگی

گزارشی جالب از حضور حیوانات وحشی در منازل

جام جهانی و حواشی شگفت انگیز

صلح دست نیافتنی در افغانستان

سرنوشت یک عروس ۱۵ ساله

شماره ۳۴۲۳
چهارشنبه ۲۶ خرداد ۱۳۸۹
بها ۵۰۰۰ ریال

بازیگران فیلم دختران چطور به سینما راه پیدا کرده اند

تصویر برگزیده

تصویر سه بعدی

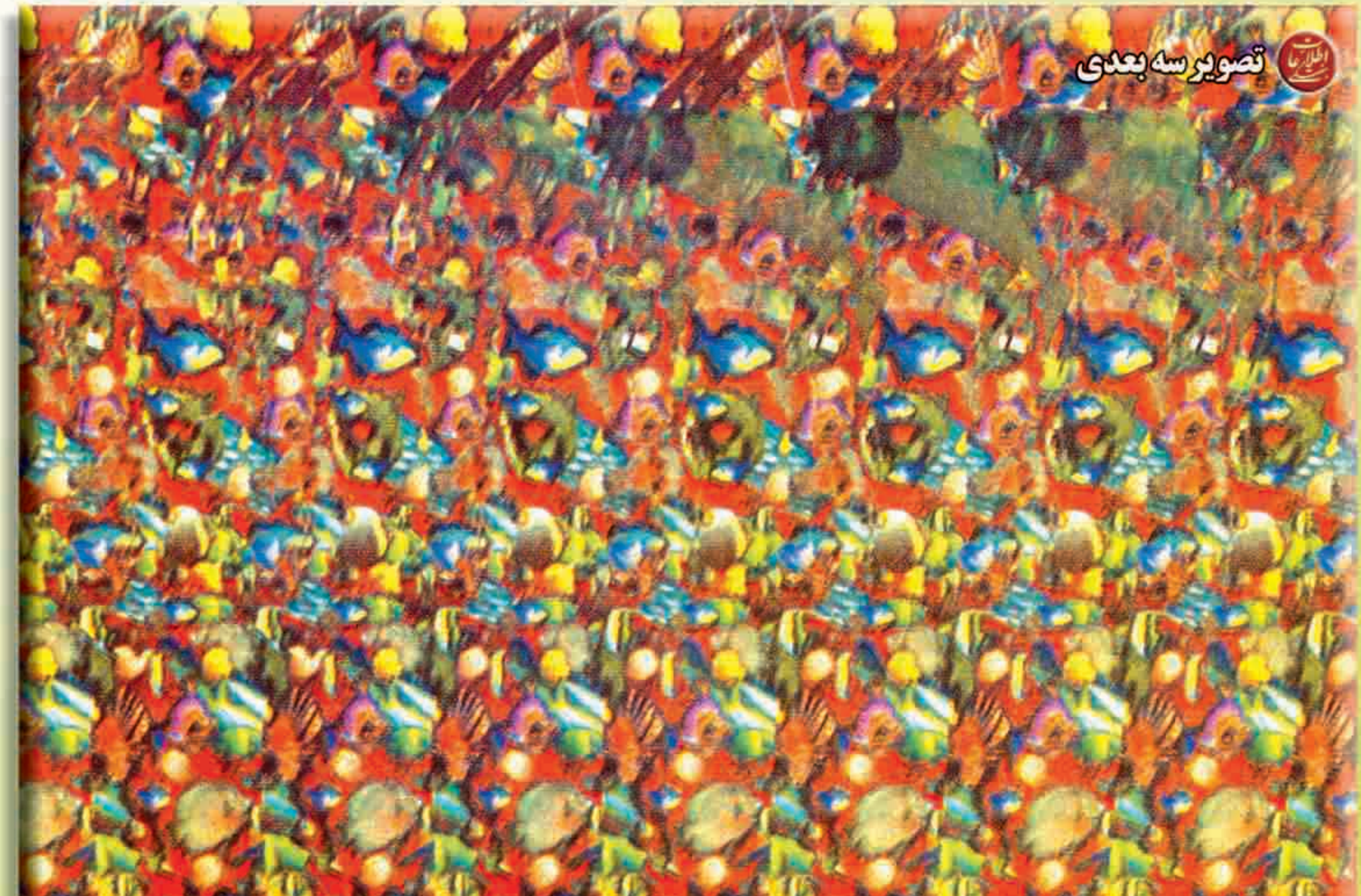

ماهیگیر در قایق

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

یادو یادواره---------------------------۳
یادداشت هفته--------------------------٤
تفسیر سیاسی--------------------------٦
سه گانه-------------------------------۸
وعده‌دیدار------------------------------۹
دیدنیهای‌ایران--------------------------۱۰
رفتارهاوواکنشها-----------------------۱۲
داستان زندگی--------------------------۱٤
جنگ جهانی دوم------------------------۱٦
گزارش خارجی-------------------------۱۸
مشـــاور خانواده-----------------------۲۰
گزارش از زندان------------------------۲۲
سوژه---------------------------------۲٤
پرسش‌وپاسخ‌ویژه------------------------۲۵
ماجراهای خواستگاری-------------------۲٦
درپیچ‌وخم‌دادگاه-------------------------۲۷
ترازو--------------------------------۲۸
عکسهاو حرفها-------------------------۲۹
مسابقه‌بزرگ‌داستان‌نویسی----------------۳۰
ازناکجا-------------------------------۳۲
اطلاعات مفتکی------------------------۳۳
ازگوشه‌وکنارجهان----------------------۳٤
یک‌هفته‌حادثه---------------------------۳٦
باریکترازمو – فرهنگ‌مردم---------------۳۷
پاورقی تاریخی-------------------------۳۸
رمزموفقیت‌قهرمانان--------------------٤۰
تماشاگه راز---------------------------٤۲
نوشته‌های ناب--------------------------٤٤
زبانشناسی–تعبیرخواب------------------٤۵
گفتارعاشقان---------------------------٤٦
جدول‌شرح‌درمتن-------------------------٤۷
جدول‌متقاطع----------------------------٤۸
باهوش‌خودکلنجاربروید-------------------٤۹
جنگ هنر------------------------------۵۰
در قلمرو داستان------------------------۵٤
سرگذشت های‌واقعی---------------------۵٦
ورزشی-------------------------------۵۸
پیغامهای روشنایی----------------------٦۳
در حلقه رندان-------------------------٦٤
پیام‌ازشما،چاپ‌ازما----------------------٦۵
نقاشی های‌شما-------------------------٦٦
از نگاه دیگر---------------------------٦۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران – بلوار میرداماد – خیابان نفت جنوبی
(تابان غربی)- پلاک ۸ – مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ – ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات – تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۴۲۳ – چهارشنبه ۲۶ خرداد ۱۳۸۹
۳ رجب ۱۴۳۱ ۱۶ ژوئن ۲۰۱۰

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یـادویـادواره

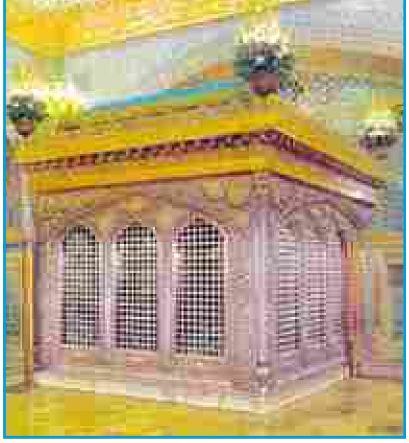

انفجار بمب در حرم امام رضا(ع)

در ۳۰ خرداد سال ۱۳۷۳ هجری شمسی در ساعت ۲:۳۰ بعد ازظهر، بمبی به وزن ۵ کیلوگرم در محل روضه منوره در حرم حضرت امام رضا(ع) منفجر شد. براثر انفجار این بمب که توسط عوامل وابسته به استکبار جهانی منافقین کوردل در حرم مطهر کار گذاشته شده بود، ضریح حضرت ثامن الحج(ع) به لرزه درآمد و حدود ۳۰۰ تن از زائران و مجاورین عزادار امام حسین(ع) به شهادت رسیدند و عده زیادی مجروح شدند. بااین انفجار قسمتی از حرم مطهر آسیب دید وقرآنهاوادعیه موجود در محوطه حادثه باخون مردم بی دفاع و بی گناه گلگون گشت و ننگ و نفرت ابدی خدا و ملت مسلمان را نصیب منافقان کوردل نمود.

شهادت اعضای هیئت مؤتلفه اسلامی

۲۶ خرداد سال ۱۳۴۴ هجری شمسی : محمد بخارایی، صادق امانی، صفارهرندی و مرتضی نیک نژاد از اعضای هیئت مؤتلفه اسلامی به شهادت رسیدند. این چهارتن از فرزندان شجاع و برومند اسلام در راه پاسداری از ارزشهای متعالی اسلام جان خویش رافدا کردند. پس از قیام خونین ۱۵ خرداد و کشتار بی رحمانه مردم مسلمان از سوی عوامل مزدور آمریکا ورژیم سفاک پهلوی مجاهدان و مبارزان جبهه توحید بیش از پیش بر ضرورت یک حرکت انقلابی علیه جباران رژیم آمریکایی شاه تأکید کردند و بر این اساس هسته‌های اولیه یک گروه مبارز به نام هیئت‌های مؤتلفه اسلامی را بنیان نهادند. از اقدامات مهم این گروه اسلامی اعدام انقلابی حسنعلی منصور عامل اجرای کاپیتولاسیون بود و جرم این جان باختگان مکتب امام حسین(ع) و نهضت امام خمینی(ره) آن بود که به عمر ننگین منصور مهره سرسپرده شاه و شیطان بزرگ خاتمه دادند. منصور از اسفند ماه سال ۱۳۴۲ شمسی تا بهمن ماه سال ۱۳۴۳ نخست وزیر ایران بود. او حزب ایران نوین را دایر کرد وقانون ننگین کاپیتولاسیون را به مجلس برد. همچنین مجری طرح تبعید حضرت امام (ره) در سال ۱۳۴۳ شمسی بود. به همین دلیل در روز اول بهمن ماه سال ۱۳۴۳ در مقابل مجلس شورای ملی مورد هدف گلوله انقلابی مسلمان محمد بخارایی قرار گرفت و به هلاکت رسید. انجام این طرح را شاخه اجرایی هیئت مؤتلفه اسلامی به عهده گرفت.

شهادت دکتر علی شریعتی

در ۲۹ خرداد سال ۱۳۵۶ هجری شمسی دکتر علی شریعتی جامعه شناس، مورخ و دانشمند مسلمان معاصر کشورمان به طرز مرموزی در لندن به شهادت رسید. وی از اهالی مزینان خراسان بود و بعد از تحصیلات متوسطه به دانشگاه تهران راه یافت. او که از مبارزان سالهای سیاه دیکتاتوری پهلوی بود در سال ۱۳۲۶ شمسی دستگیر و زندانی شد، ولی بعد از آزادی به قصد ادامه تحصیل به فرانسه رفت و در آنجا مبارزه علیه ظلم را با پیوستن به سازمان آزادی بخش الجزایر ادامه داد. سرانجام پس از اخذ درجه دکتری در رشته‌های جامعه شناسی و تاریخ اسلام به ایران مراجعت نمود و مبارزه با ظلم ستمشاهی پهلوی را با برگزاری جلسات سخنرانی و بحث در حسینیه ارشاد دنبال کرد. امااین شیوه مبارزاتی چندان به طول نیانجامید و مأموران رژیم شاه مانع از برگزاری این جلسات شدند. از دکتر شریعتی بیش از ۲۰۰ اثر شامل کتاب، مقاله و سخنرانی باقی مانده است. تشیع سرخ؛ تاریخ تمدن ؛ فاطمه فاطمه است؛ علی تنهاست؛ و حسین وارث آدم ؛ از جمله این آثار گرانقدر و ارزشمند به شمار می روند.

شهادت دکتر مصطفی چمران

در ۳۱ خرداد سال ۱۳۶۰ هجری شمسی دکتر مصطفی چمران از برجسته ترین چهره‌های پس از انقلاب اسلامی و ازمبارزان مؤمن ومتعهد سالهای قبل از پیروزی انقلاب اسلامی درجریان جنگ تحمیلی رژیم بعثی عراق در منطقه دهلاویه خوزستان به درجه رفیع شهادت نائل آمد. او در سال ۱۳۱۱ شمسی در تهران متولد شد و پس از تحصیل در رشته فنی در دانشگاه تهران مقارن با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به نهضت مقاومت ملی پیوست. این مبارزجوان برای ادامه تحصیل به آمریکا رفت و در آن کشور انجمن اسلامی دانشجویان مقیم آمریکا را تأسیس کرد. بعد از واقعه تاریخی ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ راهی مصر شد و به مدت ۲ سال دوره‌های آموزش چریکی راگذراند. دکتر چمران دراین کشور باهمکاری امام موسی صدر سازمان امل، بخش نظامی حرکتُ المحرومین لبنان را پایه گذاری کرد و بدین ترتیب همچنان به مبارزه علیه ظلم و ستم ظالمان ادامه داد، تا این که انقلاب اسلامی درایران به پیروزی رسید وایشان به وطن باز گشت. شهید چمران اولین گروههای مقاومت راتشکیل داد و کوششهای بسیاری جهت مبارزه با مخالفان انقلاب اسلامی در کردستان به عمل آورد.

اندیشمند بودن، تنها به هنگام خشم معلوم می شود

● امام حسن(ع)

یادداشت
هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@gmail.com

تابستان و معضلی به نام اوقات فراغت جوانان

فصل تابستان از راه رسیده است و یکی از مشغله‌های خانواده‌ها در فصل تابستان آنهم پس از تعطیلی مدارس اوقات فراغت دانش آموزان است. برای اوقات فراغت دانش آموزان پیشنهادهای متعددی می‌توان ارائه کرد.

مثلاً ثبت‌نام دانش آموز در یک اردو یا یک فعالیت ورزشی و یا یک تیم فوتبال و یا یک باشگاه و یا یک استخر...

قاعدتاً ثبت نام یک دانش آموز در یک مدرسه فوتبال کم هزینه نیست. ضمن اینکه در شهرهای بزرگ اصولاً فضاهای ورزشی که مربوط به ورزشهای میدانی نظیر فوتبال و برای استفاده عمومی باشد، کمتر پیدا می‌شود. فضاهای خصوصی هم از جمله ورزشگاههای طرف قرارداد که تیم‌ها و باشگاهها و مدارس فوتبال از آن استفاده می کنند هزینه‌های اندکی ندارند. یکی از مراکزی که می‌تواند اوقات فراغت جوانان را پوشش دهد، استخرهای شنا است. در این زمینه هم متاسفانه ما فاقد امکانات عمومی و مردمی مناسب هستیم. برای یک نوبت دوساعته استخر در مناطق میانی و متوسط شهرهای بزرگ مثلاً تهران حداقل پنج هزار تومان پول نیاز است که برای یک دانش آموز چندان مقرون به صرفه نیست. خیلی که هنر کند می‌تواند هفته‌ای یکبار از این امکان استفاده نماید. همچنان که هزینه ثبت نام در یک مدرسه فوتبال هم که هفته‌ای سه روز و هر روز یک و نیم الی دو ساعت وقت او را می گیرد، به بالای یکصد و پنجاه هزار تومان وجه نقد نیازمندیم که این جدای سرویس رفت و آمد به حساب می آید. با توجه به این موارد طبیعی است که بسیاری از خانواده‌ها نمی‌توانند اوقات فراغت مناسبی برای فرزندانشان تدارک ببینند.

در محله‌ها و کوچه‌ها و خیابانها هم برادران عزیز سازندگان مجتمع‌ها و خانه‌های چند طبقه فکر همه چیز بوده و هستند به جز فضاهای محیطی و ورزشی. حتی در شهرکها و مجتمع‌ها و برجهای مسکونی نیز به همه چیز اندیشیده می‌شود به جز فضای کافی برای ورزش و تفریح کودکان و نوجوانان و جوانان. البته اندک امکاناتی در پارکها توسط شهرداری فراهم می آید که با توجه به انبوه نیازهای جمعیت چندان کافی و مفید فایده به نظر نمی‌رسد هر چند تلاش شهرداریها و بویژه شهرداری تهران در این حوزه چشمگیر بوده است اما توجه به نیازهای قشر جوان و بویژه نیاز کشور به ورزش بسیار باید بیش از این باشد و قدر مسلم نمی‌توان تنها از شهرداریها چنین انتظاری داشت اما توقع این است که شهرداری تهران و همین‌طور شهرداریهای همه نقاط کشور همچنان که به ساخت و ساز توجه دارند و برای آن عوارض می گیرند برای محیط زیست هم حساسیت بیشتری به خرج دهند یعنی همه ما بدانیم که انسانها ابزار و اجسام بی‌حسی نیستند که بتوان آنها را در قفسه‌ها چید. درست مثل کتابهایی که در کتابخانه می گذرایم

نامه های بدون واسطه

تقدیم به ساحت امام زمان (عج)

دوره عشق و عاشقی دوباره باب می‌شود
لولی دل شکسته هم مست و خراب می‌شود
بوی گلاب را چه کنم؟ رنگ خضاب را چه زنم؟
گلرخ گل نشان من باغ گلاب می‌شود
شوق دوباره دیدنت باز بهانه می کنم
بلور باورم شبی تعبیر خواب می‌شود
شب به سحر نخفته‌ام، ورد شبانه گفته‌ام
دعای انتظار من چه وقت مستجاب می‌شود؟

عباس عابد – اندیشه

نگرانی از اجرای طرح هدفمندی یارانه ها

قشر ثروتمند ما مگر چقدر هستند؟ اکثر افراد جامعه ما را افراد آسیب پذیر تشکیل می‌دهند. در حال حاضر این قشر نگرانی عمیقی نسبت به طرح یارانه‌ها پیدا کرده‌اند. گرچه اعلام شده مواد خوراکی از جمله نان و لبنیات مشمول حذف یارانه نمی‌شوند، اما هنوز هیچ چیزی معلوم نیست و مردم نگرانند که تصویب این طرح چه فشاری بر گرده آنان وارد می کند؟ و ترس این است که قیمت‌های گران و تورم فشار بر مردم را بیشتر و بیشتر کند. سخن من این است که آیا واقعا انصاف است ملتی که حتی یک روز دولت را تنها نگذاشته و همیشه پشتیبان دولت بوده سهمی جز گرانی نداشته باشد؟ ایران کشور ثروتمندی است اما هیچگاه این ثروت به درستی و به عدالت تقسیم نشده است. امیدوارم بعد از تصویب و اجرای لایحه هدفمند کردن یارانه‌ها وضع ما از این که هست بدتر نشود!

زهرا مترجمی – جهرم

به پرندگان و حیوانات محبت کنیم

در سوره انعمام آیه شگفتی داریم که اینطور آغاز می‌شود: و ما من دابهٔ فی العرض ولا طایر بطیر... که معنی آن این است: هیچ جنبنده‌ای در زمین و هیچ پرنده‌ای که با دوبال خویش پرواز می کند در آسمان نیست مگر اینکه آنها نیز گروههایی مانند شمایند. ما در این کتاب از چیزی فروگذار نکرده‌ایم آنگاه همه به سوی پروردگارشان محشور می گردند. جدای تاکیدهای مکرر قرآن کریم در احادیث بسیاری نیز درباره محبت به دیگران حتی محبت به پرندگان و حیوانات سفارش شده است. مثلاً حکایتها داریم که بزرگی به سگی آب و یا نان داده و یا حیوانی را پناه گرفته. ما امام محبوبمان امام رضا(ع) را به ضامن آهو می‌شناسیم. همه اینها نشان دهنده توصیه‌های دین خدا برای مهربانی و عطوفت حتی نسبت به حیوانات است. اما با کمال تعجب می‌بینیم که عده‌ای از هموطنانمان برخلاف اخلاق و فرهنگ و دین در هنگام رانندگی اگر سگ و یا حیوانی از جاده رد شود پرهیزی ندارند که زیرش نگیرند و یا اگر ببینند گربه‌ای در یک سطل آشغال به دنبال غذا می گردد، خودم شاهد بودم که با لگد به گوشه‌ای پرتش می کنند و یا با اینکه صدای ضجه یک حیوان گرسنه را می‌شنویم حاضر نیستیم یک مشت دانه برایش بریزیم. البته نمی گویم که همه ما اینطور هستیم، اما باور کنید سنگدلی روحیه ما را خشن می کند. کاش می‌شد هنگام خانه‌سازی جای کوچکی را بیرون یک مجتمع مسکونی مثلاً برای گربه‌های در نظر می گرفتیم و یا در سقف یک مجتمع یا در محیط داخلی یک مجتمع لانه‌هایی برای پرندگان می‌ساختیم که پرواز و دانه خوردن آنها خود زیبایی حیاط مجتمع را دوچندان می کرد. حیوانات هم‌بازیهای بسیار خوبی برای کودکان هم هستند. اشخاصی که در کودکی حیوانات اهلی داشته‌اند از نظر عاطفی غنی‌تر رشد کرده‌اند. من از همکاران در آموزش و پرورش می‌خواهم واستدعا دارم که فرهنگ محبت به حیوانات اهلی را در مدارس جا بیندازند. از شهرداری‌ها تقاضا می کنم در پارکها فضایی را برای حیواناتی مانند سگ و گربه ایجاد کنند و از مردم بخواهند که غذاهای اضافی‌شان را به جای سطل آشغال به آنجا تحویل دهند و از اقشار مردم می‌خواهم که نسبت به پرندگان و حیوانات مهربانتر باشند.

سهیلا جاودان – دبیر آموزش و پرورش

راهی جلوی پایم بگذارید

۳۰ سال خدمت صادقانه در آموزش و پرورش داشتم. صبحها وقتی از خواب بیدار می‌شدم تا خود را برای رفتن به مدرسه آماده کنم انگار که یک دنیا به من دادند. مشکلات مالی هیچگاه مرا از پای درنمی آورد. نگاه به چهره‌های معصوم نوجوانان مرا به وجد می آورد. درخشش را در چشمان آنها می دیدم. همیشه می گفتم اینها فرزندان من هستند. اما حال پس از گذشت سالها می گویم بسیاری از دانش آموزانم موفق شده‌اند و این خوشحالم می کند اما من طعم تلخ فقر را با تمام وجود حس می کنم. حال دو دختر دانشجو دارم و یک دختر دم بخت. نه می‌توانم هزینه تحصیل آنها را فراهم کنم نه وسایل ازدواج آنان را. شوهرم یک از کار افتاده است از درآمدی که داریم ۱۵۰ هزار تومان آن را برای اجاره خانه پرداخت می کنیم. حال مثل یک مرغ سر کنده شده‌ام. بال بال می‌زنم دوست داشتم نباشم تا این روزها را نبینم. همه همت خود را به کار گرفتم اما راه به جایی نمی‌برم. از شما خواهش می کنم راهی جلوی پایم بگذارید.

و یا وسایلی که در قفسه‌های یک انبار جای می‌دهیم. انسانها نمی‌توانند مثل اجسام بی‌روح در قفسه‌هایی به اسم برج و آپارتمان جابگیرند و دردی حس نکنند. آنها به محیط زیست نیازمندند. محیط زیستی که در آن بتوانند احساس، عاطفه، نیازهای روحی و جسمی خود را تامین کنند. گل و سبزه ببینند، بتوانند در جایی قدم بزنند. بتوانند فرزندانشان را برای تفریح و ورزش به اماکنی هدایت کنند. به همین خاطر وقتی ما جمعیتی را در جایی اسکان می‌دهیم باید به فکر نیازهای جسمی و روحی آنان نیز باشیم. همچنان که باید به فکر آموزش و تحصیل آنان بود، باید به فکر ورزششان هم بود. و مراکز تفریحی و هنری مناسبی برای آنان تدارک دید. بخصوص در ماههایی که آنها حتی جایی به نام مدرسه ندارند که به آنجا بروند و ساعاتی از روز را در آن محیط بگذرانند. حیف است که بگذاریم آنان در کوچه‌ها و خیابانها یله و رها و بی‌هدف زیر آفتاب بمانند و احتمالاً بدآموزی‌هایی را هم شاهد باشند. و یا در خانه حبس بمانند و خود را با بازیهای خشن رایانه‌ای سرگرم کنند و آسیب‌های دیگری ببینند.

امسال البته جای شکرش باقی است که جام جهانی فوتبال بخشی از اوقات فراغت جوانان را پوشش می‌دهد و سر خیلی‌ها با تلویزیون گرم است اما این بازیها هم سه چهار هفته دیگر تمام می‌شود و خانواده‌ها می‌مانند و گرمای تابستان و بی‌برنامگی نوجوانان و جوانانشان.

از همین حال باید به فکر بود. به ویژه همه سازمانها و ارگانها و نهادها در یک بسیج عمومی برای اوقات فراغت میلیونها جوان باید از همه امکانات موجود استفاده کرده و در خدمت یک هدف بزرگ برآیند. همه فضاهای ورزشی و تفریحی و هنری بی‌استفاده مانده در شهرها از جمله تمام سالنها و مجموعه های هنری و ورزشی وزارتخانه ها و ادارات و ...ساماندهی و مدیریت شوند و به خدمت این هدف مهم درآیند. اگر نمی‌توانیم امکانات تازه‌ای ایجاد کنیم حداقل می‌توانیم امکانات موجود را بویژه در شهرهای بزرگ شناسایی و مدیریت کنیم و به بهترین نحو از آنها استفاده مناسب به عمل آوریم تا جوانان ما بتوانند از امکانات ورزشی، تفریحی، هنری و مذهبی مناسب برای استفاده از اوقات فراغت فراوانشان در فصل تابستان بهره گیرند. ■

چند پیشنهاد برای مجله

ده سالی است که مشترک مجله شما هستم و از اول هفته انتظار چهارشنبه را می کشم که مجله زودتر به دستم برسد. چند پیشنهاد دارم:

۱- صفحه یا صفحاتی را به آشپزی غذاهای ایرانی اختصاص دهید.

۲- در صفحه گزارش زندان ما فقط زندگینامه و جرم آنان رامی خوانیم، اما شاید بسیاری چون من مایل باشند که از سرنوشت زندانیان و همچنین حکمی که برای آنها صادر می‌شود، باخبر شوند. چقدر خوب است که چند شماره بعد تکلیف حکم آنان و سرنوشتشان هم در مجله منعکس شود.

۳- از اینکه در تصاویر روی جلد از تنوع بیشتری برخوردار شده‌اید، تشکر می کنم.

مرضیه شاه محمدی - گراش فارس

در مورد رانندگان تاکسی بی‌انصافی نکنیم

وقتی قیمت مترو از ۱۲۵ می‌شود ۲۵۰ تومان، یا وقتی شرکت واحد کرایه مسیر را از یک بلیت می کند دو بلیت و یا از دو بلیت می کند چهار بلیت، هیچ گزارشی از صدا و سیما پخش نمی‌شود، اما نرخ کرایه تاکسی که به تصویب شورای شهر و فرمانداری می‌رسد با بوق و کرنا در صدا و سیما بزرگنمایی می‌شود یا وقتی رئیس محترم تبصره ۱۳ در حضور خبرنگاران از قطع یارانه تاکسی‌ها صحبت می کند، کسی سوال نمی کند که اصولاً مگر یارانه‌ای هم به تاکسی‌ها داده می‌شود که قطع شود؟ آیا درست است که نسبت به این قشر زحمتکش و تلاشگر بی‌انصافی شود؟

پرویز رئیسی - یک راننده تاکسی

حمل شیر زیر آفتاب گرم

بسیاری از مواد غذایی آنهم مواد غذایی فسادپذیری نظیر شیر و یا مرغ که بی‌نهایت با سلامت مردم سر و کار دارند در وانت‌های روباز حمل می‌شوند که با توجه به گرمای تابستان و قرار گرفتن در زیر تابش مستقیم نور آفتاب بعید است به سلامت آن لطمه‌ای وارد نشود و عجیب‌تر آنکه بسیاری از این مواد از جمله شیر پس از حمل و نقل و در جلوی مغازه‌ها بدون اینکه در یخچال نگهداری شوند همین‌طور در سبدهای پلاستیکی جلوی مغازه و زیر نور آفتاب قرار دارند. می‌خواستم از مسوولان بهداشت خواهش کنم که در این مورد فکری اساسی و عاجل صورت دهند.

محسن ذوالفقاری - ساوه

دعای ارجمند ماه شریف رجب

یامن ارجوه لکل خیر، و آمن سخطه عند کل شر، یامن یعطی الکثیر بالقلیل، یا من یعطی من سئله، یا من یعطی من لم یسئله و من لم یعرفه تخنناً منه و رحمة، اعطنی بمسئلتی ایّاک، جمیع خیر الدنیا و جمیع خیر الاخرة، و اصرف عنی بمسئلتی ایّاک، جمیع شر الدنیا و شر الاخرة، فانه غیر منقوص ما اعطیت، و زدنی من فضلک یا کریم.

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرارسیدن ماه پرفیض و برکت رجب و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

* * *

*** مهندس ایرج حسابی**

نامه پرمهر آن جناب چون همیشه به دستم رسید. از ابراز لطف شما و بنیاد محترم پروفسور حسابی صمیمانه سپاسگزارم. برای آن شادروان که افتخار علمی کشور بوده و هستند علو درجات و برای شما و بنیاد ارزشمند حسابی توفیق در استمرار خدمات علمی و فرهنگی به مردم سرافراز ایران زمین آرزو دارم.

*** ابراهیم گرجی محمدزاده - شاهین شهر**

مطالب خوبی برایم فرستاده‌اید که به تدریج از آنها استفاده خواهیم کرد. برخی از آنان در همین صفحه و برخی هم در صفحات و ستونهای دیگر. نامه‌ای راهم که برای آقای شیرزادی فرستاده بودند به ایشان تحویل دادم. از لطف و همکاری شما تشکر می کنم.

*** زهرا مترجمی - جهرم**

نامه شما را خواندم. سنگ آسمانی و پیامهای کوتاه همچنان در مجله منتشر می‌شود و قرار نیست حذف شود. در مورد تغییرات مجله هم انشاالله شما و سایر خوانندگان به تدریج مجاب خواهید شد. همین شماره گذشته ۳۲ صفحه ویژه‌نامه چهاررنگ تقدیم شما گردید و درصدد هستیم که هر چند وقت یکبار ویژه‌نامه‌هایی از این دست تقدیم کنیم. مقاله شما در مورد طرح هدفمندی یارانه‌ها هم در همین شماره به چاپ رسیده است.

*** ذکریا آقابابایی - گرگان**

دو نامه تازه از شما به دستم رسید که در نوبت چاپ قرار گرفته‌اند. اگر اشتباه نکرده باشم همین هفته گذشته یک نامه از شما در همین صفحه به چاپ رسیده است. سربلند باشید.

*** بهرام بوادی - یزد**

اگر تعداد لطیفه‌های ارسالی شما زیاد شود می‌توانیم یک ستون از مجله را به آن اختصاص بدهیم. موفق باشید.

*** نورالله خواجات - اهواز**

سه نامه جدید از شما دریافت کرده‌ام. از همت بلند شما هم سپاسگزارم که با وجود دردسرهای نگارش و به ویژه هزینه‌های گران پست و با توجه به سن نزدیک ۸۰ سال این همه همت به خرج می‌دهید و همکاری خوبی با نشریه خودتان دارید. سربلند و سرافراز باشید. انشاءالله به تناسب و به تدریج از مطالب ارسالی استفاده خواهیم کرد.

*** نجمان رئیسی - شهرکرد**

نامه و چند عکس به دستم رسید که یکی تصویر مزار شهید همت سردار رشید سپاه اسلام و دو تصویر دیگر مربوط به مناظر زاینده‌رود در استان چهارمحال و بختیاری است. تصاویر را به آرشیو مجله سپرده‌ام تا در فرصت‌های مناسب مورد استفاده قرار گیرد.

از پرگویی بپرهیز که لغزش فراوان بار آورد و آزردگی تولید کند ● حضرت امیر(ع)

حسن فتحی
www.hassanfathi.blogfa.com www.hasanfathi96@yahoo.com

صلح دست‌نیافتنی در افغانستان

* طالبان با حمله موشکی به اجلاس صلح، مخالفت خود را با دولت کرزای نشان داد

از چند ماه پیش، زمزمه‌هایی درباره صلح میان دولت افغانستان با طالبان بر سر زبانها بوده و طرفین خواستار خاتمه درگیری‌ها و جنگ و آشتی شده بودند. اما نه‌تنها درگیری پایان نیافت بلکه استمرار یافته و اوضاع را در این سرزمین بحران‌زده بیش از پیش ناگوار ساخت.

جالب توجه است که ناتو و آمریکا که در نبرد با طالبان و بقایای القاعده از سال ۲۰۰۱ پس از حمله به افغانستان و سرنگونی **ملامحمدعمر** نقش به سزایی در این جنگ ایفا کرده‌اند هم از پایان درگیری‌ها و آشتی با آنها جانبداری می کنند.

به این ترتیب مشخص می‌شود که تمامی طرفهای درگیر با طالبان، از آشتی و صلح با این گروه حمایت کرده و به این واقعیت پی برده‌اند که می‌توان بدون جنگ و خونریزی، مشکلات افغانستان را حل و فصل کرده و آن را خاتمه داد.

حوادث ۱۰ سال گذشته در افغانستان نشان داد که جنگ و درگیری نمی‌تواند به صورت ریشه‌ای مشکلات این کشور را حل کرده و پایانی برای آن متصور شد. به همین دلیل مساله آشتی با **طالبان** و یا آن بخشی از این گروه که از جنگ و خونریزی خسته شده، در دستور کار دولت کرزای و حامیان غربی‌اش قرار گرفته است. اما مشکل اصلی این است که طالبان و دولت افغانستان باید حسن نیت خود را آشکار ساخته و به هم اثبات نمایند.

اگر آنها بتوانند دست از ادعاها و خواسته‌های غیرمنطقی خود برداشته و منافع ملی کشورشان را مورد توجه قرار بدهند قادرند راهها را هموار ساخته و موانع را برطرف سازند، درغیراین صورت درگیری‌ها استمرار یافته و ناامنی و بحران در این کشور ویرانه از جنگ، ادامه خواهد یافت. زیرا نمی‌توان دو گروهی را که وجوه اشتراک اندکی دارند و در دو مسیر کاملاً مجزا حرکت می کنند به سادگی در کنار هم قرار داده و آشتی داد.

دیدگاهها و اهداف طالبان با آنچه مورد توجه و تاکید دولت **کرزای** و حامیانش است تفاوت اساسی دارد. درحالی که می‌توان بااندکی گذشت و تجدیدنظر در سیاست‌ها و برنامه‌ها، موانع را برطرف کرده و موارد تفرقه‌برانگیز را دور ریخت.

این واقعیت را باید پذیرفت که طالبان در میان گروههایی از مردم افغانستان و مناطقی از این سرزمین دارای نفوذ و پایگاه است. همین مساله آنها را دست نیافتنی نموده است. این وضعیت سبب گردیده آنها قادر به بازسازی صفوف خود و استمرار مبارزه باشند.

مهمترین مساله برای یک گروه مخالف (خصوصاً اگر گروه مزبور فعالیت مسلحانه داشته باشد) جذب نیروهای جدید و آموزش آنهاست تا این نیروها، جایگزین کسانی بشوند که یا جان خود را از دست داده و یا مجروح و زندانی هستند. این گروهها علاوه بر نیرو، در زمینه لجستیک نیز نیاز به تقویت دارند. اگرچه گفته می‌شود طالبان از طریق قاچاق مواد مخدر، پول مورد نیاز خود را تامین کرده و از بازار آزاد به تهیه سلاح و مهمات می‌پردازد اما تا زمانی که افرادی وجود داشته باشند که این سلاحها را به کار گرفته و مورد استفاده قرار بدهند گروه قادر به ادامه فعالیت خواهد بود.

القاعده و طالبان هر چند دارای وجوه مشترک و هماهنگی‌هایی هستند اما راهشان از یکدیگر جداست و شیوه‌هایی که هر یک به کار می گیرند با روشهای همدیگر، متفاوت است. طالبان، افغانستان را می‌خواهد و خود را محدود به این سرزمین کرده است. با وجود اینکه در پاکستان نیز طالبان فعال است ولی آنها دارای خط‌مشی، رهبر و دیدگاههای متفاوتی هستند.

طالبان، مخالف دولت کرزای و کشورهایی است که اقدام به اعزام نیرو به افغانستان کرده‌اند. به همین دلیل اکثر عملیات نظامی و یا به قولی تمامی فعالیت‌های نظامی این گروه در خاک افغانستان صورت گرفته و علیه نظامیانی است که در داخل این کشور حضور دارند.

ولی روش القاعده و اهداف و دیدگاههایش با طالبان مغایر است. القاعده فاقد وطن و کشور بوده و میدان فعالیتش سرتاسر جهان می‌باشد. آنها درحقیقت یک گروه آرمانخواه تروریستی هستند که بااقدامات تروریستی نظیر بمب گذاری و هواپیماربایی افراد غیرنظامی و بیگناه را آماج حملات خود قرار داده و جان آنها را می گیرند. با توجه به این موارد می‌توان به دلایل تفاوت القاعده و طالبان پی برد.

اگرچه آنها دارای ارتباطات گسترده‌ای با هم بودند و از منابع هم استفاده می کنند ولی در یک مسیر حرکت نکرده و دیدگاههای متفاوتی دارند.

جرگه صلح

در شرایطی که ناتو و نظامیان آمریکا تهاجم گسترده‌ای را به مناطق تحت کنترل طالبان آغاز کرده و توانسته‌اند به موفقیت‌هایی دست بیابند اما در این حال دولت کابل یکبار دیگر مساله صلح و آشتی را مطرح ساختند و با تشکیل «جرگه صلح» درصدد دوستی برمی آید.

ولی درحالی که امید بسیاری به این جرگه بسته

ایران و جهان

* جلوگیری از سخنرانی سیدحسن خمینی در مراسم سالگرد ارتحال امام(ره) با واکنش‌هایی همراه بود.

* رئیس جمهوری در نامه‌ای به دبیر شورای نگهبان به انتقاد از مجلس پرداخت.

* مدودف رئیس جمهوری روسیه در ملاقات با خانم مرکل صدراعظم آلمان از تحریم‌های جدید ضدایرانی جانبداری کرد.

* چهارمین قطعنامه تحریم ایران در شورای امنیت سازمان ملل مطرح شد.

* به گفته پوتین، نیروگاه بوشهر تا شهریور ماه به بهره‌برداری می‌رسد.

* رتبه تهران از نظر زیست محیطی ۲۵ پله سقوط کرد.

* وزیر علوم اعلام کرد: مصوبه‌ای برای خروج دانشگاهها از تهران نداریم.

* بانک مرکزی درصدد است ذخایر یورو را به دلار تبدیل کند. سال گذشته در راستای مخالفت با آمریکا قرار شد ذخایر ارزی به یورو تبدیل شود.

* البرادعی از فعالیت سیاسی اخوان المسلمین مصر جانبداری کرد.

* مدودف خواستار تشکیل مجمع امنیتی اروپا شد.

* وزیر کشور فرانسه به اتهام توهین به یک عرب فرانسوی جریمه نقدی شد.

* مجلس جدید عراق هفته آینده تشکیل می‌شود.

* ناتو درصدد ایجاد سامانه ضدموشک سراسری است.

* کابینه جدید ژاپن معرفی شد.

* کره جنوبی تلاش برای تحریم‌های بیشتر کره شمالی را نفی کرد.

* آکینو به عنوان برنده نهایی انتخابات ریاست جمهوری فیلیپین اعلام شد.

* جیمز کلایر مدیر سازمان اطلاعات ملی آمریکا شد.

* ایران به غزه، کشتی حامل کمک اعزام می کند.

* اعتراض به اسراییل درباره حمله به کاروان کمک‌رسانی به غزه ادامه دارد.

* دولت سودان و شورشیان دارفور در قطر مذاکره کردند.

* نخست وزیر تایلند با لغو حالت فوق‌العاده دراین کشور مخالفت کرد.

* ۲ مظنون به فعالیت‌های تروریستی در فرودگاه نیویورک بازداشت شدند.

* دیوید کامرون نخست وزیر جدید انگلیس از سالهای سخت برای کشورش خبر داد.

* مساله غرق رزمناو کره جنوبی به شورای امنیت سازمان ملل ارجاع شد.

* نیروی هوایی یمن مواضع زیدی‌ها را بمباران کرد.

شده بود مخالفت‌ها خصوصاً نادیده گرفتن طالبان بر این واقعیت صحه می‌گذارد که باید تلاش بسیاری صورت بگیرد تا مخالفت‌ها به موافقت تبدیل شود.

اجلاس ۳ روزه ۱۶۰۰ نفره در یک چادر بزرگ در کابل با هدف یافتن راه‌حلی برای پایان دادن به جنگ ۹ ساله در افغانستان در شرایطی برگزار شد که طالبان که همراه با تعدادی از گروههای مخالف اقدام به تحریم این کنفرانس کرده بودند در همان روز اول با حملات موشکی نشان داد که به هیچ‌وجه تمایلی به آشتی نداشته و درصدد است به جنگ ادامه دهد.

به همین دلیل در کنار جنگی که در یک سوی آن ناتو، آمریکا و نظامیان افغان قرار دارند و در سوی دیگرش ۳ گروه حکمتیار، ملامحمدعمر و حقانی، باید هم از روشهای جنگی بهره گرفت و هم از راههای دیپلماتیک و سیاسی. زیرا برخوردهای یک طرفه در عمل نشان داده که راهگشا نیست.

رهبران طالبان بارها اعلام کرده‌اند فقط در صورتی حاضر به مذاکره می‌شوند که نیروهای خارجی افغانستان را ترک و قانون اساسی اصلاح شود.

در بیانیه ۱۶ ماده‌ای که در پایان اجلاس صلح انتشار یافت از جمله مسائلی که مورد تاکید قرار گرفته بود حذف **ملامحمدعمر** رهبر طالبان و **گلبدین حکمتیار** رهبر حزب اسلامی از لیست سیاه تروریست‌های سازمان ملل است که از نوامبر ۲۰۰۱ که آمریکا حمله به این کشور را آغاز کرد وارد این لیست شده‌اند. از دیگر پیشنهادها باید به آزادی برخی از زندانیان طالبان، تدوین یک برنامه جامع صلح، درخواست از شبه‌نظامیان برای کاهش حملات و کنار گذاردن پیش شرط‌های مذاکرات صلح اشاره کرد.

خبرگزاری آلمان در گزارشی اعلام داشته «تنها در صورتی صلح در افغانستان حاکم خواهد شد که این کشور خود به تنهایی برای آن تصمیم گیری کند زیرا از خارج این کشور نمی‌توان برای صلح تصمیم گرفت.»

در کنار گروههای مسلح می‌توان به جبهه ملی افغانستان اشاره کرد که بزرگترین ائتلاف سیاسی مخالف دولت کرزای می‌باشد که از حضور در جرگه صلح امتناع ورزید. جبهه ملی گفته بود «این جرگه همه گروهها را شامل نمی‌شود و نمی‌تواند به صلح پایدار کمک کند.» **فاضل سنچارکی** سخنگوی این جبهه بر این مساله تاکید کرده بود که «در این جرگه از احزاب سیاسی و نمایندگان جامعه مدنی و طیف‌های سیاسی دعوت نشده است.»

همچنین طالبان در بیانیه خود به تشریح دلایل مخالفت با جرگه پرداخته و برگزارکنندگان را همکاران اشغالگران خوانده و مدعی می‌شود شرکت‌کنندگان در این اجلاس نماینده ملت افغان نیستند. آنها عنوان کرده بودند که طرح برگزاری این نشست مشورتی توسط **ریچارد هالبروک** داده شده و پایه و اساس افغانی ندارد. در ادامه گفته بودند «ادامه حضور نیروهای خارجی در افغانستان ادامه جهاد را به همراه دارد.»

در سوی دیگر حامیان جرگه قرار دارند. **برهان‌الدین ربانی** رئیس آن از اعضا خواسته بود شرایط سختی را پیش روی مخالفان نگذارند. او معتقد بود «نباید انتظار داشت این جرگه همه مسائل افغانستان را در ۳ روز حل کند بلکه این جرگه صرفاً یک آغاز است و نیاز به زمان و فعالیت مستمر دارد. به گفته ربانی، اگر طالبان به سیاست بازگردد از خشونت و تندروی دست خواهد کشید.»

کرزای رئیس جمهوری افغانستان نیز که شورشیان را برادران ناراضی خوانده بود خاطرنشان می‌سازد «زورگویی‌های دولتمردان افغان و رفتار توأم با خشونت خارجی‌ها، سبب شده آنها سلاح بردارند و علیه دولت جنگ کنند.»

حکومت افغانستان همچنین عنوان می‌دارد که در مشورت با نمایندگان مردم و بزرگان قومی، برنامه برخورد با طالبان را طراحی می‌کند درحالی که برگزارکنندگان جرگه ادعا می‌کنند در مشورت با مردم تلاش خواهند کرد بدانند با کدام بخش از طالبان می‌جنگند و با کدام بخش آن صلح خواهند کرد.

در این میان سخنان **ریچارد هالبروک** نماینده آمریکا در افغانستان و پاکستان و **سدول** فرستاده غیرنظامی ناتو در افغانستان نیز جالب توجه است.

سدول می‌گوید «جامعه جهانی و ناتو از هر تلاشی برای تامین صلح در افغانستان حمایت می‌کند.» ریچارد هالبروک هم اعلام می‌دارد «کشورش می‌پذیرد طالبان در راه‌حل سیاسی نهایی در افغانستان مشارکت داشته باشد. هرچند مذاکره و یا پذیرش صلح با القاعده غیرممکن است. اما امکان دارد مذاکره با رهبران طالبان صورت بگیرد.» او که در کنفرانس بررسی راههای غیرنظامی برای کمک به پایان جنگ در افغانستان در مادرید سخن می‌گوید می‌افزاید جنگ در افغانستان هرگز در سطح یک کشتی جنگی نظیر جنگ دوم جهانی یا در **دایتون اوهایو** نظیر جنگ بوسنی پایان نخواهد یافت و ما باید در خصوص افغانستان به یک راهکار سیاسی برسیم. به گفته هالبروک، امکان این که واشنگتن راه‌حل سیاسی نهایی در افغانستان را بپذیرد وجود دارد و مذاکره با اعضای میانه‌رو طالبان به شرط احترام به خط قرمزهای مشخص شده اشکالی ندارد.

واکنش‌ها

جرگه ۳ روزه صلح با واکنش‌های مثبت و منفی همراه بود. در کنار طالبان که نشان داد تمایلی به آشتی در شرایط کنونی ندارد باید به دولت افغانستان و حامیانش اشاره کرد که از یافتن راه‌حلی سیاسی جانبداری می‌کنند.

کرزای در فرمانی، هیاتی را مسوول بررسی پرونده زندانیان طالبان می‌کند که ریاست آن برعهده وزیر دادگستری بوده و نمایندگانی از دادگاه عالی، دادستانی کل، کمیسیون ملی تحکیم صلح و مشاوران خصوصی رئیس جمهوری عضویت آن را دارا هستند.

در بیانیه او، ضمن حمایت از خواسته‌های جرگه صلح عنوان شده «آزادی افراد وابسته به مخالفان مسلح دولت را که بدون دلایل و اسناد کافی در بازداشت به سر می‌برند در دستور کار خود قرار دهند.»

در این راستا کرزای دستور برکناری وزرای کشور و اطلاعات را صادر می‌کند که تعجب‌برانگیز بود.

گفته می‌شود ۱۶ هزار زندانی در افغانستان وجود دارند و ۸۰۰ نفر که ۳۱ نفرشان خارجی هستند نیز در بازداشتگاه بگرام تحت نظر آمریکایی‌ها زندانی هستند.

پس از دستور کرزای مبنی بر آزادی تعدادی از اعضای طالبان که بدون مدارک کافی زندانی شده‌اند، سفارت آمریکا در کابل در بیانیه‌ای بر این مساله تاکید می‌ورزد که «این نشست فقط آغاز روندی است که ما اعتقاد داریم می‌تواند به ایجاد ثبات و صلح در افغانستان کمک کند.»

در ادامه آمده که «آمریکا از بازگشت شبه‌نظامیان طالبان که به القاعده پشت کنند، خشونت را کنار بگذارند و به زندگی در چارچوب قدیمی افغانستان معتقد باشند به طور محتاطانه حمایت کرده است.»

اما **احمد سعیدی** تحلیلگر افغانی معتقد است «تصمیمات اتخاذ شده بسیار خوب هستند اما عملی و اجرایی نیستند زیرا دولت نمی‌تواند به آنها جامه عمل بپوشاند. آنها فقط روی کاغذ خوب هستند و ایده‌آل‌گرایانه می‌باشند.»

دستیابی به صلح در افغانستان را نمی‌توان دست نیافتنی دانست مگر اینکه جناحهای مخالف درصدد استمرار روش‌های پیشین باشند. اما در صورتی که دولت افغان و حامیانش قادر به جذب محافظه‌کاران بوده و در صفوف تروریست‌ها شکاف بیندازند می‌توان به صلح و آشتی امیدوار بود.

زیرا نمی‌توان عنوان کرد تمامی آنهایی که سلاح در دست گرفته و با دولت افغانستان می‌جنگند خواستار سرنگونی آن هستند. لذا باید شرایطی به وجود آید تا زمینه مساعد برای تنش‌زدایی فراهم آمده و از شدت و میزان مخالفت‌ها کاسته شود. ■

بهترین چیزها سه چیز است: عفو در حالت غضب، بخشش در تنگدستی، عمل در حین قدرت

● ادریس پیغمبر

کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

کسانی که گلاب را آتش می‌زنند

** رقیب گلاب کاشان از همانجایی می‌آید که رقیب فرش کاشان آمد*

یکی از تولیدات و محصولات جهان که هنوز کاملاً ایرانی مانده، گلاب ناب کاشان است.

گلابی که همین روزها اوج تولید و عطرافشانی این هنر ایرانی است. هنری که کاملاً به صنعت تبدیل شده و چنان خوش عطر و زیباست که سهم قابل توجهی از چرخ گردشگری این منطقه را نیز می‌چرخاند.

هرچند که ایام گلاب گیری هم از جمله جذابیت‌های توریستی ایرانی است که تنها ایرانیان از آن باخبرند و هنوز هیچ استفاده قابل توجهی از این ذخیره فرهنگی ایران برای به تور انداختن توریست‌های خارجی و آمدن و دیدن این فضای زیبا از آمیختگی هنر و طبیعت و صنعت، نشده است.

امسال البته قیمت خرید و فروش گل محمدی در منطقه کاشان، نسبت به سال قبل حدود یک هزار تومان در هر کیلو افزایش یافته که ممکن است بهای این محصول کاشان را به طور محسوس افزایش دهد و گلاب سال ۸۹ گرانتر از سال قبل به بازار آید. اما این گرانی، مهمترین خبر گلاب گیری امسال نبود، بلکه دست‌اندرکاران گلاب، امسال با پدیده عجیبی روبرو شده‌اند که البته شاید قابل پیش‌بینی هم بوده است.

چینی‌ها که سالهاست در دنیا می‌گردند و مشابه هر محصول پرفروش و بازارپسندی را با بهایی بسیار کمتر تولید می‌کنند، این بار از گلاب ایران باخبر شده‌اند و پس از اینکه محلی را در چین به نام «کاشان» نامگذاری کردند و فرش کاشان را تقلید کردند، این بار پودرهایی تولید کرده‌اند که کافی است در آب مقطر حل شود تا بویی بسیار شبیه به گلاب از خود متصاعد کند، به طوری که تنها اهل فن می‌توانند تشخیص دهند که آنچه پیش روی آنهاست، گلاب است یا آبی است که پودر گلاب چینی در آن حل شده، کاری که چینی‌ها مدتی

کودکان لپ‌تاپی

** مالزی با این کار نشان داد صرفه‌جویی در خرج کردن برای آموزش و پرورش را کاملاً کنار گذاشته است*

آخرین خبر خوبی که به طور قطعی از آموزش و پرورش ایران رسید، خبری بود که از جمع آوری آخرین مدارس کَپری می‌گفت و اینکه سرانجام آموزش و پرورش ایران توانست این مشکل از مدارس غیر ثابت و کم امکانات و اضطراری را جمع آوری کرده و با مدارس بهتری جایگزین کند. البته وعده‌های خوش از این وزارتخانه فراوان شنیده می‌شود مثل اینکه قرار شده شنا و ژیمناستیک در مدارس ابتدایی ایران اجباری شود و مثل آن که البته فعلاً تنها در مرحله حرف و نوید است و امیدواریم که به فعل هم برسد.

اما آخرین خبری که توسط خبرگزاری رسمی مالزی از آموزش و پرورش این کشور اسلامی منتشر شده، خبر قابل توجهی است.

اینکه دولت مالزی در سال جاری تعداد یک میلیون «لپ‌تاپ» رایگان در اختیار دانش‌آموزان این کشور قرار خواهد داد. وسیله‌ای که تا چند سال دیگر مانند تلفن همراه، همه گیر خواهد شد و انسانها به ویژه در کشورهای صنعتی و یا کشورهای رو به توسعه و درحال رشد برای انجام امور روزانه خود بسیار از آن

تابستان ماهواره‌ای

** بزرگترین رقیب ماهواره‌ای صدا و سیما قصد دارد تعداد کانالهایش را افزایش دهد*

شبکه‌های ماهواره‌ای فارسی زبان چند سالی است که تمام سعی خود را به کار گرفته‌اند تا مخاطبان بیشتری درون ایران پیدا کنند و به همین منظور گاهی تعداد این شبکه‌ها به بیست شبکه یا حتی بیشتر می‌رسید. شبکه‌هایی که هر چند تعدادشان هر روز که می‌گذشت بیشتر می‌شد اما آنچه از آنها پخش می‌شد، چیزی نبود که بتواند شنونده و بیننده چندانی را به سوی خود جذب کند.

از مدتی قبل اما شبکه‌ای در میان شبکه‌های فارسی زبان پیدا شد که همین نام «فارسی» را برای خود برگزید و تنها به پخش فیلم و سریال البته با دوبله نصفه و نیمه به زبان فارسی مشغول شد و امروز پس از گذشت زمانی نه‌چندان طولانی تعداد مخاطبانش نه‌تنها از تمام شبکه‌های فارسی زبان قدیمی بیشتر شده که کاملاً به رقیبی جدی برای شبکه‌های داخلی ایران تبدیل شده است. شبکه‌ای که برخی «رابرت مردوک» از بزرگترین سرمایه‌داران رسانه‌ای غرب را مالک آن می‌دانند و اعلام شده در آینده‌ای نزدیک به دلیل استقبال فراوان از این شبکه در ایران، ۵ شبکه دیگر با همین نام با موضوعات مختلف به راه خواهد افتاد. از جمله شبکه‌ای برای کودکان و نوجوانان که می‌توان حدس زد که اگر قرار باشد روش شبکه فارسی فعلی را ادامه دهد، شبکه‌ای خواهد بود که از بام تا شام به پخش کارتونهای جذاب برای کودکان، آن هم با دوبله فارسی خواهد پرداخت و به همین سادگی ممکن است میلیونها مخاطب صدا و سیمای

جمهوری اسلامی ایران را به سمت خود جلب کند. به ویژه در ابتدای فصل تابستان که اوقات فراغت بیشتری در راه است و چنین سرگرمی‌هایی مشتریان بیشتری هم خواهند داشت. این روزها البته به کمک جام جهانی فوتبال برای کمتر از یک ماه صدا و سیما با حجم فراوان این مسابقات را پوشش خواهد داد تا به جذابیت‌های خود بیفزاید، اما پس از پایان جام جهانی

قبل با زعفران ایران کردند و پودری ارزان قیمت روانه بازار کردند که خواصی بسیار شبیه زعفران داشت اما زعفران نبود.

در سالی که احتمال افزایش بهای گلاب هم می‌رود، چینی‌ها دست به کار شده‌اند و این پودرهای عجیب را با بهایی ارزان حتی به بازار ایران فرستاده‌اند! از صنعت غول آسای چین، البته انتظاری جز این نمی‌رود، اما برای حفظ گلاب ایران از خطری که از سوی چشم بادامی‌ها تهدیدش می کند می‌توان آستین بالا زد.

نه‌تنها امکان ثبت حقوقی و ایجاد حمایت‌های حقوقی در ایران و خارج از ایران وجود دارد تا دیگران نتوانند از این نام و شهرت و اعتبار استفاده کنند، بلکه اطلاع‌رسانی و آگاهی دادن به بازارهای مصرف هم می‌تواند حاشیه امنی برای گلاب عزیز کاشان فراهم کند و بوی خوش آن را برای همیشه در دستان کشاورزان کاشانی حفظ کند. هر چند اخبار حمله خارجیان به ایرانی‌ترین محصولات جهان باز هم ادامه دارد و هفته گذشته اعلام شد که سال گذشته نزدیک به هجده میلیون دلار فرش خارجی (فرش ماشینی خارجی) به ایران وارد شده و از این پس فرش دستباف ایرانی که قبلاً با حریف ایرانی خود دست و پنجه نرم می کرد باید با فرشهای ماشینی خارجی هم در قلب ایران رقابت کند.

فرشهای ماشینی خارجی که کم‌انصافی است اگر بگوییم کیفیت خوبی ندارند که در بسیاری موارد هم کیفیت و هم بهای قابل رقابتی دارند اما تاسف از آنجاست که این خارجی‌های ماشینی در محل تولد فرش دستباف جهان فروخته می‌شوند و آنهم نه با اعداد کوچک که اگر از فرشهای قاچاق خارجی بگذریم، در یک سال هجده میلیارد تومان از پولهای خانواده‌های ایرانی برای خرید فرشهای دستبافی هزینه می‌شود که به طور رسمی از خارج به ایران آورده شده‌اند.

■

بهره خواهند گرفت. این اقدام دولت مالزی که بی‌تردید با سرمایه‌گذاری هنگفت مالی همراه بوده، امروز تنها یک خبر است اما اثرات آن تا چند سال دیگر در جامعه مالزی کاملاً قابل مشاهده و از همین امروز قابل پیش‌بینی خواهد بود.

کودکان و نوجوانانی که از ایام دبستان و دبیرستان با پیشرفته‌ترین ابزار فن‌آوری آشنا می‌شوند و از همین ایام روش کار با آن و استفاده از امکانات آن را در زندگی روزانه می‌آموزند، چند سال بعد می‌توانند اعضایی از یک اجتماع پیشرفته صنعتی را تشکیل دهند که با تسلط و بهره‌گیری از علم روز و سوار شدن بر ماشین فن‌آوری قله‌های ترقی را با سرعت بسیار بیشتری فتح خواهند کرد. این سرمایه گذاریهای کلان در آموزش و پرورش می‌تواند الگوی بسیار مناسبی برای دولتمردان و تصمیم گیران ایرانی باشد تا این روزها که برنامه ۵ ساله پنجم توسعه درحال نگارش و تصویب است بدانیم، صرفه‌جویی در هزینه کردن برای آموزش و پرورش را باید کنار گذاشت و مطمئن بود که بهترین و کوتاهترین راه پیشرفت کشورها از همین نقطه آغاز می گردد.

■

رقابت شبکه‌های جدید فارسی با شبکه‌های داخلی آغاز خواهد شد و هنوز که صدا و سیما هیچ برنامه ویژه‌ای برای ایام تابستان اعلام نکرده و ظاهراً با همان برنامه‌ها و سرمایه‌های قبلی، قصد ورود به فصل گرم سال را دارد. از سوی دیگر رقابتهای رسانه‌ای تنها به شبکه‌ها و برنامه‌ها ختم نشده‌اند و سازندگان تجهیزات صوتی و تصویری در جهان، تلویزیونهایی را به بازار ایران عرضه کرده‌اند که بدون نیاز به تجهیزات دریافت برنامه از ماهواره از قبیل آنتن‌های بشقابی بزرگ و... با امکاناتی که داخل تلویزیون نصب شده قادر به دریافت و پخش شبکه‌های ماهواره‌ای هستند.

البته قیمت این نوع تلویزیونها این روزها در بازار ایران بیشتر از ۵ میلیون تومان قیمت گذاری شده و تا مدتها خریداران ایرانی به سمت خرید این فن‌آوری جدید به دلیل قیمت بالای آن نخواهند رفت اما این سد هم به زودی شکسته خواهد شد و نظیر دیگر محصولات فن‌آوری، پس از مدتی بهای این دست تلویزیونها به نحو چشمگیری کاهش خواهد یافت و این همان روزی است که صدا و سیمای ایران با رقیبی روبرو خواهد شد که تقریباً تمام امکانات طرف ایرانی را خواهد داشت، هر چند که در داخل مرزهای جغرافیایی کشورمان تجهیزات و نمایندگی و کارمندی ندارد. این چند شبکه فعلی با برنامه‌های کنونی، بی‌تردید در آن روز نخواهند توانست درمقابل سیل برنامه‌های رقیب بایستند، مگر از این آخرین فرصتها بهره بزرگی برده شود.

■

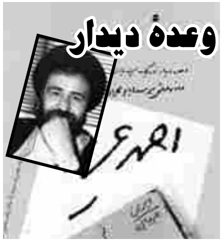

نامه های حضرت امام (ره) به فرزند برومندش حاج سید احمد آقا

۳۱

زمان: ۳ اردیبهشت ۱۳۶۷/ ۶ رمضان ۱۴۰۸ مکان: تهران، جماران

بسمه تعالی

پس از عرض سلام به عرض حضرت امام می‌رساند، در تماسهای مکرر تلفنی که با آیت‌الله آقای امامی و حجت‌الاسلام والمسلمین آقای محتشمی داشتم آقایان بدین نتیجه رسیدند:

۱ـ صندوقهای مورد شکایت از هم اکنون مشخص شود.

۲ـ آرای کلیهٔ کاندیداهایی که در صندوق آرا هستند شمرده شود نه کاندیداهای خاص.

۳ـ در مواردی که نمایندگان اجرایی و یا نظارت در شمارش آرای صندوقها مواجه با اشکال شدند بلافاصله به اطلاع جناب آقای امامی و محتشمی رسانده تا فردی از سوی آقای امامی آمده، صندوق مورد اشکال را در مقابل نظارت و اجرا بازشماری کند.

٤ـ هیأت نظارت به تعداد خواهران مأمور اجرا از خواهران استفاده کند.

٥ـ مسئله حتی‌المقدور تا آخرین هفته و یا ده روز تمام گردد. والسلام

٦٧/٢/٣ـ احمد خمینی

……

بسمه تعالی

طبق آنچه ذکر شده است باید عمل شود و مسامحه جایز نیست. ان‌شاءالله تعالی موفق و مؤید باشید.

۶۷/۲/۳ - روح‌الله الموسوی الخمینی

زمان: ۲۲ آبان ۱۳۶۷ / ۲ ربیع‌الثانی ۱۴۰۹ مکان: تهران، جماران

بسمه تعالی

محضر مبارک رهبر کبیر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران
حضرت آیت‌الله العظمی امام خمینی ـ مدظله العالی

پس از سلام، چنانچه در نامهٔ قبل اشاره شد پرونده‌های متعددی توسط کارگزاران رژیم سابق در مراکز مختلف (از قبیل سازمان امنیت، وزارت خارجه، دربار، نخست‌وزیری، ستاد مشترک، و...)، در رابطه با حضر تعالی تهیه و تنظیم نموده‌اند و در حال حاضر تعدادی از پرونده‌ها در برخی از مؤسسات مذکور و بخشی نیز در دیگر نهادها و مراکز دولتی نگهداری می‌شوند.

اکنون در جهت اجرای دقیق و صحیح فرمان حضر تعالی و به منظور تدوین و بررسی اسناد و آثار مبارکتان نیاز به تحقیق و مطالعه و بهره‌برداری آنها است، در صورت مصلحت، امر فرمایید این اسناد و همچنین پرونده‌ها و اسناد دیگری که در تکمیل و روشن نمودن مندرجات پرونده‌های جنابعالی نقش دارد، در اختیار قرار گیرد.

٦٧/٨/٢٢ـ احمد خمینی

……

بسمه تعالی

هر جا که پرونده و یا نامه و یا هر چیزی که موجب روشن شدن اسناد و یا اسناد مربوط به اینجانب موجود است در صورتی که شما و یا نمایندهٔ شما درخواست نمایید مسئولین موظفند در اختیار شما قرار دهند.

روح‌الله الموسوی الخمینی

بهترین دوست تو آن کس است که عیوب تو را نزد تو هدیه فرستد ● حضرت صادق(ع)

داستان شیرین روستازاده ای که زندگی در فرانسه را رها کرد و حال در کویر آرامش می گیرد

گرمه؛ نگینی در کویر ایران

مازیار و همسرش غرق در لذت های کویر

این روزها دیگر حتی به کویر هم نمی شود کویر گفت چون دو کویر بزرگ ایران بیش از پیش به جاذبه‌های توریستی تبدیل شده‌اند و **گرمه** و **مصر** در دل دشت کویر از نقاط پر مسافر و پر گردشگر هستند.

اغلب آدمها کویر را چیزی بیشتر از یک زمین خشک و برهوت پر از ریگ و ماسه که می تواند جان انسان را بگیرد و باعث بدبختی شود، نمی دانند. آنها کویر را در کابوسهایشان تجسم می کنند. اما با گذشت زمان انسان برای بقا با کویر کنار آمد و توانایی‌های بی‌نظیری را برای زندگی در کنارش توسعه داد و آن را بهتر شناخت و ویژگی‌های خارق‌العاده آن را کشف کرد.

ابتدا گمان می‌رفت سن کویر و زمین یکی است، اما متخصصان توانستند با تحقیقات بیشتر کشف کنند که قدیمی‌ترین مناطق بیابانی بیش از ۵ میلیون سال عمر ندارند، در حالی که خود زمین عمرش به ۵ میلیارد سال می رسد.

این بیابانها و کویر ها که در مجموع یک پنجم سطح خشکی زمین را تشکیل می دهند، به مرور زمان جذابیت های شگفت‌انگیز خود را به رخ انسان کشیدند و حالا از توریستی ترین نقاط جهان هستند. ایران نیز که دو نمونه از خشک ترین و گرم‌ترین کویر های زمین را داراست، چند سالی است که بیش از پیش توریست جذب می کند.

در منطقه ای واقع در وسط کویر مرکزی، آبادی کوچکی به نام **گرمه** وجود دارد که تقریبا دو سال است میزبان توریست های زیادی شده است.

گرمه ۷۰۰ کیلومتر با تهران و ۲۰۰ کیلومتر با یزد فاصله دارد و از دو طریق جاده یزد - طبس یا سمنان - نائین می‌توان به آن رسید.

گفته می‌شود گرمه جزو آن قسمت از خشکی است که میلیونها سال پیش هم وجود داشته است. در این آبادی در حال حاضر تنها ۱۵۰ تا ۲۰۰ نفر زندگی می کنند که اغلب از طریق کشاورزی و حقوق بازنشستگی امرار معاش می کنند. حتی نوجوانانی که قصد ادامه تحصیل در دبیرستان را دارند، باید زحمت سفر به «خور» در شمال شرق استان اصفهان در ۴۰ کیلومتری شمال گرمه را به خود بدهند و از شنبه تا پنجشنبه در مجتمع های شبانه‌روزی آنجا بمانند، چون در گرمه تنها دو مدرسه (دبستان و راهنمایی) وجود دارد.

اما در دو سال گذشته گرمه و روستاهای اطراف آن به همت یک شخص بومی، رونق خاصی پیدا کرده‌اند. او مازیار نام دارد و آبا و اجدادش که از طایفه آل داوود بودند، همگی در گرمه زندگی می کردند. پدربزرگ مازیار، حسن آقابیگ معروف است که یکصد سال پیش به یک کاشف سوئدی در مسیر جاده ابریشم کمک کرد تا از این منطقه عبور کند. داستان زندگی مازیار خود به تنهایی یکی از جاذبه‌های توریستی گرمه است.

مازیار که ۳۵ سال دارد، در فرانسه معماری خوانده و با یک زن فرانسوی نیز ازدواج کرده است. او که موسیقیدان و سفالگر متبحری است، از سالها پیش آرزو داشته در گرمه یک کارگاه سفالگری راه بیندازد و در همان جا زندگی کند. **تا اینکه سرانجام یک روز خود را از تهران و زندگی شهری به قول خودش کند و در مزرعه‌ای نزدیک گرمه با شتر و بز در تنهایی به مدت یک سال و نیم روزها را سپری کرد. مازیار از تهران و هر شهر دیگری بیزار است و از اینکه به بزرگترین آرزویش رسیده، احساس سعادتمندی می کند.** او ۳ سال پیش تصمیم گرفت که با بازسازی خانه محلی خانواده‌اش در گرمه که ۴۰۰ سال قدمت دارد و در حاشیه کویر که از بچگی به خوبی با آن آشنا بوده، تجارت جدیدی را آغاز و در آن از میهمانانش پذیرایی کند. مازیار در دو سال گذشته از طریق شرکت خود **«آتشونی»** (به زبان زرتشتی به معنای شب‌نشینی دور آتش) توریست‌های زیادی را از سرتاسر ایران و از خارج مخصوصا از اروپا به گرمه آورده است. نام او حتی در کتاب راهنمای مشهور LonelyPlanet که اقامتگاه‌های ارزان را در نقاط دیدنی جهان معرفی می کند، ثبت شده است. کارشناسان این کتاب استرالیایی هر دو سال یک بار به گرمه می‌روند تا اطلاعات خود را به روز کنند. به گفته یک توریست انگلیسی که در ایام نوروز به کویر آمده و میهمان مازیار بوده، همه سفارتها در ایران او

** در دو سال گذشته منطقه کویری گرمه و روستاهای اطراف آن به همت یک شخص بومی، رونق خاصی پیدا کرده‌اند و توریستهای زیادی از آن دیدن می کنند*

نمایی از دشت کویر در اطراف گرمه

نمایی از هتل زیبا و کویری آتشونی و خانه های روستایی گرمه

قلعه ساسانی گرمه

را می‌شناسند و به عنوان یک راهنما به هموطنان خود معرفی می کنند.

مازیار به میهمانانش خدمات ویژه‌ای را ارایه می‌دهد؛ از شترسواری و دوچرخه سواری گرفته تا اجرای موسیقی. او به همراه دوستانش با زدن دف و نواختن سازهای صحرایی مثل «دیجریدو» که متعلق به بومی‌های جنوب استرالیا است و با چوب درخت گردو ساخته می‌شود و همین طور با زدن «کوزه»، شبهای کویر را در منزلش به محفل دلنشینی بدل می کند. حتی دو شتر او که در حیاط مقابل خانه‌اش زند گی می کنند و او نام آنها را «شبنم» و «شموت» گذاشته نیز جذاب و تماشایی هستند، اما بی‌شک جذاب ترین قسمت اقامت در گرمه، سفر به مصر و فرحزاد در ۶۰ کیلومتری گرمه است؛

دو دهکده در دل کویر.

چند ساعت پیاده روی روی ماسه‌های روان دشت کویر با پاهای برهنه، احساس توصیف نشدنی در آدم ایجاد می کند. راست است که سکوت کویر را هیچ جا ندارد. اصلا سکوت در کویر معنا پیدا می کند. حالا کویر نه آن خشکی آزاردهنده‌اش را داشت و نه آن داغی کشنده‌اش را، بلکه فقط قسمتی از زمین بود که روزی صاحب جنگل و دریا بود، اما طبیعت در گذشت زمان او را از آنها محروم کرد و با این حال زیبا است و حواس آدمی را تحت سلطه‌اش در می آورد و وجودش را تسخیر می کند.

در ایران نیز دشت کویر و کویر لوت حالا به همت مازیارها آمادگی پذیرایی از ما را دارند. اما همان طور که کویرها یک روز وجود نداشتند تا ابد نیز باقی نخواهند ماند.

شگفتی های گرمه

این منطقه دو راه ورودی دارد:

مسیر اول: مسیر شهر «خور» به سمت مهرنجان و یزد پس از طی مسافتی در حدود ۲۷ کیلومتر به جاده فرعی نیشابور و گرمه می رسد که پس از طی ۸ کیلومتر، تابلوی نخلستان گرمه قابل رویت است .

مسیر دوم: مسیر شهر خور به سمت یزد پس از طی مسافتی در حدود ۱۰ کیلومتر به جاده خاکی می رسد که در صورت ورود به آن پس از طی مسافتی در حدود ۱۵ کیلومتر وارد روستای گرمه خواهید شد.

گرمه، قدمت چندین هزار ساله دارد، در اطراف آن چشمه آب معدنی قرار دارد، آبی که از دل کوه می‌جوشد بسیار شفاف و زلال است و مورد استفاده اهالی واقع می‌شود. نخلستان بسیار زیبا و باورنکردنی آن در قسمت جنوبی به کوهی فیل مانند متصل شده است. در فصل بهار و پاییز و زمستان بسیار خوش آب و هوا است. **قلعه بسیار قدیمی و ۴ طبقه گرمه که متعلق به عهد ساسانیان است مرکز توجه اکثر باستانشناسان واقع شده است.** کوچه‌های تنگ و پر پیچ گرمه همراه با ساباتهای بسیار زیاد توجه فیلم‌سازان را به خود جلب کرده و قسمتهایی از سریال «جابر ابن حیان» در گرمه ضبط شده **برکه‌های گرمه در فواصل زمستان و بهار پر از اردک و مرغابی است و تپه‌های اطراف آن پر از کبک و تیهو است.** چشمه آب معدنی آن هزاران سال است که از دل کوه می‌جوشد و ماهی‌های زیادی در اطراف آن می گردند. کوهی فیل مانند دارد که در پای آن خاک سرخ است و این خاک سرخ توجه مهندسان معدن را به خود جلب کرده است. **نخلستان آن آنقدر زیبا و پر درخت است که به سختی می توان وارد این دنیای پر از زیبایی شد. باغات آن پر از درختان نارنج، انگور، انجیر و بادام است.** در اطراف گرمه بیابانها و مزارعی وجود دارد که در هر گوشه از آن دسته‌های شتر به راهپیمایی مشغولند. ریگزارهای وسیع که شنهای روان آن به هنگام باد به رقص در می آیند تماشایی است. غارهای بسیاری نیز وجود دارد که در بعضی از آنها گنج نیز پیدا شده است. خانه‌های گرمه که به ردیف بر روی تپه بنا شده و مشرف به نخلستان می‌باشد، بسیار دیدنی است. قدمت قلعه و مسجد آن به هزاران سال پیش بر می گردد. ۲ امامزاده آن بسیار دیدنی است. **گرمه منطقه‌ای ادیب پرور است و افراد گرانقدری چون یغما جندقی شاعر بسیار عالیقدر و حبیب یغمایی سراینده شعر روباه و زاغ برخاسته از روستای گرمه هستند.** شبهای زیبا و پر ستاره گرمه و سکوت دلپذیر، صدای آبشارها، خش‌خش برگهای درختان خرما، کاج، انار و... همه و همه باعث شده که از همه جهان توریستهای بی‌شماری به آن روی آورده و صنایع دستی گرمه که همه از برگهای خرما درست شده‌اند به همه نقاط جهان سفر کرده و هر توریست به عنوان سوغات آن را همراه خود می‌برد. در اطراف گرمه روستایی به نام **مصر** وجود دارد که بیابانهای آن با شن های روان محل ساخت فیلم سینمایی «خیلی دور خیلی نزدیک» بوده است. **آب گرم و آب معدنی که در اطراف گرمه وجود دارد بر طرف کننده درد پا، درد کمر و آرتروز است** و هر ساله مردم بیشماری برای استفاده از این چشمه و زیارت امامزاده مقرب آن، به این روستا روی می آورند. ■

گرمه

پر حرفی و پر گویی مجال تفکر را از انسان می‌گیرد

●پاسکال

دکتر بهمن بهروزی

اتومبیل زن آتش گرفته بود و شعله‌های آتش عنقریب به باک پر از بنزین می‌رسید که نتیجه آن انفجاری مهیب و کشته شدن کودکان خردسال درون اتومبیل می‌بود

رفتاری عجیب در درون آتش

استیو با خوشحالی آخرین محموله گندم را که یک بار ۲۰ تنی بود و نشانه بهترین سال از نظر محصول تلقی می‌شد را به نقطه تحویل حمل می‌کرد، اما ناگهان در بین راه اتومبیل کوچکتری با کامیون استیو تصادف می‌کند.

اتومبیل مذکور را شعله‌های آتش فرا گرفته بود و ناگهان صدای فریاد زنی شنیده شد که می‌گفت:

«به خاطر خدا یک نفر کودکان خردسال مرا نجات بدهد...»

محموله بی‌سابقه

استیو اریو ۵۴ ساله و کشاورز اهل کانزاس طی ۲۵ سالی که به کشت دانه‌های گندم در مزرعه نسبتاً بزرگ خود مشغول بود، چنین سال پرباری را به خاطر نداشت. او درحالی که سوار بر کامیون خود می‌شد تا آخرین محموله ۲۰ تنی از خوشه‌های گندم را به انبار حمل کند، در ذهن خود تفاوتهای مالی و اقتصادی را با سالهای گذشته محاسبه می‌کرد و نقشه‌هایی را برای آینده خود و خانواده‌اش در ذهن طراحی می‌نمود. استیو آنگاه سوار بر اتومبیل خود شد و حمل آخرین محموله را شروع کرد. البته هوا در دشت کانزاس بر اثر غباری که کمباین‌های دروکننده محصولات مختلف ایجاد کرده بودند، قدری تیره شده بود و استیو دید چندانی درچنین غباری برای رانندگی نداشت. به همین دلیل هم او تا حدودی آهسته‌تر از همیشه رانندگی می‌کرد تا با واقعه یا حادثه غیرمترقبه‌ای مواجه نشود. در همین احوال که او با لبخند شادی‌آور خود مشغول رانندگی آنهم با سرعتی معادل ۳۰ کیلومتر در ساعت بود، ناگهان ضربه محکمی را بر کامیون احساس کرد تا آنجا که استیو کنترل بدن خودش را هم از دست داد و محکم با سینه و شکم به فرمان اتومبیل خود برخورد کرد. نخستین فکری که به ذهن او خطور کرد این بود که یک مشکل مکانیکی در اتومبیل باعث شده تا قسمت بار به کابین اتومبیل برخورد کرده و بدن او را به فرمان اتومبیل بکوبد. اما همین که درب کابین را باز کرد و گام به بیرون گذاشت یک اتومبیل از نوع پاترول در اندازه متوسط را مشاهده کرد که شعله‌های آتش آن را دربر گرفته بود و ناگهان صدای زنی را شنید که ضجه‌وار می‌گفت: «به خاطر خدا یک انسان کودکان مرا نجات دهد...»

میشل و کودکانش

میشل زنی خانه‌دار و ۳۱ ساله بود که او هم در کشاورزی کمک دست شوهرش لانی بود. ضمن آنکه آنها صاحب ۳ فرزند هم بودند. دوقلوی سه ساله که جاستین و دانیکا نام داشتند و از یک دختر و یک پسر تشکیل شده بودند و همچنین ماری یک ساله. واقعیت این بود که میشل و همسرش لانی تمام روز را مشغول سمپاشی مزرعه خود بودند و در نتیجه میشل موفق به پخت و پز برای غذای آن روز نشده بود، بنابراین میشل بر آن شد که با اتومبیل خود به نزدیکترین پیتزافروشی رفته و برای غذای آن روز پیتزا سفارش دهد با این علم که بچه‌ها هم از کوچکترین گرفته تا دوقلوها عاشق پیتزا بودند. بنابراین زمانی که میشل راه اتومبیل خود را درپیش گرفت، شوهرش درحالی که موتور چهارچرخ سمپاشی را خاموش می‌کرد تا صدایش بهتر به همسرش برسد، او را خطاب قرار داد و گفت: «عزیزم لطفاً بچه‌ها را هم با خودت ببر، من مشغول کار هستم و نمی‌توانم از پس این شیطانکها برآیم...» میشل هم درحالی که از سخن شوهرش به خنده افتاده بود، پاسخ داد، بسیار خوب من این سه شیطانک را با خودم می‌برم اما می‌ترسم که در راه بازگشت، آنها کلک همه پیتزاها را در همان اتومبیل بکنند و چیزی برای تو باقی نگذارند...» آنگاه قهقهه‌زنان، سوار اتومبیل شد و سه فرزند خردسالش را هم در صندلی عقب در مکانهای مخصوص هر کدام قرار داد و کمربند روی صندلی آنها را هم بسته و حرکت به سوی پیتزافروشی را آغاز کرد. آنها در مدت کوتاهی به پیتزافروشی رسیده و سپس میشل سفارش خود را داده و چند دقیقه بعد هم پیتزاهای داغ را در دو جعبه بزرگ دریافت کرد و آنها را در صندلی جلو در کنار خود قرار داد چرا که به‌واقع به بچه‌ها اطمینان نداشت و می‌دانست که آنها در صورت امکان به پیتزاها دستبرد می‌زدند. در هر حال او راه بازگشت به خانه را پیش گرفت اما همین که در جاده اصلی افتاد، متوجه شد که غبار غلیظی همه جا را فرا گرفته تا آنجا که چشم، چشم را نمی‌دید. میشل سرعت خود را کاهش داد و با احتیاط فراوان به رانندگی ادامه داد. اما در یک لحظه دوقلوها صدای یکدیگر را درآوردند و هر دو جیغ و داد را شروع کردند. میشل برای یک لحظه چشم از جاده برگرفت و درحالی که به پشت سر خود نگاه می‌کرد، با صدای بلند گفت: «بچه‌ها ساکت باشید و بگذارید مادرتان رانندگی کند، به زودی به خانه می‌رسیم و پیتزاهای خوشمزه را می خوریم...»

حرف از پیتزاها بچه‌ها را ساکت کرد اما به محض آنکه میشل دوباره چشم به جاده دوخت دیگر دیر شده بود چرا که قسمت عقب یک کامیون بزرگ را درست در برابر شیشه جلوی خود یافت. اگرچه میشل فوراً پای خود را روی پدال ترمز کوبید، اما حتی ترمز هم از برخورد جلوگیری نکرد. حال اگر لبه قسمت بار متعلق به کامیون، چند سانتی‌متر بالاتر بود بدون تردید میشل و فرزندانش در دم جان می‌باختند. اما در عوض لبه بخش بار کامیون به کاپوت متعلق به پاترول برخورد کرد و باعث له شدن کاپوت و برخورد آن به شیشه جلوی اتومبیل میشل شد، اما این برخورد محکم و تکه‌های فلز له شده و شیشه شکسته که جای جای اتومبیل را فرا گرفته بود، تنها مشکل نبود، مشکل بزرگ آتش‌سوزی بود که در اتومبیل میشل شروع شده بود و شعله‌های زبانه کشیده آن داخل اتومبیل را هم فرا گرفته بود. اما درهای اتومبیل به قدری له شده و درهم پیچیده شده بود که میشل قادر به خروج از اتومبیل درحال اشتعال نبود و در آن حالت بود که میشل شروع به فریاد زدن کرد: «... به خاطر خدا یک نفر کودکان خردسال مرا نجات دهد...»

استیو...

به محض شنیدن صدای زن که کمک می‌خواست، استیو به طرف اتومبیل که در میان شعله‌های آتش قرار داشت دوید، او ابتدا سعی کرد تا درب له شده اتومبیل را باز کند، اما بر اثر آتش‌سوزی، درب اتومبیل تبدیل به فلزی له شده و بسیار داغ شده بود. استیو، پیراهن را از تن خود درآورد و آن را تبدیل به نوعی پوشش برای دستش کرد تا بتواند با فشار در را باز کند، اما دربهای اتومبیل باز شدنی نبود، ضمن آنکه شعله‌های آتش هر لحظه بیشتر و بیشتر می‌شد. استیو نگاهی به داخل اتومبیل انداخت تا با چشمان خودش مشاهده کند که چه خبر است؟ او با نهایت وحشت مشاهده کرد که سه کودک خردسال با صورتهای غرق در خون، روی صندلی عقب نشسته بودند درحالی که کمربند ایمنی هم آنها را به صندلی چسبانده بود، اما استیو با همان نگاه متوجه شد که اوضاع بسیار وخیم‌تر از آنست که او تصور می‌کرد. آنگاه پس از آنکه استیو متوجه شد که از طریق درها امکان رسیدن به داخل اتومبیل له شده و داغ را ندارد، توجه خود را معطوف پنجره‌ها کرد. خوشبختانه در یکی از پنجره‌ها، سوراخی ایجاد شده بود. استیو با دستهای پوشیده شده توسط پارچه پیراهن خود شروع به بازتر کردن سوراخ

پنجره کرد و سرانجام به اندازه کافی آن شیشه را از هم درید. آنگاه استیو به میشل گفت که سعی کند تا تسمه صندلی بچه‌ها را باز کند و یک به یک آنها را به دست استیو بدهد. میشل هم علیرغم موقعیت مشکلی که پشت فرمان داشت و داشبورد و فرمان له شده بر بدن او فشار وارد می‌آورد، موفق شد تا به بدن خود چرخشی داده و با یک دست ابتدا تسمه صندلی کودک یک ساله یعنی ماری را باز کرد و او را که بدن و چهره‌اش غرق در خون شده بود، به استیو داد. استیو، ماری را تحویل گرفت و سپس با سرعت هرچه تمامتر او را در عقب اتومبیل خود، روی یک دسته انبوه از گندم که جای نرمی بود گذاشت. آنگاه با حالت دو به سوی اتومبیل بازگشت و درحالی که شعله‌های آتش تقریباً تمامی اتومبیل را دربر گرفته بود، این بار میشل یکی از دوقلوها را پس از گشودن تسمه صندلی او، از طریق شیشه شکسته به دست استیو داد. استیو هم دخترک سه ساله با سر و صورت خون آلود را تحویل گرفت و با سرعت او را هم در کنار کودک دیگر روی خرمنی از گندم گذاشت و سپس دوباره به سوی اتومبیل بازگشت. اما در نیمه راه صدای انفجار مهیبی از اتومبیل برخاست و او متوجه شد که قطعاً شعله‌ها به باک بنزین رسیده بود، صدای ناله میشل شدیدتر شده بود و استیو می‌دانست که او قطعاً با درد و سوزش به خاطر شعله‌های آتش مواجه است. اما ذهن او متوجه دوقلوی دیگر بود و زمانی که به اتومبیل که کاملاً سوخته به نظر می‌رسید، خود را رساند و متوجه شد که میشل پسرک را از صندلی و تسمه آن جدا کرده و در کنار پنجره با تمامی نیروی خود سعی می‌کرد تا او را از شعله‌های آتش جدا نگه دارد. اما شعله‌ها به پای پسرک کوچک رسیده بود. استیو ابتدا با پارچه‌ای که در دست داشت، شعله‌ها را از روی پای کودک زدود، سپس کودک را هم در کنار دو طفل دیگر روی خرمن گندم در پشت اتومبیل خود گذاشت و باز هم نفس زنان به سوی اتومبیل بازگشت. میشل تقریباً از حال رفته بود و شعله‌های آتش به شانه‌های او رسیده بود. استیو متوجه شد که قادر نیست میشل را از طریق سوراخ بزرگ شده در پنجره بیرون آورد، چرا که اندازه بدن میشل بزرگتر از کودکان بود، بنابراین استیو درحالی که سعی می‌کرد به میشل انگیزه و تحرک بدهد، به او گفت که برای فشار دادن شیشه روی پنجره باید از پاهای خود استفاده کند تا سوراخ پنجره را بزرگتر کند. میشل هم درحالی که خون و سوختگی صورت و بدن او را فرا گرفته بود با آخرین نیروی خود و با پاهای خود شیشه باقیمانده روی پنجره را درهم شکست و آنگاه استیو با زحمت و زور بسیار، بدن میشل را از پنجره اتومبیل بیرون آورد و درحالی که او را هم به سوی کودکان حمل می‌کرد، با نهایت وحشت متوجه شد که خرمن گندم که کودکان روی آن بودند نیز در میان شعله‌های آتش درحال سوختن بود، استیو ابتدا میشل را در کنار جاده و به دور از آتش روی زمین گذاشت، سپس به سوی کودکان دوید، یکی از آنها را روی گردن خود گذاشت، دو کودک دیگر را هر کدام با یک دست خود بلند کرد و سپس آنها را در کنار جاده، پهلوی مادرشان گذاشت. دو تن از کودکان از شدت خون از دست داده بیهوش شده بودند و استیو می‌دانست که حال آنها وخیم است و احتمالاً دچار خونریزی داخلی شده‌اند. خوشبختانه او در کامیون خود مجهز به یک وسیله بی‌سیم هم بود. ضمن آنکه از میشل خواست که به هر شکل که شده با تلفن موبایل خودش با شوهرش تماس بگیرد. آنگاه درحالی که میشل با شوهرش مشغول صحبت بود، استیو با بی‌سیم با مرکز امداد اورژانس تماس گرفت و ماوقع را شرح داد و تقاضای کمک آنهم با هلی‌کوپتر کرد چرا که حال دو کودک وخیم بود.

امدادرسانی

در طول ده دقیقه‌ای که آنها در انتظار رسیدن کمک بودند، استیو می‌دانست که باید حتی‌الامکان سعی کند تا کودکان آسیب دیده را بیدار نگه دارد و از رفتن آنها به درون کما جلوگیری کند، چرا که بدن آنها به اندازه کافی قدرتمند نبود تا بیهوشی طولانی مدت را تحمل کنند. بنابراین استیو در تمام مدت سعی می‌کرد تا با کودکان صحبت کند و آنها را بیدار نگه دارد اما درضمن به وضوح می‌دید که میزان خونی که از سر شکاف برداشته آنها سرازیر بود، بسیار زیاد و بیش از معمول بود. اما سرانجام هلی‌کوپتر امداد بر زمین نشست، ضمن آنکه تقریباً در همان زمان اتومبیل حامل شوهر میشل و چند تن از همسایگان آنها هم سر رسیدند. آنها به کمک کپسولهای ویژه خاموش کردن آتش اتومبیل را هدف قرار دادند، اما نگرانی همه در رابطه با بچه‌ها بود که هلی‌کوپتر بلافاصله آنها را به یک بیمارستان بزرگ حمل کرد تا مداوا هرچه زودتر روی آنها انجام شود، ضمن آنکه شوهرش میشل را هم به درمانگاهی در همان نزدیکی‌ها رساند تا زخمها و جراحات او پانسمان شود، اما ذهن و دل هر دوی آنها با بچه‌ها بود و نگران از اینکه چه خواهد شد. البته پس از انجام پانسمان اولیه روی میشل، او و شوهرش هم بلافاصله عازم بیمارستان شدند تا در کنار سه کودک خردسال خود باشند. پس از آنکه همه صحنه را ترک کردند، این استیو بود که سرانجام آه بلندی کشید و تازه متوجه شد که تا چه اندازه خسته شده بود. او با ۵۴ سال سن، دوندگی بسیاری انجام داده بود اما (خبر نداشتن از عاقبت بچه‌ها و وضعیت سلامتی آنها) او را آزار می‌داد. در همین هنگام چشم استیو به یک حلقه بزرگ افتاد.

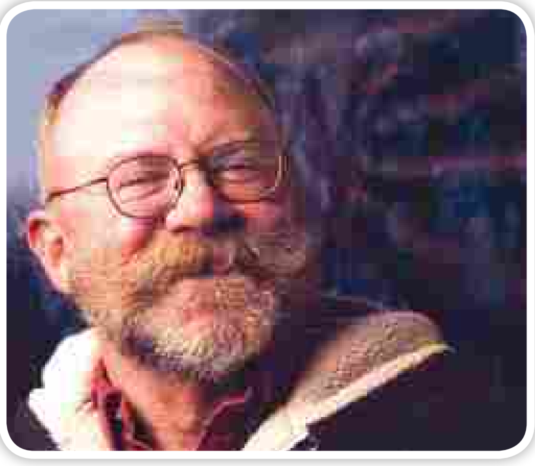

تعدادی گوش ماهی با قطعه نخی به یکدیگر پیوسته شده بود و چیزی شبیه یک گردنبند ایجاد شده بود. استیو با این تصور که احتمالاً این گردنبند متعلق به میشل باشد، آن را نزد خود نگه داشت تا به صاحبش بازگرداند.

در بیمارستان

در بیمارستان دو کودک نیاز به درمان و جراحی فوری داشتند چرا که جمجمه آنها شکاف برداشته بود ولی کودک سوم با درمانی سرپایی بهبودی پیدا کرد، اما دو کودک دیگر تا ده روز را در بیمارستان بسر بردند تا پزشکان مطمئن شوند که پس از جراحی پیچیدگی دیگری برای آنها پیش نیاید، سرانجام پس از ده روز پزشکان اعلام کردند که دیگر مشکلی نیست و دو کودک کاملاً درمان شده‌اند و خانواده آنها می‌توانند آنها را به منزل بازگردانند.

جلسه صاحبان مزارع

دو هفته پس از حادثه، جلسه‌ای برای اتحادیه صاحبان مزارع گندم برگزار می‌شد تا در رابطه با نحوه حمل و نقل گندم و در ضمن بهای گندم برای سال آینده که محصول مرغوبتری عرضه می‌شد، گفتگویی انجام گیرد. استیو هم که از اعضای همیشگی اتحادیه بود برای شرکت در جلسه عازم سالن محل اتحادیه شد، اما همین که درب سالن به روی استیو گشوده شد و او وارد سالن محل اتحادیه شد، ناگهان خیل عظیمی از مردم را مشاهده کرد که با دیدن استیو از جای خود بلند شده و شروع به کف‌زنی کردند. آنگاه استیو، میشل و شوهرش و سه کودک آنها را دید که در اولین صف جمعیت در صندلی سالن نشسته بودند و با دیدن استیو شادمانی می‌کردند. آری این یک جلسه اتحادیه گندمکاران نبود، بلکه جلسه‌ای برای قدردانی از استیو بود. آنگاه میشل پشت میکروفون قرار گرفت و درحالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود، گفت: «اگر به خاطر این مرد نبود، اکنون من و فرزندانم تبدیل به خاکستر شده بودیم و او بود که با شجاعت ما را یک به یک از درون شعله‌های آتش نجات داد.» آنگاه جمعیت کثیر در سالن شروع به تشویق دوباره کردند. این بار استیو دیگر قادر به جلوگیری از اشکهایش نشد و اشکها بود که از گونه‌هایش سرازیر شد.

داستان گردنبند

پس از پایان مراسم، استیو به نزد میشل رفت و حلقه ساخته شده از گوش ماهی‌ها را به او نشان داد و از میشل سوال کرد که آیا این حلقه یا گردنبند به آنها تعلق دارد یا نه؟ میشل درحالی که با خوشحالی حلقه را از دست استیو می‌گرفت به او گفت که گردنبند متعلق به اوست و چند سال پیش‌تر یک کشیش آن را به میشل داده بود و به او گفته بود که این یک گردنبند دعا می‌باشد و او را از گزند حوادث، مصون نگه می‌دارد. آنگاه استیو درحالی که با لبخند گردنبند را به صاحبش می‌داد، در ذهن به خود گفت: «و بدون تردید، این گردنبند از عهده وظیفه‌اش به خوبی برآمد.» ■

تهیه و تنظیم: محسن طیب **براساس سرگذشت: بیژن**

ناگهان من و او...

صادقانه می گویم که اگر کمک اعضای خانواده‌ام نبود، هرگز نمی توانستم از ایران خارج شوم. در رسیدن به این آرزوی قدیمی تقریباً تمام اعضای خانواده کمکم کردند؛ مادر مهربانم اتومبیلی را که از پدر خدابیامرزم به ارث مانده بود [و تصمیم داشت آن را به یک راننده آژانس بدهد و درآمدش را نصف کند] فروخت و پولش را در اختیار من که کوچکترین فرزندش بودم گذاشت. برادرانم پنج و هشت سال از من بزرگتر بودند، با اینکه خودشان هم وضع مالی خوبی نداشتند و هر دو کارمند بودند و زن و بچه داشتند، به هر سختی بود با گرفتن وام از اداره‌شان هر کدام چهار میلیون تومان به من دادند. تنها خواهرم که دو سال از او کوچکتر بودم برایم سنگ تمام گذاشت؛ او با استفاده از موقعیت اجتماعی خوب شوهرش «رضا» بسیاری از کارهایم را سر و سامان داد و در انتها نیز از «رضا» دو میلیون تومان گرفت و به من کادو داد تا به قول خودش: «هزینه ماندنت در ترکیه را از این پول خرج کن و بقیه پولهایی را که داری نگه دار وقتی رسیدی آلمان استفاده کن...» البته همه آنها، مانند خودم، می دانستند که این مقدار پول نمی تواند مرا به راحتی برای رسیدن به آلمان و ثبت‌نام در دانشگاه ساپورت کند، اما من هم این را خوب می دانستم که این مقدار پول اوج توانایی اعضای خانواده‌ام می‌باشد!

همان روزهای آخر قبل از پرواز مادرم گفت:

- بیژن جان شرمنده‌ات هستم، خدا هیچ مادری را به خجالت فرزندش گرفتار نکنه، اما خودت که می‌دونی پسرم هیچکداممان بیشتر از این نداشتیم!

دستش را بوسیدم و گفتم:

- همین هم باعث خجالت منه مادر... ولی انشاءالله روزی که به عنوان مهندس یا دکتر برگشتم، همه این محبت‌ها را جبران می کنم...

سرانجام همه کارها انجام شد و روز سفر فرا رسید، برنامه‌ام این بود که ابتدا به ترکیه بروم و سپس از آنجا [به کمک دلالانی که دوستانم معرفی کرده بودند] ویزای تحصیلی یکی از سه کشور «آلمان، فرانسه یا انگلستان» را بگیرم و برای ادامه تحصیل به آن کشور بروم.

در فرودگاه همه بودند و همگی مانند مادرم فقط اشک می ریختند. نمی‌دانم؟ شاید اگر آن روز، آنها کمی بیشتر بی تابی می کردند، مخصوصاً مادرم، از رفتن منصرف می‌شدم، اما افسوس که منصرف نشدم!

* * *

می‌دانستم که برنامه زندگی در ترکیه خیلی سخت است؛ شرایط و وضعیت زندگی یک مهاجر در ترکیه، حتی اگر موقت و کوتاه باشد، مطلوب و مناسب نیست؛ این را از زبان خیلی از دوستانم و کسانی که چنین تجربه‌ای را داشتند شنیده بودم؛ خرج خورد و خوراک خیلی گران بود، حتی برای من که حسابی صرفه‌جویی می کردم و بسیاری از روزها فقط یک وعده غذا می خوردم! به همین خاطر تلاشم این بود که در کمترین زمان بتوانم ویزای یکی از «سه کشور» مقصدم را بگیرم و ترکیه را ترک کنم و...

اما زور تقدیر بیشتر از من بود!

در یکی از روزها که طبق معمول، مدارکم را برداشته و به قصد ملاقات با واسطه یکی از سفارتخانه‌ها به محل قرار می‌رفتم، دو تن از لاشخورهای آن شهر را رخ به رخ‌ام دیدم. آنها را قبلاً هم دیده بودم و یقین داشتم که در فکر دزدی از من و یا به قول خودشان «لخت کردن» من هستند! به همین خاطر خیلی عادی از کنارشان گذشتم و همین که چند متر دور شدم، پا تند کردم تا شاید آنها را «قال» بگذارم، به همین منظور پیچیدم داخل یکی از کوچه‌های فرعی تا بعد از عبور آنها به خیابان اصلی برگردم و... اما اشتباه کردم، چرا که من همان کاری را مرتکب شدم که آنها دوست داشتند؛ گیر انداختن من در جایی خلوت!

طی همان چند هفته اقامتم فهمیده بودم که روش کار این تبهکاران [معمولاً یک فرد بومی در کنار یکی از اهالی آسیای شرقی حرکت می کردند] این بود که اگر مقاومت نمی کردی و پول و آنچه را همراهت بود به آنها «بفرما می‌زدی» کاری باهات نداشتند و با دست پر و رویی خوش رهایت می کردند، اما اگر کسی مقاومت می کرد حتی امکان داشت جانش را از دست بدهد! من اما، از آنجایی که حدود پنج هزار دلار پول، یعنی هزینه گرفتن یک ویزا، همراهم بود و در عین حال مدارکی مانند گواهینامه، شناسنامه و... و از همه مهمتر «پاسپورت» را نیز با خود حمل می کردم، لحظه‌ای اندیشیدم و با خود گفتم: «اگر پول و پاسپورتت رو از دست بدی بدتر از اینه که بمیری!»

همین را به آن دو تا لاشخور هم گفتم:

- مطمئن باشین از من چیزی گیرتون نمیاد... پس بهتره برید و دست از سرم بردارید...

هنوز حرفم تمام نشده بود که مهاجمین به طرفم حمله کردند، تردید نداشتم که در حالت طبیعی حتی حریف یکی از آنها نمی‌شوم اما آن روز معنی این حرف را فهمیدم که؛ گاهی اوقات انسان در حالت اجبار، قدرتی پیدا می کند که قابل تفسیر نیست! البته خیلی کتک خوردم، اما مدارک و پولها را حاضر نبودم به آنها بدهم و... در همین لحظات بود که پنجره یکی از خانه‌ها که بسیار مجلل و شیک بود باز شد و دختری جوان کمی نگاهمان کرد و برگشت داخل خانه، اما چند دقیقه بعد که ماموران پلیس به آن کوچه ریختند تازه فهمیدم آن دختر زیبا چه کمکی بهم کرده! او که اسمش «جوئیت» بود آن روز حسابی به دادم رسید، چرا که نه تنها در بازجویی به نفع من برای پلیس شهادت داد؛ که حتی با اصرار او و خانواده‌اش برای درمان زخم‌هایم به منزل دعوتم کرد و در آنجا یکساعتی استراحت کردم و... و این آغاز آشنایی من و جوئیت بود!

فردای آن روز یک دسته گل زیبا خریدم و برای تشکر از او و خانواده‌اش به منزلشان رفتم موقعی که جوئیت مرا با یک دسته گل و لباسی فاخر و همچون یک جنتلمن پشت در منزلشان دید، طوری خوشحال شد که فهمیدم حدسم اشتباه نبوده؛ او هم به من علاقه‌مند شده بود!

آنچه که موقعیت مرا در این آشنایی بهبود بخشید، این بود که پدر و مادر جوئیت هم مرا تحویل می گرفتند و همین باعث شد خیلی زود با آنها صمیمی شوم. «جوئیت» وقتی از تصمیم من برای رفتن مطلع شد، قول داد که کمکم می کند و از فردای آن روز به هر سفارتخانه‌ای که می‌خواستم بروم و با هر دلالی که قرار داشتم او نیز همراهم می آمد، تا جایی که هم به عنوان مترجم کمکم می کرد و هم کسی نمی‌توانست سرم کلاه بگذارد! تا اینکه سرانجام توانستم قدم اول را بردارم؛ گرفتن ویزا از کشور «اتریش». این حس را داشتم که پس از ورود به آن کشور، خیلی زود و راحت می‌توانم راهی آلمان شوم. آن روز اما جوئیت اصلاً خوشحال نبود به همین خاطر با شوخی گفتم: «مطمئنم از فردا یک نفس راحت می کشی که شر من از سر خودت و خانواده‌ات کم میشه!»

اما او ناگهان و بی‌مقدمه زد زیر گریه و هق هق کنان گفت: «اگر بگی به من علاقه‌ای نداری عیب نداره، ولی امیدوارم نگی متوجه عشق من نسبت به خودت نشدی بیژن!»

معنی حرفش را خوب می‌فهمیدم، چرا که خودم نیز در این روزهای آخر حسابی به او عادت کرده بودم و می‌دانستم که عادت مقدمه عشق است! به همین خاطر همانطور که در خیابان قدم می‌زدیم گفتم:

- جوئیت منم تورو دوست دارم... عاشقتم اما... اما من به خانواده‌ام قول دادم که برم دانشگاه... مهندس بشم، یا دکتر، یا یک وکیل و... و خلاصه صاحب موقعیتی بشم که محبت به خانواده‌ام رو جبران کنم اینها را برای این میگم که بدونی اگه نمی‌تونم به ازدواج با تو فکر کنم، علتش همینه که گفتم!

جوئیت که انگار از قبل پیش‌بینی این حرفهای مرا کرده بود بلافاصله گفت:

- حق کاملاً با توئه بیژن... تو برای رسیدن به یک هدف از کشور خودت زدی بیرون و هیچکس هم حق نداره سد راه تو برای رسیدن به آرزوهات بشه! من هم چنین قصدی ندارم، اما ازت یک سوال می کنم؛ اگر من موقعیتی رو برات فراهم کنم که در یکی از معتبرترین دانشگاههای همین شهر یعنی استانبول

درست رو ادامه بدی چی؟ خواهش می کنم نگو اعتبار دانشگاههای آلمان و انگلیس و... و... از اینجا بیشتره؛ من تو رو در دانشگاهی ثبت نام می کنم که اعتبار اروپایی داشته باشه! ولی تو چی؟ اون وقت تو چیکار می کنی؟

من که متوجه منظورش شده بودم و در عین حال خود را در یکقدمی رسیدن به هدفم می دیدم خندیدم و به او گفتم اون وقت بهت میگم برو به پدر و مادرت بگو که یک نفر ایرانی می خواد بیاد خواستگاری دختر شون!»

جوئیت خنده‌ای سر داد و گفت:

– پس بگذار یک خبر خوش دیگه هم بهت بدم بیژن؛ من قبلاً در مورد عشقم نسبت به تو با خانواده‌ام حرف زدم و از پدرم این قول رو گرفتم که به محض ازدواجمون، تو در کنار درس خوندن میتونی در کارخانه پدرم مشغول به کار بشی و حقوق خوبی هم بگیری... حالا چی میگی بیژن؟

این بار نوبت من بود که خنده‌ام توجه عابرین را جلب کند. فردای آن روز به منزل آنها رفتم و با پدر و مادرش صحبت کردم و موقعی که مطمئن شدم جوئیت و پدرش می توانند وعده‌هایی را که در مورد ادامه تحصیل و کار کردنم شنیده بودم عملی کنند، قرار روز عقد را گذاشتیم!

* * *

همه چیز درست مانند یک «رویا» شروع شد، مثل یک افسانه، شبیه به داستانها و فیلمهایی که در آنها یکنفر ناگهان به اوج خوشبختی می رسد!

آری، من در مسیر خوشبختی و رسیدن به آرزوهایم قرار گرفته بودم! من که «ترکیه» را به عنوان «پل» رسیدن به خوشبختی انتخاب کرده بودم، حالا در همان جا احساس خوشبختی می کردم! اما فقط یک مساله وجود داشت که وجدانم را آزار می داد؛ به خانواده‌ام چه بگویم؟ شاید فکر کنید قصد توجیه دارم، اما به خدا قسم حدفاصل عاشق شدن من و ازدواجم با جوئیت آنقدر سریع گذشت که من فقط هنگامی یاد خانواده‌ام افتادم که با همسرم از ماه عسل بر گشته بودیم!

طوری دچار عذاب وجدان شده بودم که جوئیت متوجه تغییر حالتم شد و موقعی که دلیلش را از من شنید کمی فکر کرد و گفت:

– حق با توئه... باید قبل از عروسی بهشون زنگ می زدی، از آنها اجازه می گرفتی، حتی من باهاشون حرف می زدم و شاید می تونستیم لااقل پدر و مادرت رو برای عروسی دعوت کنیم؟ اما حالا دیگه فایده نداره برای گذشته افسوس بخوریم... به نظر من بهتره فعلاً چیزی به خانواده‌ات نگی تا شرایط بهتری پیش بیاد، مثلاً بگذار وارد دانشگاه که شدی، اول این خبر خوش رو به پدر و مادرت بده و بگو دانشجو شدی، بعداً با یک دختری نامزد شدی و کم کم ماجرا رو تعریف کن...

ظاهراً پیشنهاد «جوئیت» بهترین راه بود، شاید هم تنها راه چاره!... قدم اول را خوب برداشتم، یعنی خانواده‌ام وقتی شنیدند می خواهم در همین ترکیه درسم را ادامه بدهم خیلی خوشحال شدند، چرا که نزدیکشان بودم و بعدها آنها می توانستند به من سر بزنند.

چند هفته پس از ازدواجمان بود که جوئیت اولین قولی را که داده بود عمل کرد؛ استخدام در کارخانه پدرش با یک حقوق خوب و مناسب، شغلی که داشتم بی دردسر و راحت بود و فقط چند ساعت در روز کار می کردم. من اما، از همان روز اول فقط پیگیر موضوع حضورم در دانشگاه بودم. البته خودم نیز می توانستم بروم و ثبت نام کنم، اما چون زبان «ترکی استانبولی» بلد نبودم، یا باید دست کم یکسال تا دو سال آنجا می ماندم تا زبانم خوب شود، یا اینکه در دانشگاههایی که با زبان انگلیسی تدریس می کردند ثبت نام کنم، خوشبختانه چون زبان انگلیسی من بد نبود خودم نیز به این مورد دوم علاقه داشتم، به همین خاطر مجبور بودم منتظر باشم تا جوئیت از پدرش بخواهد که مسوولین آن دانشگاه را برای ثبت‌نام از من راضی کند و... اما هر بار که به جوئیت می گفتم «چی شد؟» او می خندید و می گفت: «چرا اینقدر عجله داری؟ دیر نمیشه، لااقل چند ماه خوش بگذران بعداً ترتیب دانشگاه را هم میدیم»

من هم که می دیدم همه شرایط برایم مهیاست چندان نگران نبودم و سرم را با کار گرم می کردم و... در همین روزها بود که متوجه شدم «جوئیت» حامله است!

عجب روزگاری است؛ تا آنجا که به یاد داشتم، همیشه از مادرم و بقیه بزرگترها شنیده بودم که با ورود یک بچه به جمع خانواده‌ای دو نفره، زندگیشان شیرین‌تر می شود، اما انگار این واقعیت در مورد ما به گونه‌ای دیگر صادق بود؛ جوئیت به طور وحشتناکی از بچه‌ای که در شکم داشت بیزار بود، تا جایی که همان روزهای اول که از بارداری‌اش باخبر شد تصمیم گرفت بچه را سقط کند، اما او نه فقط به خاطر مخالفت من، که در عین حال مخالفت مادرش که زنی مسلمان و مومن بود مجبور شد از این تصمیم غیرانسانی منصرف شود، اما در عوض و به طور ناگهانی از من متنفر شد؛ به گونه‌ای که حتی حاضر نبود یک لحظه مرا تحمل کند!

اصلاً باورم نمی شد که آن عشق آتشین روزهای اول اینگونه تبدیل به نفرت شود و آن دختری که یک روز وقتی فهمید که من قصد خارج شدن از ترکیه را دارم دچار اضطراب شد و اشک ریخت و هزاران وعده داد تا من باور کنم که دوستم دارد و خودم نیز عاشقش بشوم، حالا کارش به اینجا برسد که به قول خودش بگوید: «وقتی می بینمت دلم می خواد این بچه را در شکمم نابود کنم...»

نمی دانستم چه کنم؟ یکبار که از جوئیت خواستم به سراغ یک «مشاور خانواده» یا یک روانشناس برویم، کم مانده بود با ناخنهایش چشمانم را در بیاورد! مستاصل و مضطرب مانده بودم و در این میان اگر مادر جوئیت نبود [که کمتر از مادرم به گردن من حق ندارد] دیوانه می شدم، اما آن زن مسلمان و پاک هر طور بود مرا قانع کرد که؛ «خیلی از زنها در زمان حاملگی دچار این حالات روحی میشن و از شوهرشان تنفر پیدا می کنند، انشاالله بعد از به دنیا آمدن بچه‌تون حال جوئیت خوب میشه و مثل گذشته خوشبخت خواهید شد...

چاره‌ای نداشتم جز تحمل و امید به آینده، در آن روزها زندگی برایم مثل جهنم شده بود، از یکطرف خانواده‌ام مدام می پرسیدند که «درس را شروع کردی؟» و من پس از اینکه چند مرتبه بهانه‌های واهی آوردم سرانجام و از روی ناچاری گفتم: «بله... دارم پزشکی می خوانم...» از آن روز به بعد هر وقت مادر و خواهر و برادرانم زنگ می زدند مرا دکتر صدا می کردند!

از سوی دیگر موقعی که جوئیت هفت ماهه بود، یکبار که در مورد دانشگاه سوال کردم آب پاکی را ریخت روی دستم: «فکر کن من بهت وعده الکی دادم و کاری از دستم ساخته نیست، می خوای منو بکشی؟» باور کنید دلم می خواست همان کار را بکنم، اما باز هم پیشنهاد مادر جوئیت را پذیرفتم: «صبر کن تا بچه به دنیا بیاد...» صبر کردم، بچه هم – که یک دختر زیبا بود – به دنیا آمد، اما جوئیت بدتر شد!

* * *

بقیه در صفحه ۵۷

اگر کسی گوش شنوا داشته باشد، در همه چیز موسیقی را خواهد شنید

● وردزورث

جنگ جهانی دوم

برگردان: بهروز بهرامی

پس از بازپس گیری فیلیپین، نوبت به حمله به جزایر اصلی ژاپن رسید

۶۷

شکست ژاپن

نداشتن کشتی و هواپیمای جنگی، ژاپنی‌ها را ناچار کرد تا به حملات توأم با خودکشی دست بزنند

حمله نهایی ناوگان متفقین به ژاپن

پس از فیلیپین

پس از آنکه فیلیپین از ژاپنی‌ها پس گرفته شد، راه برای حمله به جزایر اصلی ژاپن باز شد. مهمترین این جزایر که درواقع دروازه ورودی به ژاپن تلقی می‌شدند، عبارت بودند از ساي‌پن، اوکيناوا و ايوجيما. در این سه جزیره ژاپنی‌ها در مجموع سیصد هزار مدافع و مقادیر فراوانی مهمات به جای گذاشته بودند، اما در دو مقوله که اهمیت بسیاری داشت، ژاپنی‌ها دچار ضعف عمده‌ای بودند، یکی از نظر کشتی‌های جنگی و ناو هواپیمابر که تقریباً تمامی نیروهای ژاپن از نوع یادشده نابوده شده بودند و دیگر هواپیما از نوع جنگنده و بمب‌افکن که در این بخش هم نیروهای ژاپنی نابود شده بودند و تنها تعدادی هواپیمای آسیب دیده داشتند که فقط برای یک پرواز مناسب بودند، آن هم بدون بازگشت... و چنین شد که ژاپنی‌ها نیروهای کامی کازی خود را راه‌اندازی کردند.

جنگ در دریا

پس از تصرف کامل فیلیپین و جزایر لیت و لوتزون، نیروی دریایی متفقین ماموریت یافت تا به تعقیب باقیمانده نیروی دریایی ژاپن پرداخته و آنها را نابود کنند تا هیچ خطری از نیروی دریایی ژاپن، امکان‌پذیر نباشد. وبدین ترتیب از نوامبر سال ۱۹۴۴ نبردهای دریایی از اقیانوس آرام آغاز شد. در همان ماه نوامبر ۳۸ کشتی جنگی متعلق به ژاپن نابود شد، از جمله ناو هواپیمابر شینائو که برای ژاپنی‌ها اهمیت فوق‌العاده‌ای داشت. در طی دو ماه بعدی در مجموع ۴۰ کشتی جنگی ژاپنی به قعر دریاها فرستاده شد. در ماه بعد از آن ۱۹ کشتی جنگی ژاپنی منهدم شدند و سرانجام در ماه فوریه به سال ۱۹۴۵ بود که یکصد و بیست کشتی جنگی متعلق به متفقین، برای نخستین بار وارد لنگرگاه اصلی ژاپنی‌ها شده و هرچه تاسیسات بندری و کشتی اعم از جنگی و غیره در آنجا بود توسط این نیرو نابود شد. درواقع با نابود شدن نیروی دریایی ژاپن و همچنین نیروی هوایی آن کشور، ژاپن برای ادامه جنگ تنها نیروی زمینی دراختیار داشت و این برای ادامه نبرد کافی نبود، بنابراین ژاپنی‌ها یک نیروی دیگر را راه‌اندازی کردند تا در پیشروی متفقین تاخیر ایجاد کنند و آن نیروهای کامی کازی بود که عبارت بودند از خلبانانی که هواپیماهای معیوب را که تنها برای یک پرواز، آنهم بدون بازگشت، قابلیت داشتند به پرواز درآورده و با مقادیری مواد منفجره که درون هواپیما و همچنین به دور بدن خلبان، جای داده شده بود، خود را به نزدیکترین هدف دریایی یا زمینی می کوبیدند وضمن انهدام خود، هدف مورد نظر را نیز منهدم می کردند. البته این شیوه تا حد زیادی موثر بود چرا که به واقع برای متفقین غیرمنتظره بود، اما پس از آن طراحان نیروی دریایی متفقین موفق به طراحی و ساخت تیربارهای ضدهوایی ویژه نابودی کامی‌کازیها شدند. درواقع مسوولان این تیربارها می‌دانستند که به چه قسمتی از هواپیما شلیک کنند که مواد منفجره‌ای که هواپیما را مملو از آن کرده بودند، مورد هدف قرار گیرد و باعث نابودی کامی کازی قبل از برخورد به هدف شود و بدین ترتیب با از بین رفتن هواپیماهای تک‌پروازی هم، جریان کامی‌کازی هوایی پایان گرفت، اما در روی زمین بعضاً نظامیان ژاپنی مشاهده می‌شدند که با بدنی مملو از مواد منفجره خود را به اهداف می‌زدند و باعث نابودی آنها می‌شدند.

ناوگان متفقین حمله به جزیره او کیناوا را آغاز کرده‌اند

او کیناوا و ایوجیما

اما پس از فیلیپین، متفقین برای گذاشتن فشار بیش از حد روی ژاپن برای پایان دادن به جنگ و تسلیم شدن نیاز به انجام راه‌حلی دوگانه داشتند. نخست آنکه برای گذاشتن فشار بر ژاپن بمباران شهرهای اصلی آن کشور، نظیر توکیو، هیروشیما، اوزاکا و یوکوهاما باید آغاز می‌شد و برای اینکه چنین بمبارانی با دقت و موفقیت کامل همراه باشد، متفقین باید چند پایگاه مهم در فاصله بسیار نزدیک به شهرهای ژاپن را تصرف می کردند که با توجه به نوع دفاع ژاپنی‌ها که تا حد مرگ ادامه داشت، این کاری بسیار مشکل بود.

بخش دوم راه‌حل هم باید از سوی روسیه اجرا می‌شد یعنی اینکه برای نخستین بار از آغاز جنگ تاکنون روسها هم باید به ژاپن اعلان جنگ داده و از مرز مشترک چین در روسیه حمله به نیروهای ژاپنی را آغاز می کردند. برای انجام بخش دوم، استالین قول لازم را در کنفرانس تهران به چرچیل و روزولت داده بود و خیال متفقین از این قسمت تقریباً راحت بود اما بخش اول که تصرف پایگاههایی در نزدیکی شهرهای ژاپن آن بخش را تشکیل می‌داد، فرماندهی متفقین می‌دانستند که با شرایط مشکلی مواجه هستند. آنها برای انجام این مهم دو جزیره متعلق به ژاپن به نامهای **او کیناوا** و **ایوجیما** را انتخاب کردند. در هر کدام از این جزایر یکصد و پنجاه هزار سرباز ژاپنی البته بدون پشتیبانی هوایی و دریایی آماده دفاع بودند و متفقین می‌دانستند که از همان آغاز کار که پیاده شدن در ماسه‌های ساحلی بود با مشکل مواجه می‌شوند. اما چاره‌ای نبود و این کار باید انجام می‌شد.

سرانجام در آغاز چهارمین ماه از سال ۱۹۴۵ بود که حمله متفقین به او کیناوا آغاز شد. او کیناوا دارای بندرگاه‌مناسب برای پهلو گرفتن کشتی‌ها نبود. بنابراین

«کامی کازی ها» یا خلبانان داوطلب برای حملات انتحاری

یک هواپیمای کامی کازی سعی دارد تا به یک کشتی متعلق به متفقین برخورد کند

فرماندهی باید نیروها را در چند کیلومتر مانده به ساحل از کشتی‌ها تخلیه کرده و درون کرجی‌های کوچک نیز جای داده و سپس این کرجی‌ها باید زیر آتش شدید ژاپنی‌ها تا ماسه‌های ساحلی جلو آمده و سپس نیروها را روی ساحل پیاده می کردند. درواقع کار نخستین دسته‌ای که در ماسه‌های ساحلی پیاده می‌شدند بسیار مشکل‌تر از دیگران بود، چرا که آنها باید زیر آتش شدید ژاپنی‌ها، خود را به نخستین سنگرگاههای طبیعی، مانند دامنه‌های تپه یا کوهی می‌رساندند تا در آنجا سنگر گرفته و آتش ژاپنی‌ها را با آتش خود پاسخ می‌دادند، تا در ضمن، راه را برای سایر سربازان

هر بمب افکن ۲۹ - ب متفقین هر بار ده تن بمب روی ژاپنی ها فرو می ریخت

که از موج دوم کرجی‌ها پیاده می‌شدند، باز می کردند. این استراتژی البته اگر به درستی و با حمایت توپخانه کشتی‌ها که مدافعین را از دریا بمباران می کردند، انجام می گرفت می‌توانست منفعت‌بار باشد، اما تردیدی نبود که حتی با موفقیت هم چنین نبردی آنهم در برابر مدافعین سرسخت ژاپنی که مرگ را به اسارت ترجیح می‌دادند، با تلفات بسیاری همراه می‌بود که طبیعتاً چنین تلفاتی روی روحیه نظامیان و حتی غیرنظامیان در خانه‌های خود در کشورهای متفقین می‌توانست تاثیر منفی بگذارد. اما در هر حال چاره‌ای جز این نبود چرا که کشور ژاپن از چند جزیره کوچک و بزرگ تشکیل یافته بود که به هیچ وجه راه زمینی به آن وجود نداشت و در هر قسمتی از ژاپن که نیرو پیاده می‌شد، همین استراتژی که از آن گفته شد باید دنبال می‌شد. در ابتدا متفقین برای بمباران مواضع ژاپنی‌ها در اوکیناوا و ایوجیما، باید جزایر **ماریان** در اقیانوس آرام را تصرف می کردند که این مهم با موفقیت انجام شد و آنگاه بمباران اوکیناوا و ایوجیما آغاز شد. در این بمبارانها، مواضع نیروهای ژاپنی و همچنین باقیمانده هواپیماهای آنها منهدم شد و سرانجام از زمانی که عملیات برای تسخیر اوکیناوا و ایوجیما آغاز و تا زمانی که این عملیات یک ماه بعد به پایان رسید، در مجموع نزدیک به ۵۰ هزار نفر از قوای متفقین کشته و زخمی شدند و البته در همین مدت یکصد و چهل هزار ژاپنی کشته شده و برای نخستین بار ده هزار نظامی ژاپنی اسیر شدند که این میزان اسارت تاکنون از ژاپنی‌ها دیده نشده بود. به هرحال پس از تسخیر دو جزیره، آنگاه نوبت به اجرای نقشه اصلی متفقین رسید. یعنی بمباران شهرهای اصلی ژاپن.

انهدام توکیو

برای این منظور متفقین از بمب‌افکن‌های ب ۲۱ و ب ۵۲ استفاده کردند که هر کدام قادر به حمل ده تن بمب و مواد منفجره بودند. در ابتدا حملات هوایی متفقین متوجه کارخانه‌ها و مکانهای تولیدی بود که این نوع بمباران با موفقیت چندانی مواجه نشد چرا که بیشتر صنایع ژاپن در واحدهای کوچک تولید می‌شدند و کارخانه‌های عظیمی وجود نداشت تا بمباران روی آنها با موفقیت انجام گیرد. متعاقب آن سرفرماندهی متفقین مصمم شد تا بمباران شهرها را به شکل دیگری انجام دهد. بدین ترتیب که با تعداد زیادی بمب‌افکن و از ارتفاع کم، نقاط پرجمعیت را مورد حمله قرار دهند. حال با توجه به اینکه بیشتر خانه‌های مسکونی ژاپنی‌ها از تخته و چوب ساخته شده و قابل اشتعال بود، چنین بمبارانی می‌توانست با تلفات فراوانی همراه شود و چنین هم شد. طی یک بمباران بزرگ که روی توکیو انجام شد، پانصد بمب‌افکن متعلق به متفقین شرکت داشتند که مقادیر فراوانی بمب را روی این شهر پرجمعیت رها ساختند. در پایان صد و بیست و چهار هزار ژاپنی ساکن توکیو کشته و دو برابر این مقدار مجروح شدند که این نوع تلفات چندان هم بی‌شباهت به حمله اتمی از نظر تلفات نمی‌توانست باشد. چنین شد که حملات هوایی روی شهرهای ژاپن دنبال شد که با تلفات و تخریب فراوانی مواجه شد و برای نخستین بار متفقین، پیامی برای ژاپنی‌ها فرستادند و تسلیم بدون قید و شرط آن کشور را خواستند.

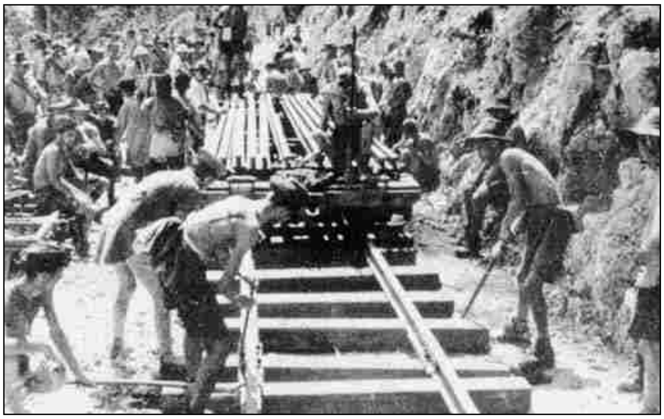

ژاپنی ها اسرای متفقین را به کارهای اجباری در خطوط آهن می گماردند

شهر توکیو پایتخت ژاپن بر اثر بمبارانهای متفقین با خاک یکسان شد

کمبود مواد غذایی و دارو عرصه را بر کودکان ژاپنی تنگ کرده بود

حال اگرچه غیرنظامیان در ژاپن موافق این سرنوشت بودند، اما نظامیان اعلام کردند که تا سرحد نابودی کامل به نبرد ادامه می دهند و متاسفانه امپراتور ژاپن هم قادر نبود تا خود را از زیر نفوذ نظامیان خلاص کند. و چنین شد که متفقین به تصمیم وحشیانه ای رسیدند و آن استفاده از سلاحی با قابلیت کشتار دسته‌جمعی بود که ژاپنی‌های نگونبخت هیچ خبری از چنین سلاحی نداشتند و پس از آنکه روسها در چین به نیروهای ژاپنی حمله‌ور شده و به ژاپن اعلان جنگ دادند، سرنوشت ژاپن به آخرین راه‌حل نزدیک می‌شد.

ادامه دارد

در موقع شادمانی مانند بدبختی باید قوی‌دل باشید

● ژان دوبلا

ترجمه: دکتر بهمن بهروزی

آوردن انواع حیوانات وحشی به منازل به بهانه اهلی کردن آنها یک روند اشتباه و خطرناک است که متاسفانه در دنیا طرفداران بسیار پیدا کرده است

آوای وحش در منازل!

بسیاری از زیست‌شناسان و پژوهشگران در مقوله حیوانات در عجب مانده‌اند که چه زمانی سرانجام مردم پی به این نکته بسیار مهم می‌برند که جای بسیاری از حیوانها در منازل نیست؟»

«آیا مثالها و مصادیقی نظیر خفه شدن یک کودک دوساله توسط یک مار مثلاً اهلی شده و یا حمله یک ببر دویست کیلویی و خانگی به عابرین در خیابانهای تگزاس و... برای به صدا در آمدن زنگ خطر کافی نیست؟

اهلی و وحشی

در یک صبح زود از روز اول ژوئیه و به سال ۲۰۰۹ **چارلز وارنل** ناگهان متوجه می‌شود که مار سه متری از گونه پیتون برمه‌ای (شبیه به مار بوآ) که متعلق به همسرش **ژارن** بود از قفس بیرون آمده و در خانه آزادانه حرکت می کند. چارلز ابتدا مار عظیم الجثه را به داخل کیسه بزرگی می‌اندازد و سپس آن را دوباره به قفس بازمی گرداند، اما به علت مشغله ذهنی فراموش می کند که درب قفس را قفل کند. و آنگاه در بامداد روز بعد هنگامی که چارلز و همسرش در خانه خود که در فلوریدا و در کشور آمریکا واقع شده است، چشم از خواب می گشایند، برخلاف همه روزه، سر و صدایی را از کودک دوساله خود که دخترکی موسوم به **شیانا** بود و در گهواره خود می‌خوابید، احساس نمی کنند. آنگاه هر دو با کنجکاوی به گهواره شیانا نزدیک می‌شوند و ناگهان با وحشت تمام و با چشمان از حدقه درآمده مار عظیم‌الجثه را مشاهده می کنند که به دور بدن دخترک پیچیده و سر و گردن دخترک را هم به داخل دهان خود فرو برده بود و دخترک هم گویی سالها است که جانی در بدن ندارد. چارلز آنگاه با عجله و خشم با مرکز امدادهای اورژانس تماس تلفنی برقرار می کند و به کسی که در آن سوی سیم پاسخ می دهد چنین می گوید: **«مار اهلی و احمق ما، در نیمه‌های شب از قفس خود فرار کرده و دختر دوساله ما را خفه کرده است...»**

حال چنین صحنه‌های وحشتناکی به واقع نباید اتفاق بیفتد، اما حقیقت این است که بر طبق آمار به دست آمده از سال ۱۹۸۰ تاکنون مارهای بوآ و پیتون‌های به ظاهر اهلی شده، جان دوازده انسان را گرفته‌اند که در میان آنها پنج کودک هم وجود داشتند. نکته تاسف‌بار این است که تازه آمار به دست آمده تنها متعلق به کشورهای متمدن و اکثراً غربی است که در موارد مختلف به نگهداری آمار و محاسبات همت گمارده‌اند. اما در بسیاری از کشورهای دیگر بخصوص مناطق پرجمعیت نظیر هند، چین، تایلند و بنگلادش که نگهداری از انواع و اقسام حیوانات وحشی، مارها و میمونها به عنوان خانگی و اهلی، رواج یافته است، هیچگونه آمار رسمی در این خصوص وجود ندارد و تنها اتفاقات رخ داده توسط رسانه‌ها گزارش داده می‌شوند و حتی در برخی از موارد، به صورت دهان به دهان و شایعه‌وار مردم از حملات حیوانات به ظاهر خانگی و اهلی شده به صاحبانشان یا به مردمان دیگر آگاه می‌شوند. البته همان آمار رسمی هم حاکی از جراحات و مصدومیت‌هایی است که گریبان بیش از ده هزار نفر را گرفته است و باید بدانید که این تنها مارهای خانگی نیستند که ایجاد کننده مشکلات می‌شوند.

همین سال گذشته تنها یکصد نفر در آمریکا توسط میمونهای کوچک و بزرگ خانگی دچار آسیب دیدگی شده‌اند. البته جراحات و آسیب‌دیدگی‌های یاد شده تنها از نوع فیزیکی و جسمی تلقی شده‌اند، اما بسیاری از اشخاص که از میمونهای گوناگون به عنوان اهلی و خانگی در منزل نگهداری می کنند، از این نکته غافل می‌باشند که در سیستم دفاعی و جسمانی و گلبولهای خونی بسیاری از میمونها ویروسهایی وجود دارند که به محض ورود به سیستم بدن انسان، تبدیل به بیماریهای هولناکی می‌شوند، درحالی که در بدن میمون نه‌تنها مشکلی ایجاد نمی کنند بلکه به عنوان سیستم دفاعی بدن آنها عمل می کنند. نمونه بسیار بارز در این مورد HIV یا همان ایدز می‌باشد که در بدن میمون، یک عنصر عادی به شمار می‌رود، اما به محض ورود به سیستم بدن انسان به یک بیماری هولناک تبدیل می‌شود. بنابراین در نگهداری از حیوانات با چنین خطرهای پنهانی هم انسان مواجه می‌شود که متاسفانه توجهی به آن نمی‌شود.

آوای وحش

سال گذشته یک ببر بنگالی با وزنی بیش از دویست کیلوگرم در خیابانهای شهر **ایروینگ** در تگزاس، به این سوی و آن سوی می‌رفت و وحشت عجیبی را در میان مردم به وجود آورده بود. تا اینکه پلیس به کمک کارشناسانی از باغ وحش آن را با شلیک داروی بیهوشی به بدنش، به دام انداختند و به باغ وحش نقل مکان دادند. ساعتی بعد کاشف به عمل آمد که ببر متعلق به یک زوج جهانگرد است که آن را زمانی که نوزادی بیش نبود، در هند خریداری کرده و به تگزاس آورده بودند.

متاسفانه هم‌اکنون میلیونها حیوان وحشی در خانه‌های مسکونی و شخصی زندگی می‌کنند و اسفناک‌تر اینکه هر ساله تعدادی از مردم توسط همین حیوانات خانگی به قتل می‌رسند و تعداد بسیار بیشتری هم توسط آنها زخمی و مجروح می‌شوند. یکی از فرضیه‌هایی که صاحبان اینگونه حیوانات در ذهن خود ایجاد می کنند، این است که تصور می کنند که از آنجا که حیوان را از نوزادی به خودشان عادت داده‌اند و به آن محبت کرده و به آن نظم و دیسیپلین یاد داده‌اند، دیگر خطری از آن حیوان سر نمی‌زند و او کاملا ایمن می‌باشد، در صورتی که اشتباه مهلک در همین تفکر نهفته است.

درحقیقت آنچه که در یک حیوان وحشی تعیین کننده است آن غریزه وحشی و توحش است که حتی اگر نسل اندر نسل یک حیوان وحشی در میان مردم زندگی کرده باشد، کافی است برای یک لحظه به ذهن او بازگردد و او را تحریک کند، به خصوص که متوجه می‌شود از قدرت لازم هم برای مرعوب کردن انسان برخوردار می‌باشد.

نگرش اقتصادی و سودآور بودن تجارت حیوانات

متاسفانه تعداد خانه‌هایی که در آنها از حیوانات وحشی و سمی نگهداری می‌شود، به صورت تصاعدی در حال افزایش است و مردم عادی به واقع متوجه نیستند که چه گونه‌های عجیب و غریبی از حیوانات در همسایگی آنها زندگی می کنند. دلیل آن هم واضح است و آن قابلیت بسیار آسانی است که در خریداری آنها وجود دارد. هم‌اکنون تجارت و بازار سیاهی که خرید و فروش نوزادان شیر، ببر، تمساح، گرگ، شیرکوهی، شامپانزه، انواع مارها، سگ آبی و حتی

برخی اوقات فیل بوجود آورده از نظر درآمدزایی، پس از مواد مخدر عظیم‌ترین حجم را در میان درآمدهای غیرقانونی دارا می‌باشد.

مصادیق وحشتناک

بیایید درباره **تراویس** صحبت کنیم.

تراویس نام یک شامپانزه ۱۴ ساله و یکصد کیلوگرمی است که یک بانوی بیوه به نام **ساندرا هارولد** آن را خریداری کرده و درواقع مونس و همدم او در سالهای تنهایی بود. ساندرا همواره با شامپانزه مانند پسر خود رفتار می‌کرد و بیشترین محبت‌ها را نسبت به او روا می‌داشت. اما ساندرا نمی‌دانست که با این همه محبت و رفتار خوش نسبت به میمون، ممکن است در او احساسهای دیگری را هم به وجود آورد مانند حسادت. این موضوع زمانی به اثبات رسید که دوست صمیمی و ۵۶ ساله ساندرا یعنی خانم **کارلا نش** از او دیدن کرد. چرا که شامپانزه عظیم‌الجثه که محبت ساندرا نسبت به دوستش را متوجه شده بود، ناگهان کارلا را مورد حمله قرار می‌دهد و چنان ضربات وحشتناکی بر او وارد می‌آورد که یک سال بعد و پس از چهار عمل جراحی بازسازی صورت، تازه کارلا صاحب یک چشم و یک دهان و بینی ناقص شده بود. در همان ماهی که این اتفاق وحشتناک برای کارلا رخ داد، در اینیدیانا نوزادی موسوم به **برنا** توسط میمون اهلی که خانواده صاحب آن بود، مورد حمله قرار می‌گیرد. میمون از پشت یقه لباس نوزاد را در دست می‌گیرد و سپس مکرراً او را به این سوی و آن سوی می‌کوبد. خوشبختانه ساکنان خانه سر رسیده و با ضربه‌ای توسط یک قطعه چوب میمون را بیهوش می‌کنند و نوزاد را نجات می‌دهند که البته او باید به بیمارستان رسانده می‌شد تا زخم‌های سر و صورت او مورد درمان قرار می‌گرفت. چند ماه قبل از آن هم در نیویورک، میمون کوچک همسایه به یک دختر کوچک که تازه راه رفتن را آغاز کرده بود، حمله کرده وانگشت او را گاز می‌گیرد تا آنجا که انگشت تا نزدیکی جدا شدن از دست نوزاد می‌رسد که والدین نوزاد سر می‌رسند و باز هم با ضربه‌ای بر سر میمون او را بیهوش می‌کنند تا انگشت نوزاد را رها کند.

یک مبارز

دادستان ایالت **کاندیکت**، در آمریکا، یکی از نخستین مسوولانی است که به طور علنی علم مبارزه با آوردن حیواناتی که ذاتاً وحشی هستند به عنوان حیوانات اهلی به خانه‌ها را برافراشته است.

او که **بلومنتال** نام دارد، می‌گوید: «حیوانات وحشی که ذاتاً می‌توانند خطرناک باشند را نباید به عنوان حیوان اهلی در خانه نگه داشت تا آنها نتوانند خطرات جانی برای قربانیان بدون تقصیر خود ایجاد کنند.»

او نخستین کسی است که برای تصویب قانونی در ایالت خود که نگهداری از حیوانات وحشی و خطرناک را در خانه‌ها ممنوع می‌کند، اقدام کرده است. او می‌گوید که اگر این حیوانات وحشی هستند، متعلق به طبیعت و جنگل می‌باشند نه به خانه‌ها و منازل شخصی. جایی که غریزه‌های طبیعی آنها ناگهان بروز کند و باعث ایجاد خطر برای ساکنان و سایر مردمان شود.

یک مار پیتون خانگی!

آیا مردمان عادی در امنیت بسر می‌برند؟

حال اشتباه برخی این است که چون خود، حیوان وحشی در منزل ندارند و کسی را هم نمی‌شناسند که در منزل جانوری وحشی را به عنوان اهلی نگه داشته باشد، پس در امنیت کامل به سر می‌برند. مشکل این است که جانوران وحشی به دلیل غریزه‌های اصلی خود زمان پنهان شدن، سر و صدایی به راه نمی‌اندازند.

در روز چهاردهم اوت و به سال ۲۰۰۵ یک پلنگ سیبریایی که از نوزادی در نزد صاحب خودش در اوریگان زندگی کرده بود، مخفیانه از خانه گریخته و در جایی پنهان شده بود. حال یک مادر و دختر شش ساله‌اش، از همه جا بی‌خبر به خانه بازمی‌گشتند و ناگهان پلنگ عظیم الجثه را در برابر حیاط منزل خود مشاهده می‌کنند. قبل از آنکه کاری از دست مادر برآید، پلنگ روی دخترک کوچک جهیده و سر او را داخل آرواره‌ها و دندانهای تیز خود می‌گیرد، اما به شکل معجزه‌آسایی قبل از آنکه فاجعه‌ای رخ دهد، عابرین در حال عبور سر می‌رسند و چند نفری با چوب و چماق به سوی پلنگ حمله می‌برند تا پلنگ دخترک را رها می‌کند. خوشبختانه دخترک تنها جراحات جزیی برداشته بود، اما آن حادثه مردم **اوریگان** را به شدت وحشت‌زده کرده بود.

تنها دو ماه پیش از آن در **مینه‌سوتا**، کودک ده ساله‌ای به نام **راسل** چندان هم خوش شانس نبود. جریان از این قرار بود که یک ببر و یک شیر که متعلق به یک فروشنده اتومبیل‌های دسته دوم بود و از این دو حیوان برای امور تبلیغاتی و جذب مشتری استفاده می‌کرد، ناگهان موفق شدند تا از قفس خود فرار کرده و راسل را مورد حمله قرار دهند. کودک نگونبخت دچار قطع نخاع شد و برای همیشه از گردن به پایین فلج شده است. درواقع مشکل آنجاست که شما می‌توانید یک نوزاد شیر و یا نوزاد ببر را با قیمت‌هایی نظیر سیصد دلار خریداری کنید. به همین دلیل هم هست که هم‌اکنون تنها در کشور آمریکا از هفت هزار ببر خانگی در منازل نگهداری می‌شود. تنها چند ماه پیش‌تر یک ببر بنگالی که وحشی‌ترین گونه ببر می‌باشد و دویست کیلوگرم هم‌وزن داشت ناگهان سر از حیاط منزل یک بانوی ۷۹ ساله به نام **میلدرد** درمی‌آورد. ببر مذکور که متعلق به یکی از همسایگان میلدرد بود، از هنگام نوزادی توسط همسایه فوق‌الذکر نگهداری می‌شد، اما زمانی که با آن هیبت در برابر بانوی نگونبخت و کهنسال ظاهر می‌شود، باعث از هوش رفتن او می‌شود که البته پلیس به موقع سر می‌رسد و ببر به دست مقامات باغ وحش سپرده می‌شود. میلدرد بعدها به خبرنگاران گفته بود: «این یک احساس بسیار وحشتناک است که شما صبح از خواب بلند می‌شوید و پنجره خود را می‌گشایید تا هوای پاک صبحگاهی را استنشاق کنید، اما ناگهان یک ببر دویست کیلویی را با آن دندانهای مخوف در فاصله چهار یا پنج متری خود مشاهده می‌کنید.»

دخالت قانون

البته به تازگی نهادهای قانونگذاری، شروع به وضع قوانینی کرده‌اند تا از حضور حیوانات وحشی به عنوان حیوانات خانگی جلوگیری کنند و این قوانین شامل سخت‌گیری و اعمال مجازاتهای سخت روی کسانی است که صاحب اینگونه حیوانات هستند و حیوان وحشی متعلق به آنها، به دیگران آسیب می‌رساند. و این نوع سخت گیریها از پرونده **شیانای** کوچک که توسط مار پیتون خانگی خفه شده بود، آغاز شده است و دادستانی پدر و مادر او را متهم به قتل عمد از نوع درجه دوم کرده است. اگرچه بعید به نظر می‌رسد که دادگاه محکومیت زندان طولانی برای آنان درنظر بگیرد، اما مسوولان معتقدند که حداقل پرونده شیانا یک شروع برای دخالت قوانین در این معضل است که هر روز گسترش بیشتری پیدا می‌کند و حالا این امیدواری بوجود آمده تا محدودیت‌هایی در برابر چنین روند خطرناکی بوجود آید. اما آیا تنها همین کافی است؟ ■

بالاترین زرنگی‌ها پنهان کردن زرنگی است

● مثل انگلیسی

مصاحبه ایلنا با موسی قربانی درباره خانواده، ازدواج و... -۱

به هر حال ازدواج موقت تبعات دارد اما...

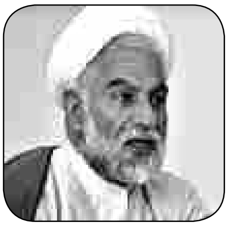

موسی قربانی، عضو کمیسیون حقوقی و قضایی و نماینده مردم قائنات، برای فعالان حقوق زن نام آشنایی است، ظاهرش بیشتر از سنش نشان می‌دهد، اما در واقع متولد بیستم شهریور ماه ۱۳۳۹ است، در روستای اکبریه (کلاته‌خان قدیم) در ۵ کیلومتری شهر قائن به دنیا آمده است.

قربانی ۵ فرزند دارد، به ازدواج در سن پایین اعتقاد دارد، «ازدواج موقت» را راهکار مناسبی در فرهنگ امروز ایران نمی‌داند، اما قصد دارد همه تلاش خود را برای تغییر فرهنگ زنان ایرانی برای پذیرش «ازدواج مجدد» انجام دهد:

*** این گونه تصور می شود که در حال حاضر به نوعی در کشور تبلیغ ازدواج موقت انجام می‌شود، به نظر شما این تبلیغات در زمینه ازدواج موقت مناسب است؟**

ازدواج دو نوع است، ازدواج دائم و ازدواج موقت. بنابراین طبیعی است که در مورد ازدواج موقت قانون وضع شود، البته نباید این نکته را فراموش کنیم که وضع قانون در مورد چیزی هر گز به معنای این نیست، که دولت در حال تبلیغ آن است.

گاهی وقت‌ها قانونی که در جامعه وضع می‌شود، مخاطبان اندکی دارد، مثلا یک قانون می‌تواند فقط هزار نفر را پوشش دهد. چند وقت پیش در مجلس موضوعی به نام قانون تحصیل دختران در خارج از کشور مطرح شد، این قانون به طور قطع مخاطبان اندکی دارد و شاید در سال تعداد بسیار اندکی از دختران برای تحصیل به خارج از کشور بروند، اما جامعه نیاز دارد که در این رابطه قانون داشته باشد، بنابراین مجلس برای آن قانون وضع می کند.

نباید فراموش کنیم که ازدواج موقت یک واقعیت در جامعه ما است. از آنجایی که بسیاری از افراد نمی‌توانند ازدواج دائم داشته باشند، یا از همسر خود دور هستند، یا همسر آنها بیمار است، از ازدواج موقت استفاده می کنند بنابراین وضع قانون برای ازدواج موقت در همین راستا است.

اگر ما بتوانیم کاری کنیم که ازدواج موقت در جامعه ضابطه‌مند شود و چارچوب داشته باشد، کمک بزرگی به جامعه کرده‌ایم چون با ضابطه‌مند شدن ازدواج موقت تا حد زیادی از تبعات ناگوار این نوع ازدواج در جامعه کم کرده‌ایم. ما مبلغ ازدواج موقت در جامعه نیستیم، بلکه به ازدواج موقت به چشم یک امکان برای نوع خاصی از ازدواج نگاه می کنیم که شرع آن را تایید کرده است و افراد در شرایط خاص می‌توانند از آن استفاده کنند.

ما هرگز مردان را تشویق نمی کنیم که به سراغ ازدواج موقت بروند و معتقدیم که ازدواج موقت در جهت تحکیم بنیان خانواده نیست و این احتمال وجود دارد که ازدواج موقت به بنیان خانواده لطمه بزند، البته ممکن است که این نوع ازدواج لطمه‌ای هم به ازدواج دائمی مرد وارد نکند. ازدواج موقت البته می‌تواند در جهت جلوگیری از فساد موثر عمل کند، ولی یک نسخه، یکنواخت و فراگیر هم نیست.

*** در حال حاضر برخی از مسوولان ازدواج موقت را برای جوانانی که هنوز ازدواج نکرده‌اند، توصیه می کنند و معتقدند از ازدواج موقت می توان برای جلوگیری از شیوع فساد و روابط نامشروع استفاده کرد. این در حالی است که جوانان ازدواج نکرده کمترین مخاطب این نوع ازدواج هستند و بیشتر مردانی که ازدواج کرده‌اند، علاقمند به ازدواج موقت هستند، نظر شما در این رابطه چیست؟**

من به جوانان توصیه می کنم که در سن پایین ازدواج دائم کنند و از ازدواج دائم هراسی به دل راه ندهند. ما در قرآن کریم داریم که به خاطر فقر، ازدواج را به تاخیر نیندازید. اگر کسی به خاطر مسائل اقتصادی از ازدواج فرار کند، اشتباه کرده است. خدا روزی‌رسان است. همان گونه که دختر و پسری که در خانه‌های جداگانه در کنار پدر و مادر خود زندگی می کنند، روزی‌شان می‌رسد، اگر ازدواج هم کنند بدون روزی نمی‌مانند، البته نباید توقع بالایی داشته باشند.

*** وقتی کار و شغل نیست و جوانان بیکار هستند چگونه باید ازدواج کند؟**

مگر دختر و پسر بالاخره خانه پدرشان غذا نمی‌خورند؟ اگر ازدواج کنند و شغل هم نداشته باشند من مطمئن هستم که پدر و مادر دختر و پسر آنها را کمک می کنند، تا بتواند حداقل زندگی را داشته باشند.

مشاوره حقوقی

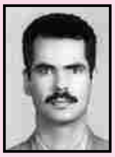

آقای سعید مجیدی نژاد

(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه‌ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مسوولیت پشت نویس چک

خلاصه سوال :

در بازار تهران به کار خرید و فروش اشتغال دارم. حدود دو سال پیش با وساطت یکی از کاسب‌های بازار با فردی غریبه معامله کردم و مقادیر فراوانی کالا به وی دادم که در مقابل آن یک فقره چک به تاریخ چند ماه بعد گرفتم.

چون به صادر کننده چک اعتماد کاملی نداشتم از شخص واسطه خواستم که پشت چک را امضاء کرده و پرداخت وجه آن را ضمانت کند. او هم پشت چک را امضاء کرده و به من داد. اما چند روز قبل از رسیدن موعد چک، صادر کننده آن به من تلفن کرد و با بیان مشکلات مالی خویش، ازمن خواست مهلتی دو ماهه به او بدهم تا وجه چک را تهیه و پرداخت نماید. من هم به حکم انسانیت و به عرف بازار با خواسته او موافقت کردم و به او فرصت دادم. با این حال، بعد از دو ماه هم همان حرفها تکرار شد و با قول‌ها و وعده وعیدهای ایشان و شخص واسطه حدود یکسال و نیم از این موضوع گذشته و چک همچنان بلا وصول مانده است. به تازگی متوجه شده‌ام که صادر کننده چک مرتباً به من دروغ گفته است. زیرا با وعده‌هایش فقط مرا سر گرم کرده و سپس از ایران خارج شده و دیگر به او دسترسی ندارم. آیا می‌توانم بااستناد به امضای شخص واسطه در پشت چک، مبلغ چک را مطالبه کنم؟ درست است که وی به عنوان ضامن، مسوول پرداخت وجه چکی است که ضمانت کرده؟ چگونه باید اقدام کنم؟

محمد رفیع زاده – تهران

به شرط رعایت مواعد قانونی

پاسخ:

ماده ۲۴۹ قانون تجارت ایران صادرکننده و ظهر نویسان چک را در مقابل دارنده آن دارای مسوولیت تضامنی دانسته و دارنده چک در صورت عدم پرداخت چک می‌تواند به هر کدام از آنها که بخواهد رجوع کند. اما این حق، مشروط به تحقق شروطی است که مهمترین آنها برگشت زدن چک ظرف مدت معینی از تاریخ سررسید آن و همچنین اقامه دعوی حقوقی ظرف مهلت مشخصی از تاریخ برگشت خوردن آن چک است. بنابراین چنانچه شما در مواعد قانونی مذکور در ذیل اقدام به برگشت زدن چک و سپس اقامه دعوی مطالبه به طرفیت صادر کننده و ضامن نموده‌اید، ضامن مکلف به پرداخت است. ولی اگر هر کدام از مدتهای قانونی مربوط به اعتراض (برگشت زدن چک و صدور گواهی عدم پرداخت) یا اقامه دعوی را رعایت نکرده باشید تکلیفی متوجه ضامن نخواهد بود. زیرا چک زمانی یک سند تجاری محسوب می‌شود و ویژگی‌های آن را دارد که مقررات و تشریفات مربوط به آن رعایت گردیده و اجرا شده باشد. مواد ۲۸۶ و ۳۱۵ قانون تجارت در این خصوص مقرر داشته است:

ماده ۲۸۶- اگر دارنده براتی که بایستی در ایران تأدیه شود و بعلت عدم پرداخت اعتراض شده بخواهد از حقی که ماده ۲۴۹ برای او مقرر داشته استفاده کند باید در ظرف یکسال از تاریخ اعتراض اقامه دعوی نماید (اصلاحی ۵۸/۱۰/۲۶)

تبصره: هر گاه محل اقامت مدعی علیه خارج از محلی باشد که وجه برات باید در آنجا پرداخت شود برای هر شش فرسخ یکروز اضافه خواهد شد.

هیچ اشکالی ندارد که پدر به فرزند ازدواج کرده خود که شغل ندارد، کمک کند.

پسر من هنوز دانشجو است و در حدود ۲۰ سال سن دارد، یکی دو ماه پیش برایش رفتم خواستگاری، تا وقتی هم که پسرم کار نداشته باشد، من و پدر عروس از آنها حمایت می کنیم. اینکه حتما کسی که ازدواج کرد باید خانه خوب کرایه کند، سالن عروسی بگیرد، اشتباه است، مهم این است که جوانان ازدواج کنند تا به گناه نیفتند.

خرج عروسی و مراسم دست و پا گیر آن، پدر جوانان را در آورده است. والله هیچ پدر و مادری این طور نیست که اگر فرزندش ازدواج کند، به فرزندش بگوید از خانه من برو بیرون، جوانان می‌توانند ازدواج کنند اما در خانه پدر و مادرشان زندگی کنند.

دختر و پسرها باید عقد کنند، تا تحصیل تمام شود، سربازی تمام شود، کار پیدا شود. جوانان نباید منتظر بمانند که همه موانع برطرف شود و شرایط ایده‌آل شود بعد عروسی کنند، این اشتباه است. من به جوانان توصیه می کنم، هر وقت که احساس کردند باید ازدواج کنند، بروند ازدواج دائم کنند، حتما خدا گشایش در کارها حاصل می کند. بالاخره پدر و مادرها از فرزندانشان حمایت می کنند تا زمانی که فرزندانشان بتوانند روی پای خود بایستند. بنابراین من هیچ وقت به جوانان توصیه نمی کنم که اگر شرایط آنها مهیا نبود، ازدواج موقت کنند. البته من نمی‌خواهم جوانان را از ازدواج موقت نهی کنم اما به این نوع ازدواج توصیه هم نمی کنم. چون ازدواج موقت تبعات دارد، به خصوص که ممکن است شرایط ازدواج موقت رعایت نشود.

ادامه دارد

ماده ۳۱۵-اگر چک در همان مکانی که صادر شده است باید تأدیه گردد دارنده چک باید در ظرف پانزده روز از تاریخ صدور وجه آن را مطالبه کند و اگر از یک نقطه به نقطه دیگر ایران صادر شده باشد باید ظرف چهل و پنج روز از تاریخ صدور چک مطالبه شود.

اگر دارنده چک در ظرف مواعد مذکور در این ماده پرداخت وجه آنرا مطالبه نکند دیگر دعوی او بر علیه ظهر نویس (از جمله ضامن)مسموع نخواهد بود و اگر وجه چک به سببی که مربوط به محال علیه است از بین برود دعوی دارنده چک بر علیه صادر کننده نیز در محکمه مسموع نیست.

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای شنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ باشماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره روانشناسی

آقای محمد پازوکی
روانشناس بالینی
جهت مشاوره و روان درمانی
دوشنبه ها: از ساعت ۱۰ الی ۱۲
مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۲ تا ۱۴
مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی)
تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

نامه یک روانشناس معروف به دخترش

سحر نام تمام دختران دنیاست

سحر جان! نکاتی هست که باید بدانی، هر چند که می‌دانم می‌دانی پس هدف از این نوشته فقط یادآوری دانسته‌های توست.

تمامی انسانها در طول کار و زندگی خود انتظاراتی دارند که برآورده نشده است که اغلب زمینه‌ساز ناخشنودی‌های آنان بوده است لذا درصدد برآمدم تا راهی را برای ارتباط بهتر با تو پیدا کنم پس تصمیم گرفتم برایت نامه‌ای بنویسم.

تا آنجا که می‌دانم واقعیت مانند هوا می‌ماند آن را نمی‌توان تغییر داد و به جای صرف انرژی جهت مبارزه با واقعیت‌ها باید آن را بپذیری و به زندگی‌ات ادامه بدهی لذا برای این که موضوع را بیشتر برایت روشن کنم از مدیریت فردی شروع می کنم.

مدیریت فردی

همه ما برای زندگی خود برنامه منظمی داریم و اهدافی را در ذهن می‌پرورانیم و تلاش می کنیم که به آنها دست پیدا کنیم.

لذا دقت کن که نکات ذیل را به خاطر بسپاری:

۱- هدف خود را تعریف کن

۲- هدفت را مجهول و مبهم نگذار و به روشن‌ترین شکل ممکن آن را برای آینده تعریف کن.

۳- اقدامات خود را در جهتی قرار بده که به آن هدف برسی.

۴- کارهایی را که برای رسیدن به اهدافت باید انجام دهی، مشخص کن.

می‌دانی دخترم، زمانی که مشکلات بروز می کنند، اتفاقات غیرمنتظره رخ می‌دهند. وقتی در جاده‌ای هستی که همه چیز سربالایی به نظر می‌رسد، وقتی پولت کم و بدهی‌هایت زیاد است، وقتی می‌خواهی بخندی و آه می کشی، وقتی غم و غصه‌هایت زیاد است و می‌خواهد تو را به زیر بکشد چه می کنی؟

آیا فریاد می‌زنی، آیا رها می کنی و می‌روی درپی سرنوشت، واقعاً چه کار می کنی؟

اگر لازم است کمی بیاسای ولی تسلیم نشو زیرا زندگی پر از فراز و نشیب‌های فراوان است و این موضوعی است که گهگاهی اتفاق می‌افتد و چه بسیار کسانی که شکست خوردند درحالی که با کمی مداومت می‌توانستند پیروز شوند.

تنها کسانی موفقیت را درک کردند که تسلیم نشدند هرچند سرعتشان کم بود و هرچند گامهایشان کند بود زیرا آنان فقط به رسیدن فکر می‌کردند رسیدن به آنجایی که باید می‌رسیدند.

دخترم! باید بدانی که زندگی یک سفر است و هر بخش از آن یک سفر کوتاه، اما در نوع خود کامل. از یک نویسنده ناشناس می‌خواندم که زندگی را اینگونه تفسیر کرده بود که چه سخت است رفتن و چه سخت‌تر از آن است که پاهایت زخمی و کوله‌ات پر از مشکلات باشد ولی سخت‌تر از آن این است که ندانی به کجا می‌روی.

حتماً سوال خواهی کرد از کجا بدانم باید کجا بروم؟ نمی‌دانم آیا کتاب آلیس در سرزمین عجایب را خوانده‌ای یا خیر؟ آلیس وقتی در سرزمین عجایب گم شد تقاضای کمک کرد و گربه به او گفت به کجا می‌خواهی بروی؟ آلیس گفت نمی‌دانم. گربه گفت پس فرقی نمی کند به کجا بروی. پس دقت کن به کجا می‌روی، با کدامین پا می‌روی و به کدام سو می‌روی زیرا مسافری در شهری غریب بدون داشتن نقشه گم می‌شود.

پس باید مسیر زندگی‌ات را مشخص کنی، هدفت از طی این مسیر زندگی چیست و این را بدان که هیچ ثروتی در تپه‌های قدیمی یافت نمی‌شود ثروت در یک قدمی ماست خوشبختی در نزدیکی ماست، فقط باید چشم باز کنی و ببینی.

دقت کن چه عینکی از پیش داوری‌ها بر روی صورت تو قرار گرفته است، اسیر کدام رنگی و چه رنگی را برای ادامه مسیر انتخاب کرده‌ای، خشم، نفرت، جنگ، صلح، دوستی و یا آشتی؟ آیا هیچ اندیشیده‌ای که کدام را انتخاب کرده‌ای و یا از کدامیک از آنها درحال استفاده هستی؟ قبل از هر چیز و هر انتخاب کمی استراحت کن تا بتوانی درحین عبور از صخره‌های زندگی با فکر عمل کنی تا به واهه‌های پر از آب و خوشبختی برسی. پس عجله نکن کمی بیاسای و اندیشه کن.

مشاوره دندانپزشکی

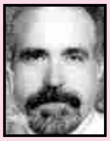

دکتر عین الله چرامین
(دندانپزشک)
زمان مشاوره:
روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

یگانه راه دوست پیدا کردن این است که اول خودمان اظهار دوستی کنیم

● امرسون

سلسله گزارشهای زندان

تهیه: مجید شادمان نژاد   تلفن تماس: ۲۹۹۹۳۳۸۲
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره ای (بمانی)

هان ای دل عبرت بین

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

این هفته: ندامتگاه اوین - اندرزگاه ۷

گوهر عفت... و سقوط من

قسمت اول

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای فوق الذکر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها یاریمان می دهند.

حدود نیم ساعت از اذان ظهر گذشته بود که دومین نفر برای مصاحبه روانه دفتر اندرزگاه شد. مردی میانسال که از نوع برخورد و انتخاب کلماتش پیدا بود فردی باتجربه و سرد و گرم چشیده است.

قبل از آنکه مصاحبه را به طور رسمی آغاز کنیم گفت که با پرونده‌سازی‌هایی که از سوی برخی افراد انجام گرفته، او به جرمی ناکرده، روانه زندان شده و اکنون دوران محکومیت خود را می گذراند. از آنجا که سیاست ما پیش‌داوری و یا قضاوت در مورد کسانی که با آنها مصاحبه می کنیم، نیست، بنابراین بدون هیچ دخل و تصرفی فقط به جهت انتقال گفته های ایشان، مصاحبه را انجام و آن را به چاپ سپردیم. قطعاً قانون به عنوان ملجاء و پناه رسیدگی کننده و میزان و منفک کننده حق از باطل در این مورد قضاوت خواهد کرد.

……

سال ۱۳۴۵ در یک خانواده متوسط به دنیا آمدم. سه برادر بزرگتر و یک خواهر کوچکتر از خودم دارم. اصالتاً آذربایجانی هستیم اما پدرم سالها قبل از شهر و دیار خودش به تهران مهاجرت کرد و ساکن یکی از مناطق غربی تهران شد. پدرم راننده بود و مادرم خانه‌دار. خوشبختانه خانواده خوبی داشته و دارم. آنقدر خوب که جز مشکل اخیر، هیچ وقت در زندگی مشکلی برایمان بوجود نیامد. دوران ابتدایی و متوسطه را در همان منطقه خودمان گذراندم. در طول دوران تحصیل هم مشکل خاصی نداشتم. دانش آموز متوسطی بودم که درسم را می‌خواندم و نمره‌ام را می گرفتم. با بچه‌های مدرسه هم هیچ نوع مشکلی نداشتم. یاد گرفته بودیم که مدرسه جای درس خواندن است و بس. قوانین را رعایت می کردیم و سرمان به درسمان بود. تا اینکه انقلاب اسلامی پیروز شد. با پیروزی انقلاب و شروع جنگ، من هم مثل خیلی از جوانهای دیگر در قالب نیروهای بسیجی روانه جبهه شدم. حالا دیگر یک پایمان جبهه بود و یک پایمان مدرسه. البته من فقط امتحانات به مدرسه می آمدم و بیشتر دوران تحصیل را جبهه بودم. افتخار می کنم که در چهار عملیات والفجر مقدماتی، والفجر یک، پاکسازی کردستان و والفجر چهار در منطقه پنجوین حضور داشتم. بهترین و خوشترین ایام زندگی من، همان دوران پیروزی انقلاب و حضور در جبهه‌ها بود. اولین حضورم در جبهه وقتی بود که ۱۶ سال بیشتر نداشتم. یادم هست بزرگترین آرزویم این بود که عضو نیروی بسیج شوم و خدا می‌داند با چه تلاشی عاقبت به عضویت این نیرو درآمدم. از همان زمان هم خط خودم را از جوانهایی که به دنبال هرزگی و یا مسائل مالی و مادی بودند جدا کردم. اعتقاداتی داشتم که برایم فوق‌العاده ارزشمند بوده و هست بنابراین برای حفظ و پاسداشت این اعتقادات بدون هیچ چشمداشت مالی به هر وظیفه‌ای که به ما محول می‌شد، عمل می کردیم. یادم هست کارخانه قندی در دشت مغان توسط آمریکایی ها تاسیس شده بود که پس از فرار مسوولان آمریکایی، کارخانه به حال خود رها و متاسفانه توسط عده‌ای از فرصت‌طلبان درحال غارت شدن بود. از آنجا به ما اطلاع دادند که عده‌ای برای حفظ کارخانه به منطقه اعزام شوند. من به اتفاق هفت نفر دیگر از هم‌سن و سالان بسیجی، روانه منطقه شدیم. زمستان بود و هوا به شدت سرد، ما هشت نفر فقط با یک اسلحه مدتها از این کارخانه مراقبت و محافظت می کردیم. البته من اینها را مدیون مادرم هستم. چرا که او زن مومنی است که تمامی فرزندانش را بیمه حضرت ابوالفضل کرده، یعنی هر ماه مبلغی مشخص را به افراد نیازمند پرداخت می کند. پدرم هم فرد نمازخوان و اهل دین و مذهب است. خوب یادم هست وقتی کوچک بودیم با پدرم برای نماز جماعت به مسجد محل می‌رفتیم و گاه همانجا روی پای پدر به خواب می‌رفتیم. ضمن آنکه همشیره بزرگ شهید رجایی همسایه دیوار به دیوار ما بود و معنویت این خانواده بزرگوار تاثیر بسزایی در خانواده ما داشت و گزافه نگفته‌ام که خانواده ما به شدت تحت تاثیر آنها بود و این برای من و خانواده ام افتخار بزرگی به حساب می آید.

به هر حال خیلی از ماجراها دور نشویم و برگردیم به حال و هوای جبهه که یادآوری آن روزها قلبم را جلا می‌دهد.

اگرچه شرایط آن دوران طوری نبود که هر کسی بخواهد به کاری که علاقه دارد مشغول شود، اما خوشبختانه برای من این فرصت پیش آمد که در مکان ومقری که به آن علاقه‌مندم کار کنم. علاقه به غواصی و دنیای زیر آب از دوران کودکی در من وجود داشت. همین امر هم کشش مرا به نیروی دریایی بیشتر کرده بود، به دنبال این علاقه، جهت غواصی، وارد نیروی دریایی شدم. البته وارد شدن به این نیرو و این عملیات، نیازمند انجام یکسری آزمایشات و امتحانات خاص بود. تصور کنم روز امتحان حدود چهارصد یا پانصد نفر شرکت کردند که از این میان فقط چهل نفر پذیرفته شدند و پس از گذراندن مراحل آموزشی فقط پانزده نفر باقی ماندند که البته از این پانزده نفر هم فقط سه—چهار نفر زنده‌اند و مابقی همه به شهادت رسیدند. البته دورادور خبر دارم که از افراد باقیمانده یکی—دو نفر پلیس قضایی هستند و من و فرد دیگری هم وارد نیروی انتظامی شدیم.

جنگ که به پایان رسید، مادرم خیلی دوست داشت من همچنان در لباس نظامی بمانم. خودم هم به این لباس عشق می‌ورزیدم و دلم نمی‌خواست با پایان جنگ، عرق تنم بر این لباس خشک شود. این بود که بدون هیچ وقفه‌ای به خدمت نظام درآمدم. اولین حقوقم را در ۶۳/۹/۲۷ گرفتم و به این ترتیب رسماً شغل نظامی را به عنوان تنها منبع درآمد زندگی‌ام انتخاب کردم. کم کم اوضاع آرام می‌شد و زندگی می‌رفت تا جریان ملایم و تدریجی خود را آغاز کند. برادرانم یکی، پس از دیگری ازدواج کردند و مستقل شدند و بالاخره نوبت به ما رسید. پدرم حقوق اندکی داشت و به سختی اما آبرومندانه سه برادرم را سر و سامان داده بود، می‌دانستم برای سر و سامان دادن به من مشکل دارد بنابراین بدون آنکه رنجیده خاطر شوم، تصمیم گرفتم تا وقتی هزینه مراسم ازدواجم را پس‌انداز نکرده‌ام، ازدواج نکنم. موضوع را با پدرم درمیان گذاشتم. پیرمرد، اگرچه کمی شرم‌زده شد اما یک جمله‌اش موجب دلگرمی‌ام شد که اگر جیبم خالی است، اما به هر نوع دیگری پشتت را خالی نمی کنم و هوایت را دارم. با شنیدن این جملات، بلافاصله تقاضای انتقالی به منطقه سیستان و بلوچستان را دادم. آن زمان من هزار و ششصد تومان حقوق می گرفتم که با احتساب اضافه کاری به دو هزار و پانصد تومان می‌رسید، اما با خدمت در منطقه بدآب و هوای سیستان و بلوچستان دریافتی من به ماهی هفت هزار تومان رسید که در زمان خودش پول زیادی بود. تمام تلاشم این بود که حتی یک ریال اضافه خرج نکنم تا اینکه جمع پس‌اندازم به دویست هزار تومان رسید. دیگر مطمئن بودم با این پول می‌توانم از پس مراسم ازدواج بربیایم. آن زمان مراسم ازدواج مثل حالا تا این حد تجملاتی و افراطی نبود. همه سعی در قناعت و ساده‌زیستی داشتند. وقتی به تهران برگشتم خانواده‌ام دختری را که از یک خانواده شهید بود برایم درنظر گرفتند. دختر محجبه و نجیبی که خواهر دو شهید بود و از هر لحاظ در شأن خانواده ما.

پدرم هم روی قولش ایستاد و یک اتاق ۹ متری در خانه خودش را دراختیارمان قرار داد تا من و همسرم در سال ۶۵ زندگی مشترکمان را بدون دغدغه مسکن آغاز کنیم. حاصل این زندگی دو فرزند است پسرم که

یکبار پشیمان نشدم که چرا انگفتم، ولی بارها ندامت بردم به آنچه گفتم

درحال حاضر مشغول خدمت است و دختر چهارده ساله‌ای که مثل مادرش پاک و نجیب است. پدرم بعد از ازدواج من، مرتب سفارش می‌کرد که باید جای خالی دو پسر شهید خانواده همسرم را برای آنها پر کنم. سفارشات پدرم بار مسوولیت سنگینی را بر دوش من گذاشته بود. البته خانواده همسرم از نظر مالی نیاز چندانی به من نداشتند، اما به لحاظ فکری و روحی نیازمند توجه و رسید گی بودند.

سال ۷۱ همسرم از لحاظ روحی دچار مشکل شد. به پیشنهاد خودش و نیز پزشکان تصمیم گرفتیم برای مدتی از تهران دور شویم. از سوی دیگر به لحاظ قانونی من باید مدتی از خدمتم را در مناطق گرمسیر می‌گذراندم. با مشورت با همسرم به این نتیجه رسیدیم که حالا که هر دو جوانیم و تحمل زند گی در آب و هوای نامناسب را هم داریم، این دوره را بگذرانیم تا هم برای همسرم تنوعی شده باشد و هم دوران خدمتم سپری شود.

به این ترتیب سال ۷۱ با درجه ستوان یکمی به منطقه چابهار رفتم و حدود یک سال بعد، با توجه به خدمات صادقانه و شبانه‌روزی‌ام به ریاست آگاهی منطقه چابهار منصوب شدم و در رسته جنایی سوابق درخشانی در پرونده‌ام برجای گذاشتم.

از سال ۷۱ تا سال ۸۲ من در منطقه سیستان‌وبلوچستان خدمت می‌کردم. در طی این مدت کوچکترین مساله یا مشکلی در پرونده خدمتی‌ام به چشم نمی‌خورد و این برای من افتخار والایی است که شبانه‌روز با جان و دل برای این آب و خاک خدمت کردم.

سال ۸۲ ما به تهران بر گشتیم. همزمان با بازگشت ما انتصاباتی در اداره کل انجام شد که طی این جریانات من درجه «افسر ارشد» و «سرگردی» ام را همزمان گرفتم. در این بین مسوولان انتصابات مرا احضار کردند و گفتند با توجه به سوابق درخشان من در اداره آگاهی چابهار، جهت ادامه خدمت با عنوان رئیس تجسس کلانتری ۱۲۵ یوسف‌آباد به آنجا اعزام می‌شوم. من که برایم خدمت کردن اصل و مبنا بود، با آغوش باز پذیرفتم و به امید سر و سامان دادن به اوضاع آن منطقه یاعلی گفتم و روانه محل جدید خدمتم شدم. متاسفانه آمار خلاف منطقه آن زمان بنا به دلایلی، خصوصاً اعیان‌نشین بودن منطقه، بالا بود و حتی مقام وزارت کشور آنزمان نسبت به این موضوع حساس و سخت خواهان پیگیری مجرمان و امنیت منطقه بود.

با توجه به تجاربی که از منطقه جرم‌خیزی مانند سیستان و بلوچستان داشتم و با توجه به روحیه خاص خودم که مبارزه با خلاف و جرم و مجرم بود، در عرض مدت شش ماه اول کارم، توانستم آمار جرم و خلاف را کنترل و حتی به مرحله‌ای برسانم که در منطقه از نظر کاسته شدن آمار منفی، نمونه شود.

همانطور که گفتم جرایمی مانند سرقت ماشین و سرقت منزل در منطقه خیلی زیاد بود. خصوصاً آنکه به دلیل خوش آب و هوا بودن منطقه اغلب ساختمانها پنجره‌های بزرگ و زیادی داشتند که این بهترین فرصت را برای سرقت‌های منازل به وجود می‌آورد و از آنجا که اغلب کسانی که در این منطقه سکونت داشتند از نظر مالی در تمکن و تمول بودند سرقتها به صورت باندی و با مبالغ هنگفت و چشمگیر صورت می‌گرفت که خوشبختانه پس از دستگیری چند باند بزرگ و قوی و مجازات سریع و زودهنگام آنها، منطقه برای مجرمان ناامن شد و آمار خلاف و سرقتها به سرعت پایین آمد.

***من به او قول دادم که مجرم را یافته و به دست قانون خواهم سپرد**

یکی از پرونده‌هایی که از این منطقه در خاطرم مانده را برایتان باز گو می‌کنم. خانم میانسالی به همراه سه دخترش در یکی از ساختمانهای نامدار این محل زند گی می‌کرد. این زن سالها قبل همسرش را از دست داده بود و تنها به عشق بزرگ کردن این سه دختر، تن به ازدواج نداده و برای دخترهایش هم پدر بود و هم مادر. شبی از شبها، سارق بی‌وجدانی وارد منزل این زن می‌شود و ابتدا به قصد سرقت با تهدید و ارعاب به وسیله چاقو، تمامی تراولها و پول و طلا و جواهرات زن جوان را ربوده و پس از اطلاع از این موضوع که در این خانه مردی حضور ندارد، مرتکب اعمال خلاف عفت نسبت به این زن گردیده و متواری می‌گردد.

زن همان شب به کلانتری ما شکایت می‌کند. من آن زمان درحال گذراندن دوره تخصصی در اداره آگاهی مرکز بودم. تحقیق روی این پرونده به من سپرده شد. طی جلسات بازجویی که از این زن داشتم متوجه شدم آنچه بیش از همه این زن را متاثر کرده رفتار زشت و به دور از انسانیت سارق بوده که علاوه بر سرقت به او تعرض نموده درحالی که این زن سالها گوهر عفت و نجابت خود را حفظ کرده بود، اینگونه بی‌رحمانه و وحشیانه و رذیلانه مورد سوءاستفاده این حیوان قرار گرفته است. من به او قول دادم که مجرم را یافته و به دست قانون خواهم سپرد. و خدا می‌داند که شب و روز روی این پرونده کار می‌کردم. تمامی اسناد و مدارک موجود را مورد آزمایش و بررسی و کنکاش قرار دادیم. از زن خواستم تا جایی که می‌تواند به همکاران ما در قسمت چهره‌نگاری کمک کند و به این ترتیب طرحی از صورت آن فرد روی کاغذ شکل گرفت، اما در ذهن من این چهره چنان ماندگار شد که با خود عهد بستم تا دستگیری او لحظه‌ای آن چهره را از یاد و خاطر نبرم. چهل روز تمام من به هر کس مظنون می‌شدم او را دستگیر می‌کردم. مطمئن بودم که او دوباره در منطقه دست به خلاف خواهد زد تا اینکه بالاخره او را یافتم. پنجاه نفر دیگر هم که تقریباً هم‌چهره و هم‌تیپ او بودند را یک جا جمع کردیم و بعد با آن خانم تماس گرفتیم تا برای شناسایی مراجعه کند. زن بلافاصله که وارد اتاق شناسایی شد، فقط با یک نگاه مجرم را نشان داد و گفت: «همین ملعون خبیث بود!»

دستگیری این مجرم، خصوصاً با روحیاتی که از آن زن دیده بودم برای من خیلی خرسند کننده بود، اما متاسفم از اینکه بگویم گاه پیش می‌آید که افراد فراموش می‌کنند برای چه کاری در جایی جمع شده‌اند. اگرچه این تعداد بسیار اندک و انگشت‌شمار هستند، اما متاسفانه همین تعداد اندک هم می‌توانند کل یک مجموعه را زیر سوال برده و حتی خدمات آن مجموعه را خدشه‌دار سازند. در مجموعه ما هم از این پرونده، مشکلی چنینی شکل گرفت. به این صورت که برای برخی قابل تحمل نبود فردی بخواهد با تمام توانش، برای کارش نیرو بگذارد و اینطور توانایی‌هایش را نشان دهد. بخل و بغض‌های جاهلانه جای دوستی‌ها را گرفت و همین بخل و حسادتها کار را به آنجا کشاند که مجرم موردنظر، علیرغم شهادتهای پی‌درپی زن مالباخته و مورد تجاوز قرار گرفته، آزاد شود. و این سرآغاز ماجراهایی شد که سرانجام به سقوط من و زندانی شدنم انجامید.

ادامه دارد...

کیانا نصرت‌زاده

گنجی که هنوز خیلی‌ها پیدایش نکرده‌اند!

سه‌شنبه هر هفته به دیدن عزیز می‌رفتم... سالها بود که این برنامه روتین زندگی‌ام بود...

عزیز حتی وقتی دیگر فرق روز و شب را نمی‌فهمید و اسم بچه‌هایش را فراموش کرده بود، سه‌شنبه که می‌شد چشم به در بود که من بیایم!

دیگر حتی اسمم را به خاطر نداشت. نگاهش بی‌فروغ شده بود ولی از دیدنم خوشحال می‌شد و لبخند می‌زد.

ماجرای سه‌شنبه‌ها برمی‌گشت به ده سال قبل از فوت عزیز... آن موقع‌ها که تازه آقاجان فوت کرده بود و خواهر و برادرها اصرار داشتند عزیز شبها در خانه‌اش تنها نماند... اصرار می‌کردند به خانه یکی از آنها نقل مکان کند ولی عزیز نمی‌خواست از خانه‌اش دل بکند... آن خانه قدیمی دوطبقه همه خاطرات زندگی‌اش را دربر داشت. بچه‌هایش آنجا به دنیا آمده بودند... همانجا دخترها را شوهر داده و سفره عقد پهن کرده بود. پسرها در آن خانه بزرگ شده بودند و...

من بچه آخر خانواده بودم. میانه خوبی با آقاجان نداشتم. برای همین ۲۳ ساله بودم که چند خیابان آن‌طرفتر اتاقی اجاره کرده و زندگی مجردی‌ام را شروع کردم. خدابیامرزدش پیرمرد یکدنده‌ای بود. طاقت بداخلاقی‌هایش را نداشتم. دلم نمی‌خواست ببینم یک نفر از گل نازک‌تر به عزیز می‌گوید. درحالی که آقاجان اگر از روی عروس‌ها و دامادهایش خجالت نمی‌کشید، باز او را به باد کتک می‌گرفت... همین شد که آبمان توی یک جوی نرفت و از آن خانه بیرون زدم...

ولی بعد از فوتش وضع فرق می‌کرد... عزیز را دیدم که یکدفعه چطور تکیده شد. انگار بودن یک آقابالاسر، حتی از نوع آقاجان، برایش بسیار پراهمیت بود. دلش پر شد از غم عالم و تا آخر عمرش این دل سبک نشد که نشد...

اصرار خواهر و برادرها هرچند ظاهراً از سر دلسوزی بود ولی همه می‌دانستیم اگر عزیز از خانه برود فروش خانه سریع انجام می‌شود و اندک پولی به هر کدام از ما می‌رسد... من اما مخالف بودم. دلم نمی‌خواست عزیز از جایش جنب بخورد. برای همین پیشنهاد دادم به جای اینکه عزیز به خانه ما بیاید، با یک برنامه‌ریزی، هر شب یکی از ما پیش او بمانیم... که از قضا همه قبول کردند.

> *تا اینکه یک روز به خوابم آمد... خوابی که در آن بهم اطمینان داد که دیگر تنها نیست و احتیاجی به مراقبت‌های من و دیدارهای سه‌شنبه من ندارد...*

سه‌شنبه‌ها قرعه‌اش به من افتاد... یواش یواش این روز برایم تقدس خاصی پیدا کرد. عزیز آن موقع‌ها هوش و حواسش سر جایش بود و برایم خورشت‌های خوشمزه درست می‌کرد. شب تا دیروقت بیدار می‌ماندیم و کلی از این در و آن در حرف می‌زدیم...

دیگر همه همکارهایم می‌دانستند که من چهارشنبه‌ها کمی دیر به سر کار می‌رسم و خواب آلوده هستم... بقیه خواهرها و برادرها خیلی سر قولشان نبودند و خیلی شبها می‌شد که عزیز تنها می‌ماند اما هیچ سه‌شنبه‌ای نشد که من او را تنها بگذارم!

این برنامه زندگی من شده بود. یواش یواش پیری و ناتوانی عزیز از این سه‌شنبه تا آن سه‌شنبه دیده می‌شد.

دلم پر از ترس می‌شد که تا سه‌شنبه بعدی عزیز چه حالی خواهد داشت؟!

آلزایمر، هوش و حواسش را برده بود... یک وقت‌هایی می‌شد که اصلاً مرا نمی‌شناخت اما همین که هنوز زنده بود برایم ارزشمند بود...

بالاخره آن روز تاریک و سیاه رسید و عزیز از دنیا رفت...

مرگ او روزهای سه‌شنبه را در زندگی من تغییر داد!... وقتی از دنیا رفت انگار دنیا به یکباره خالی شد. انگار زمین چیزی را در خود فرو برده بود که وزنه اصلی دنیا بود... خانه‌اش خیلی زود فروخته شد. وسایلش را دادند به سمساری... شناسنامه‌اش باطل شد، مراسم شب هفت و چهلم مثل باد برگزار شد... ولی سه‌شنبه به سه‌شنبه دنیا بار سنگین خودش را روی قلبم می‌انداخت...

حالا دیگر کارم این شده که سه‌شنبه‌ها به بهشت زهرا بروم و با او چند کلمه گپ بزنم و برگردم خانه...

تا اینکه یک روز به خوابم آمد... خوابی که در آن بهم اطمینان داد که دیگر تنها نیست و احتیاجی به مراقبت‌های من و دیدارهای سه‌شنبه من ندارد... پدر آنجا بود، عمه‌ها، دایی‌ها و... و همه آنهایی که مادر در کنارشان احساس آرامش می‌کرد...

زندگی کم کم رنگ سه‌شنبه‌ها را تغییر داد... ازدواج کردم، بچه‌دار شدم، کار و زندگی شتاب بیشتری گرفت و جز خاطره‌ای کمرنگ از عزیز چیزی از او در زندگی‌ام باقی نماند... ولی حتی با گذشت زمان هنوز خورشید جور دیگری سه‌شنبه‌ها غروب می‌کند و دل من جوری می‌گیرد که بی‌حوصله می‌شوم...

این هم خاطره‌ای است که با من تا ابد باقی می‌ماند....

و خیلی وقتها که می‌بینم بعضی‌ها قدر بزرگترها و عزیزانشان را نمی‌دانند و حتی ماه به ماه سراغی از مادرهایشان نمی‌گیرند، تعجب می‌کنم. دلم می‌خواهد به آنها بگویم که چقدر حسرت می‌خورم که آن روزها فقط در هفته یکبار عزیز را می‌دیدم... کاش همه هفته کنارش بودم... کاش هر روز سه‌شنبه بود و کاش او هنوز در کنار ما می‌بود... ■

شکوفه‌های زندگی

علی محمد اکبری

علیرضا قطبی راوندی

محمدعرفان محمدیان

ابوالفضل اکبری

یگانه ابراهیمی کوهبنانی

بیتا بوئی آبادی

مینا اسماعیلی

پرسش ویژه، پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) مشاوره تلفنی چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشنبه ها با تماس تلفنی انجام می شود با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

شعله‌های خشم و انتقام

سرکار خانم زیبا — س از تهران مشکل خود را اینچنین مطرح ساخته‌اند:

بگذارید شرح ماجرا را از مقدمه آن آغاز کنم. از زمانی که پانزده سال بیشتر نداشتم و محصل دبیرستان بودم، با دختری به نام میترا آشنا شدم و دوستی ما خیلی زود به صمیمیتی غیرقابل انکار تبدیل شد، که حتی خانواده‌ها هم در آن شرکت داشتند و رفت و آمدها به فامیلی و خانوادگی هم کشیده شد. تا آنجا که همه دوستان و اطرافیان من و میترا را دو یار جداناشدنی نامیده بودند. ما هر دو در دانشگاه هم در رشته علوم قضایی تحصیل کردیم و در نتیجه پس از پایان تحصیلات هم هر دو در یک دفتر استخدام شدیم. در سال سومی که در آنجا مشغول کار بودیم، یک وکیل نسبتاً جوان به نام آقای م که تخصص در پرونده‌های مربوط به بیمه داشت، به صورت پاره وقت در دفتر ما مشغول به کار شد و چنین شد که دردسرهای بعدی هم به وجود آمد.

یک خواستگار

پس از مدتی نحوه رفتار آقای م با من و نوع نگاهش به گونه‌ای بود که پس از چند هفته که او در آنجا مشغول بود، همه همکاران، به ویژه خانم‌ها که تعداد آنها به مراتب بیشتر از آقایان بود، به من می گفتند که در انتظار باشم و آقای‌م به زودی از من خواستگاری خواهد کرد. حتی میترا هم مرتباً به من می گفت که آقای م روی من نظر مثبت دارد و مبادا من با غرور و نخوت چنین فرصتی را از دست بدهم. البته او هرگز در گفتگوهایش با من چنین مقصودی را به میان نیاورده بود، اما میترا و دیگر دوستان به من می گفتند که این به خاطر حجب و حیای او است و من به همین خاطر هم بیشتر شیفته او می‌شدم. میترا حتی جریان را قبل از من به خانواده‌ام انتقال داده بود و آنها هم در انتظار آن بودند که آقای م به خواستگاری اقدام کند. تا اینکه یک تعطیلی طولانی و سه روزه رسید و پس از پایان آن زمانی که من به محل کار رسیدم، اثری از میترا ندیدم و قبل از آنکه حتی من سوالی در این مورد داشته باشم، یکی از بانوان پرسابقه در دفتر مرا کناری کشید و به من گفت که نامزدی میترا و آقای م اعلام شده و چند روز دیگر مراسم نامزدی برگزار می‌شود. آنگاه کارت دعوت من و خانواده‌ام را هم به من تسلیم کرد. باور کنید در آن لحظه اگر پشتی یک صندلی در دسترس من نبود، از شدت سرگیجه به زمین می‌خوردم. اما تعادل خود را حفظ کردم و بعد به هر کجا که در دفتر قدم گذاشتم، با نگاه معنی‌دار همکاران اعم از زن و مرد مواجه شدم، نگاههایی که تحمل آن برای من بسیار مشکل بود. من به سرعت تقاضای چند روز مرخصی کردم و بدون آنکه کلمه‌ای با کس دیگری صحبت کنم به خانه آمدم و جریان را هم برای پدر و مادرم شرح دادم که باعث بهت‌زدگی آنها هم شد. باور کنید از سویی به شدت افسرده و ناراحت بودم و از سوی دیگر به شدت خشمگین و ناراحت. این خشم و ناآرامی در من به قدری است که هر طور که شده می‌خواهم انتقام بگیرم. البته نوشتن این سطور تا حدودی مرا آرام‌تر کرده است. اگر لطف کنید و هرچه زودتر به من پاسخ دهید که چه واکنشی باید داشته باشم و اعتراض خود را چگونه به میترا و همه کسانی که در این ضیافت شرکت داشته‌اند منتقل کنم بسیار سپاسگزار خواهم شد.

*این خشم و ناآرامی در من به قدری است که هر طور که شده می‌خواهم انتقام بگیرم

پاسخ ویژه

به دنبال تقصیرکار

سرکار خانم زیبا — س از تهران

البته هر کسی که خودش را جای شما بگذارد، چنین اتفاقی را نمی‌تواند تحمل کند، چرا که شما بنا به دلایل مختلف که از آن سخن خواهیم گفت، شخصیتی را در ذهن خود پرورانده‌اید و روی آن به عنوان یک عنصر زندگی و آینده‌ساز حساب جداگانه باز کرده‌اید. و بعد ناگهان خبری به شما می‌رسد و همه آنچه را که در ذهن خود سازماندهی کرده بودید مانند یک شیشه بزرگ نقش بر زمین شده و در هم می‌شکنند. تا اینجای کار هیچکس نمی‌تواند شما را سرزنش کند که چرا چنین احساسی دارید. اما زمانی که شوک اولیه سپری می‌شود و زمان برای تفکر منطقی می‌رسد دیگر رفتار احساسی معنا و مفهومی ندارد و فراموش نکنید که همین تفکر منطقی و رفتار حساب شده هم برای سلامتی روح و روان و جسم شما است.

حال بگذارید باز گردیم به اینکه از آقای م چه رفتاری سر زده است؟ حقیقت این بوده که نه شما و نه هیچکس دیگر از شخص آقای م ندیده و نشنیده که که او درباره قصد ازدواج خودش با شما سخنی گفته باشد. تنها این برداشت تنی چند از همکاران شما بوده که به احتمال بسیار قوی از یک منبع شروع شده و سپس به منابع دیگر گسترش پیدا کرده و از آنجا که اصولاً مردم به صحبت درباره ازدواج و اینکه باعث شوند تا افراد با یکدیگر آشنا شوند و تشکیل زوجها را دهند بسیار مسرور می‌شوند، درباره شما هم بدون آنکه نیت واقعی آقای م را بدانند، در ذهن خود حدس زده بودند و این حدس را آنقدر دامن زده بودند که سرانجام جریان خواستگاری او از شما به یک واقعیت در ذهن بدل شد، در صورتی که در ذهن آقای م جریان به گونه دیگری پیش می‌رفت.

نقش یک دوست

اما شخصیت دیگر در این ماجرا دوست شما است. درواقع دلخوری اصلی شما هم از او است که تصور می کنید از پشت به شما خنجر زده است. البته یک اشکال ماجرا این است که شما به هیچ وجه با او صحبت نکرده‌اید تا او برای شما شرح دهد که جریان چه بوده است وگرنه من مطمئن هستم که او هرگز به دنبال آن نبوده که شخص مورد علاقه شما را از شما سرقت کند، بنابراین تصور من این است که آقای م احتمالاً به طریق بسیار رسمی از دوست شما خواستگاری کرده و او را در شرایط بسیار مشکلی قرار داده و من اطمینان دارم که او از آقای م درباره شما سوال کرده و پس از آنکه پاسخ قانع کننده‌ای دریافت کرده، آنگاه تصمیم گرفته تا این فرصت مناسب را در زندگی خودش از دست ندهد. البته اینها همه حدس و گمان است، اما عقل و منطق حکم می کند که میترا، دوست شما را آنقدر صاحب شخصیت بدانیم که او دست به اعمال خلاف دوستی و انسانیت نزند.

و سرانجام بهترین عامل برای شما درحال حاضر انسانیت است، چرا که حتی اگر فرض کنیم که شما از همه حقایق هم آگاه شوید و متوجه شوید که نه کسی خیانت کرده و نه کسی از پشت به شما خنجر زده و همه چیز یک سوءتفاهم بزرگ در ذهن شما بوده، باز هم حالت روحی و روانی شما در شرایط متزلزل باقی می ماند چرا که هیچ چیز به اندازه جریحه‌دار شدن عواطف آدمی نیست. اما به نظر می‌رسد که شما با کمی صحبت با دوستان و به ویژه با میترا درباره آنچه که گذشت، نه تنها پی به حقایق می‌برید بلکه به آرامش لازم هم دست پیدا می کنید. شما نباید دوستی‌های پرارزش را به خاطر سوءتفاهم‌های مختلف از دست بدهید بلکه باید در طول زمان آنها را مثل یک کالای باارزش حفظ کنید. شما مطمئن باشید که خشم شما فرو می‌نشیند و عصبانیت شما به اتمام می‌رسد و آنوقت اگر به دوست خود توهین کرده باشید و یا او را طرد کرده باشید، بدون تردید دچار پشیمانی می‌شوید و از قضاوت زودهنگام خودتان تاسف می‌خورید. چند روز صبر کنید، سعی کنید آرام باشید و بعد که کمی آرامش پیدا کردید، به دیدن دوست خود بروید و برای او آرزوی خوشبختی کنید و چنین است رفتار یک انسان بزرگوار و انسانی که برای دوستی‌ها ارزش قائل می‌شود.

موفق و پیروز باشید

کسی که شاد و خندان است همیشه وسیله شادی و خنده را ایجاد می‌کند ● شوپنهاور

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

نمونه یک زندگی واقعی

صبح تا غروب نگران هزار چیز هستم و می‌فهمم معنی زندگی واقعی یعنی چه و اگر پدرم آنطور به من سخت نمی‌گرفت امکان نداشت...

درست شب عید سال ۱۳۸۰ بود که پدرم بعد از سال تحویل، وقتی همه فامیل جمع بودند و عید مبارکی می‌گفتند با صدای بلند گفت:

-... حالا که همه هستید می‌خواهم یک مطلب مهم را اعلام کنم... پسرم منوچهر تا سال دیگر این موقع عروسی کرده و رفته سر خانه و زندگی‌اش. اگر این کار را نکرد دیگر اسمش را نمی‌آورم و باید از خانه من بیرون برود...

اولش خندیدم و گفتم:

- یعنی آقاجون شما دارید مرا از خانه‌تان بیرون می‌کنید؟

- منتظر هر جوابی بودم جز اینکه بگوید:

- بله، دقیقاً قصد همین کار را دارم. حالا خود دانی. یا زن می‌گیری یا از همه حق و حقوقهایت محروم می‌شوی. ۳۹ سالت است. همین الانش هم برای زن گرفتنت دیر شده. تو به این آسایش و بی‌مسوولیتی بدجور عادت کردی...

وقتی شقیقه‌های آقاجان سرخ می‌شد و ابروهایش درهم گره می‌خورد، همه می‌فهمیدند در چیزی که می‌گوید خیلی مصمم است و کوتاه‌بیا نیست... یک کمی جا خورده بودم. خیلی سال بود که موضوع زن گرفتن من نقل هر مجلسی بود و مادر و پدرم خیلی تلاش می‌کردند که من یک ازدواج موفق داشته باشم اما من، نه اینکه مشکل‌پسند باشم، ولی خیلی هم مصمم نبودم که زن بگیرم و تشکیل خانواده بدهم.

اما به یکباره آقاجون انگار طاقتش طاق شده بود و برایم خط و نشان کشید...

اولش موضوع را خیلی جدی نگرفتم، اما وقتی چند ماه گذشت و دیدم آقاجان اول هر ماه بهم یادآوری می‌کند که به پایان سال چیزی باقی نمانده، فهمیدم عزمش را جزم کرده که مرا از خانه بیرون کند. مادرم ملتمسانه از من می‌خواست دختری پیدا کنم و به سلیقه خودم همسرم را انتخاب کنم... اما من باز موضوع را خیلی جدی نگرفتم تا اینکه اسفند شد و شب عید!

مادرم بهم گفت که آقاجون می‌خواهد سر سال تحویل مرا از خانه بیرون کند. اما من بیشتر به این حرف می‌خندیدم تا اینکه باورش کنم.

ولی درست چند دقیقه بعد از سال تحویل از من خواست که چمدانم را جمع کنم و از خانه بیرون بروم.

شوک زده شدم. وقتی دید من هاج و واج نگاهش می‌کنم از مادرم خواست وسایل مرا جمع کند. پیرزن بیچاره که حرف گوش کن‌ترین زن عالم است بی‌چون و چرا این کار را کرد و من یکدفعه خودم را پشت در خانه دیدم...

اولین چیزی که به ذهنم رسید این بود که بروم خانه عموجان، اما آنجا هم عذر مرا خواستند، خانه دایی احمد، خاله شهین، عمه طوبی... نه هیچ کس پذیرای من نبود. اولتیماتوم پدرم برای همه آنها روشن و واضح بود و می‌دانستند حق ندارند مرا تا زمانی که مجرد هستم خانه‌هایشان راه دهند.

بالاخره راهی هتل شدم... چند روز که گذشت و دیدم حتی پدرم اجازه نمی‌دهد در مغازه‌اش کار کنم

درپیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

سرنوشت یک عروس ۱۵ ساله

بچه‌هایم هم شوکه شدند... فکر می‌کردند با داشتن نوه و عروس و داماد من حتماً از صرافت این ماجرا افتاده‌ام اما نه...

هیچ دلیلی ندارم که به این زندگی ادامه بدهم... درست است که سی و پنج سال از ازدواجم می‌گذرد ولی دیگر بس است. جوانی‌ام را به پای این مرد نابود کردم. می‌خواهم دوران میانسالی و پیری‌ام را در آرامش بسر ببرم... می‌خواهم چند سالی با دل خوش زندگی کنم... ازدواجم با میل و رضایت من نبود ولی طلاقم کاملاً با میل و رضایت و خواست خودم است. این مرد را حالا که پیر و خسته و ناتوان شده نبینید، زمانی جوان بود. سالم و سرحال... بپرسید آن روزها با من چه رفتاری داشت... حالا از من می‌خواهند گذشت کنم! گذشت؟!

به بچه‌هایم گفتم. اگر بخواهند مانع این جدایی شوند، دیگر اسمشان را نمی‌آورم. به اندازه کافی در حقشان مادری کردم... از جان گذشتگی‌های من آنقدر زیاد بوده که دیگر هیچ وظیفه‌ای در قبال آنها ندارم... می‌خواهم هنگام مرگ آرامش داشته باشم و سهم خود را از این دنیا ببرم...

وقتی شوهرم دادند فقط ۱۵ سال داشتم. یک دختر ساده و مدرسه‌ای بودم. در یک شهرستان دور زندگی می‌کردم... کریم، پسر عمویم بود... پدرهایمان خیلی دوست داشتند ما با هم عروسی کنیم. کریم نزدیک به هفده سال از من بزرگتر بود... خیلی سال پیش‌تر به تهران آمده بود و کار و کاسبی خوبی راه انداخته بود. یک سال عید وقتی کریم به شهرستان آمد، پدرش بهش اصرار کرد که باید مرا عقد کند. او قبول نمی‌کرد. دلش می‌خواست با یکی از دخترهای شیک و امروزی شهری ازدواج کند ولی پدرش آنقدر اصرار کرد که مجبور شد این کار را بکند. هیچ وقت یادم نمی‌رود. روز عقدم با کلی دعوا و مرافعه او را آوردند سر سفره عقد نشاندند و من زیر آن تور سفید، غصه‌دارترین عروس عالم بودم. چون می‌دانستم داماد مرا دوست ندارد. حتی وقتی مراسم عقد تمام شد نیم‌نگاهی هم به من نینداخت و میان میهمان‌ها گم شد!

مادرم دلداری‌ام می‌داد که مهر زن و مرد با خطبه عقد به دل هم می‌افتد و فقط باید صبر کنم... چه مادر ساده‌دلی داشتم. این اتفاق هیچ وقت نیفتاد... کریم به تهران برگشت و بعد از دو سال پدرشوهرم دست مرا گرفت و به تهران آورد و کریم را مجبور کرد با من زندگی کند. در تمام مسیر پدرشوهرم مرا نصیحت می‌کرد که فقط زن می‌تواند یک مرد را دلبسته خانه و زندگی‌اش کند. می‌گفت باید یک همسر نمونه باشم. اهل غرغر کردن یا اعتراض کردن نباشم و... و...

این حرفها نصیحت نبود، سوزنهایی بود که یکی پس از دیگری به تنم فرو می‌رفتند. دیده بودم دخترهای دیگر چه عاشقانه به خانه بخت می‌روند، اما حالا من باید این سرنوشت را می‌پذیرفتم و دم نمی‌زدم. چاره چه بود؟

بالاخره زندگی‌ام با کریم شروع شد. همان سال اول صاحب یک پسر شدم. دو سال بعدش دخترم به دنیا آمد و چند سال بعد باز یک دختر دیگر... اما هیچ کدام از اینها نتوانستند زندگی ما را پرنشاط کنند... کریم زنهای مختلفی در زندگی‌اش بود. آنها را به عقد موقت درمی‌آورد و بعد از یک مدت از آنها جدا می‌شد و می‌رفت سراغ یکی دیگر... مرد لاابالی بود و هیچ وقت توجهی به من نداشت. البته بچه‌هایش را خیلی دوست داشت و هر کاری که از دستش برمی‌آمد برای آنها می‌کرد. این وسط من فقط نقش خدمتکار و پرستار بچه‌ها را داشتم. دست آنها را می‌گرفت و به پارک و سینما می‌برد. من می‌ماندم خانه که شام بپزم و خانه را تمیز کنم.

از همه بدتر اتفاقی بود که افتاد و کریم از یکی از زنهای صیغه‌ای‌اش بچه‌دار شد. یک دختر مثل پنجه آفتاب... دلش نمی‌خواست آن زن را به عقد

فهمیدم خانه به دوشی‌ام جدی است و آقاجون با من شوخی نداشته...

یک ماه گذشت. هر کس را که می‌شناختم واسطه کردم که آقاجان اجازه بدهد من به خانه برگردم. اما فایده‌ای نداشت. بالاخره به این نتیجه رسیدم که تنها راه نجات از دربه‌دری زن گرفتن است.

از مادرم خواستم بگردد دختر مناسبی برایم پیدا کند. عمه‌ها و خاله‌هایم هم دست به کار شدند. خلاصه کاری نداشتم جز خواستگاری رفتن. بالاخره میان آن همه دختر، کسی که هم من او را پسندیدم و هم او مرا پسندید سولماز بود... دختر ۲۷ ساله‌ای که کارمند بانک بود... روز خواستگاری پدرم هم خانواده او را پسندید و قرار عقد و عروسی گذاشته شد. پدرم خوب مرا شناخته بود و می‌دانست تا زمانی که بهم سخت نگیرد، حاضر نیستم از امکانات رفاهی خانه پدری دست بکشم...

خلاصه تدارک عروسی دیده شد و من و سولماز زندگی مشترکمان را شروع کردیم. چند ماه بعد سولماز باردار شد و من به معنای واقعی بار سنگین وظیفه را روی دوش خودم حس می‌کردم. پدر حق داشت. من از مسوولیت فرار می‌کردم و این چیزی بود که دیر یا زود باید با او مواجه می‌شدم.

دیگر کار کردن و پول درآوردن برایم معنای خاصی داشت. برایم مهم بود که زن و بچه‌ام در رفاه بیشتری زندگی کنند. همین امر باعث شد سختکوش‌تر بشوم و کاسبی پدرم را روز به روز رونق بیشتری بدهم... صبح تا غروب نگران هزار چیز هستم و می‌فهمم معنی زندگی واقعی یعنی چه و اگر پدرم آنطور به من سخت نمی‌گرفت امکان نداشت دوران مجردی را ترک کنم وطعم شیرین پدر شدن را تجربه کنم. به راستی زندگی چه وجوه پیچیده‌ای دارد!...

■

* * *

دائم خودش دربیاورد، برای همین بچه را به خانه آورد و از من خواست او را مثل بچه‌های خودم بزرگ کنم. من هم قبول کردم. این اتفاق زندگی ما را کمی تکان داد...

تا مدتها کریم از من ممنون بود. غافل از این بود که من این کار را به خاطر آن دخترک معصوم و بی‌گناه کردم نه به خاطر او...

آن بچه هیچ گناهی نداشت. برای همین مثل یکی از بچه‌های خودم تر و خشکش کردم. اما کینه من نسبت به کریم از قبل بیشتر شد. چشم انتظار روزی بودم که از خانه او بروم بیرون قبل از اینکه مرگ ما را از هم جدا کند. دلم نمی‌خواست اگر من مردم یا او، اسم کریم هنوز در شناسنامه‌ام باشد. هر چند که هرچه پیرتر می‌شد مهربانتر و آرامتر می‌شد، اما دیگر حتی محبت‌هایش قلب تیره و تار مرا روشن نمی‌کرد... فقط منتظر روزی بودم که این امکان برایم فراهم شود که از آن خانه بیرون بروم... با گذشت زمان نه تنها از تصمیم خودم منصرف نشدم بلکه مصمم‌تر هم می‌شدم... تا اینکه پدرم فوت کرد... هر چند پدرم بود و از مرگش دلم شکست ولی همیشه او را باعث و بانی بدبختی‌هایم می‌دانستم. وقتی ارثیه را تقسیم کردند رقم قابل قبولی به من رسید. به پسرم گفتم با این پول برایم آپارتمان کوچکی بخرد و بقیه‌اش را در بانک گذاشتم و ماهیانه سود محدودی از بانک می‌گرفتم...

همه این کارها که انجام شد یک روز چمدانم را برداشتم و بدون هیچ بحث و جدلی از آن خانه بیرون زدم. کریم شوک زده بود... فکر نمی‌کرد من با او چنین کاری بکنم. مخصوصاً وقتی که خانه‌نشین شده و بیماری قلبی و فشار خون حسابی او را اذیت می‌کند و احتیاج به مراقبت و پرستاری دارد...

بچه‌هایم هم شوکه شدند... فکر می‌کردند با داشتن نوه و عروس و داماد من حتماً از صرافت این ماجرا افتاده‌ام اما نه... من هنوز زنده‌ام و دیگر نمی‌خواهم زندگی‌ام را به خاطر دیگران نابود کنم. وقتی آمدم دادگاه و تقاضای طلاق کردم، دخترهایم التماسم کردند این کار را نکنم. کریم به پایم افتاد و از بابت همه اذیتهایی که کرده عذرخواهی کرد اما همه اینها نوشدارو پس از مرگ سهراب بود!

حالا آمده‌ام که از بقیه زندگی‌ام لذت ببرم. می‌خواهم در خانه خودم زندگی کنم و دیگر آقا بالاسری چون کریم نداشته باشم...

■

شکوفه‌های زندگی

هستی حق شناس

ستاره نجفی

آرین ولدان

آهو مروتی

غزل سلیمانی

سیدمحراب ناصری قمصری

ابوالفضل عبدالهی

مائده دانش

آرتین جهاندوست

طناز علیرضا

سارینا بیات

سحر بیات

علی ابوالحسنی

محمدرضا زارعی

صفات یک مرد تابع نیکی‌ها و بدیهای دوستان اوست

● مثل ژاپنی

ترازو

امیر پرندک

کار خانمها چه ارزان است!

سوپرمارکت‌ها و مهدکودک هایی را در شهرستان زرند کرمان می‌توان مشاهده کرد که اداره آنها به عهده دختر خانم‌های جوان و دیپلمه‌ای است که ماهانه ۳۰ تا ۴۰ هزار تومان حقوق می گیرند. بدتر از همه اینکه آنها از مزایای دیگر مثل بیمه هم محرومند. آیا این نوع روش به کارگیری نیروی کار و پرداخت چنین دستمزدی عادلانه است؟

این وضعیت را در تالارها و سایر مراکز خدماتی هم می‌توان مشاهده کرد. جالب است تمام افراد به کار گرفته شده خانمها هستند.

ت - جلالی

گرانی بین‌راهی

برخی رستوران‌های بین راهی جاده هراز و جاده فیروزکوه به دلیل گرانفروشی باعث گلایه مسافران شده‌اند. به طور مثال هزینه یک صبحانه و یا یک قوری چای دو برابر نرخ مصوب است.

علی علیدوست

زباله‌های زاینده‌رود!

دفن نامناسب زباله‌ و رها کردن آن در حاشیه و بستر رود زاینده‌رود شرایط زیست محیطی بدی را فراهم کرده است. دیده شده متاسفانه دهداری چم‌رود (چم یوسفعلی) زباله‌های روستاهای مجاور را جمع آوری کرده و به دلیل دوری راه تا کارخانه کمپوست آنها را در دره‌های مجاور روستا در ضلع غرب و جنوب که تمامی آنها به سمت زاینده‌روداست می‌ریزد! به دنبال بارندگیها زباله‌ها به بستر زاینده‌رود راه می‌یابد و شرایط بد زیست محیطی را فراهم می‌سازد.

اهالی خواهان رسیدگی به این موضوع و الزام به انتقال زباله‌ها به کارخانه کمپوست هستند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی – باغبادران

دور برگردان برای آزادراه لوشان

آزادراه رشت به قزوین مدتی است افتتاح شده است. اما متاسفانه فکری اساسی و کارشناسی شده برای ورود و خروج و انتخاب محل مناسب برای دور برگردان به خصوص در مسیر آزادراه لوشان نشده است. به واقع به همین خاطر مردم سخت گرفتار و در عذابند. انتظار می‌رود دولت با تدبیری کارشناسانه و توجه خاص به رفع این مشکل مکان دور برگردان به محلی مناسب تغییر یابد، تا منطقه محروم بخش عمارلو و کلیشم و بخش فاراب و جیرنده و طارم سفلی نیز از این راه بهره بیشتری ببرند.

لوشان – خبرنگار اطلاعات هفتگی – ایرج فدایی بیورزنی

تپه‌های زیبای شنی

شهرستان ریگان در استان کرمان بزرگترین تپه‌های شنی جهان را دارد. این تپه‌های شنی با ارتفاع هشتاد متر به صورت خطی به طول سی و دو کیلومتر در روستای علی‌آباد پشت ریگ قرار دارند. خصوصیت این تپه‌های شنی بی‌آزار بودن شن‌های آن است و هنگامی که توفانی در این منطقه وزیدن کند به طول این تپه‌های شنی افزوده می گردد. لازم به ذکر است که این تپه‌های شنی در دوازده کیلومتری شهر ریگان قرار دارند و با ایجاد کمپ کویری در این منطقه هر روزه گردشگران زیادی از آنها دیدن می کنند.

همچنین بزرگترین جنگل طبیعی درختان کهور سیصد ساله دنیا نیز در منطقه ریگان واقع شده است و این نمونه درختان کهور از نظر ارتفاع و سطح کشت بی‌نظیر است و شهرستان کویری ریگان را به مکانی سرسبز بدل کرده است که امید است مسوولان در معرفی بیشتر این منطقه گردشگری همت کنند.

کوهبنانی

مشکلات باغبادران

شهر زیبای باغبادران با تاریخی بس کهن مشکلات زیادی دارد. بعضی از مشکلات این شهر از این قرار است: ۱- نبود آب شرب بهداشتی که قرار بود طبق وعده‌ها از تصفیه‌خانه باباشیخعلی تامین شود اما هنوز از آن خبری نیست. ۲- مردگان همچنان در گورستان قدیمی شهر دفن می‌شوند. ۳- همچنان فاضلاب‌های خانگی به داخل زاینده‌رود جریان دارد. ۴- جوی آبی که برای آبیاری باغها و زمین‌های کشاورزی است و در محله جنوب شرقی باغبادران قرار دارد محلی برای فضولات شده‌است. ۵- آلوده شدن آب و خاک و حریم زاینده‌رود با ریختن زباله توسط گردشگران.

مجید شمس باغبادرانی

خرابی‌های یک اسکله مهم

اسکله مهم و راهبردی شهید رجایی دارای عظمت وصف‌ناپذیری است. این اسکله مهمترین منطقه بارگیری و صادرات و واردات کشور است.

اما باعث تاسف است که طی چند سال اخیر محوطه‌هایی که مربوط به شرکت‌های مهمی چون تایدواتر و پرس است راهها و معابر پر از دست‌انداز و چاله است!

این وضعیت اسف‌بار باعث ناراحتی رانندگان خودروهای سنگین است. تقاطع‌های راه‌آهن درون اسکله، چهارراههای واقع در آن، باراندازها و ایستگاههای انتظار خراب، خاکی و گاه پرترافیک است. انتظار می‌رود به این موارد رسیدگی شود.

خبرنگار اطلاعات هفتگی - غلامعلی قاضی شهرضا

چه خوب بود اگر...

ا.ن.مالازای

◇ **چه خوب بود اگر** مقامهای مسوول استان گلستان و اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی این استان با همکاری یکدیگر تنها سینمای علی‌آباد کتول را که چند سالی است تعطیل شده احیا کنند تا جوانان و اهالی این بخش از کشور نیز از نعمت سینما بهره‌مند شوند.

◇ **چه خوب بود اگر** استانداری مشهد مقدس در این روزها که شهر مشهد از زائران و گردشگران بیشتری پذیرایی خواهد کرد از گرانی حاصل از سودجویی برخی کسبه خدانشناس جلوگیری کنند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان وزارت بازرگانی به فکر کشاورزان استان خوزستان بودند و جلوی واردات بی‌رویه کالاهای خارجی را می گرفتند تا از این طریق هم جلوی ورود «کلم» از چین گرفته می‌شد و هم به تولید داخلی یاری می‌رساندند تا کشاورزان شهیدپرور این استان با خیال راحت به تولید بپردازند.

◇ **چه خوب بود اگر** مطالبات بازنشستگان سالهای ۸۶ و ۸۷ هرچه زودتر پرداخت شود و به انتظار بازنشستگان محترم پایان داده شود.

◇ **چه خوب بود اگر** شهرداری رشت احشام سرگردان در جاده‌ها را که گاهی باعث بروز تصادف و نابسامانی می‌شوند هرچه زودتر جمع آوری کند تا رانندگان وسایط نقلیه با خیال راحت تردد کنند.

◇ **چه خوب بود اگر** نمایندگی سایپا در شهرستان کرمانشاه بعد از گذشتن بیش از ۱۳ ماه به قرارداد خود عمل کند و خودروهای مینیاتور مشتری‌های خود را تحویل دهد.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان وزارت صنایع و معادن به معادن طلا و مس استان سیستان و بلوچستان بیش از پیش رسیدگی می کردند تا با بهره‌برداری از این معادن هم اشتغال‌زایی می‌شد و هم به تولیدات صنعتی کشور افزوده می‌شد.

◇ **چه خوب بود اگر** گاوها و گوساله‌های مناطق پرخطر کشور بر ضد بیماری‌هایی چون تب برفکی و دیگر بیماری‌های دامی واکسینه می‌شدند تا خیال مردم در مصرف گوشت قرمز راحت‌تر شود.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان استان خراسان شمالی به تعداد صنایع تبدیلی و تکمیلی کشاورزی این استان می‌افزودند تا محصولات کشاورزی استان با قیمت نازل‌تری به فروش نرسد.

◇ **چه خوب بود اگر** ماموران حراست متروها به ویژه ورودی میدان هفت تیر با مسافران خوش رفتارتر بودند و باعث اذیت و آزار مسافران نمی‌شدند.

خیال کردی با دادن یک چیپس می ذارم رد شی

تو اینترنت دنبال سگ بوش می گردم!

اینم سهم من بابت بازی با بچه هام

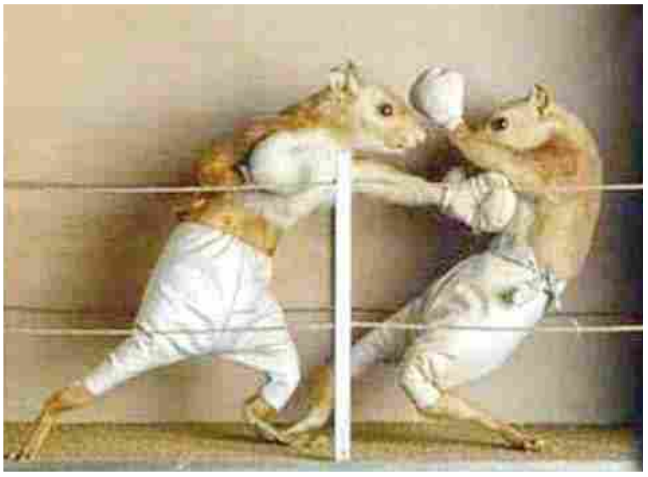

بابا داور سوت زده چه کار می کنی؟!

یه موش خنده دار خوردم

حالا که سنگ می زنی بگیر...

اولین کشوری که به تأسیس بیمارستان پرداخت کشور ایران بود

● دروانسون

مسابقه بزرگ داستان نویسی

دوره پنجم

نن جون

یک فانتزی صددرصدایرونی

احمدعلی یزدان‌شناس – آباده

«نن جون» نوشته «احمدعلی یزدان‌شناس» داستانی است گیرا که همچون دیگر داستان‌های این نویسنده خوش قریحه‌از طنز مفرح ودرونی شده ذهن ودید گاه‌اومایه گرفته است. طنز به ظاهر ساده این داستان بر پایه مبالغه‌ای سنجیده و هنرمندانه شکل و سامان می گیرد و با تازگی خود، خواننده را مجذوب می سازد.

از «احمدعلی یزدان‌شناس» تاکنون چند داستان خواندنی در اطلاعات هفتگی به چاپ رسیده است.

***

قبل از شروع داستان یکی دو سوال دارم.

آیا «نن‌جون» را می‌شناسید؟... نه؟! بسیار خوب، پرسشم را جور دیگری مطرح می کنم.

آیا تا به حال نن جون خورده‌اید؟... باز هم نه؟! بنابراین مجبورم قصه‌ام رااز اول شروع کنم، یعنی از خودم. من فرزند جنگ هستم! اشتباه نکنید. من جزو سربازان و رزمندگانی نبودم که با متجاوزان عراقی و هم‌پیمانان خارجی‌شان جنگیدند و شکستشان دادند. آنها چند ده سال قبل از من به دنیا آمده بودند. اما من در اوج جنگ تحمیلی پای به عرصه‌ی وجود نهادم، یعنی همان زمانی که دشمن در اوج ناامیدی به بمباران شهرها پرداخته بود. استکبار جهانی هم با تحریم همه‌جانبه‌اش علیه ایران، می‌خواست این انقلاب نوپا را از پای درآورد. و به خاطر همین تحریم‌ها همه چیز از جان آدمیزاد تا شیرمرغ کمیاب و بسیار گران شده بود ولی درعوض در بازار سیاه هرچه می‌خواستی از شیرمرغ تاجان آدمیزاد را می‌توانستی تهیه کنی، البته به قیمت خون بابای دلالان و محتکران از خدا بی‌خبر. آری در آن موقع من فقط سه ماه داشتم و چون از شیر مادر تغذیه می‌شدم نسبت به جریانات اطرافم مطلقاً بی‌خیال بودم و شیر می‌خوردم و برای خودم الکی خوش بودم! نه جنگ را می‌فهمیدم نه بمباران و نه هیچ چیز دیگر را.

اما از آنجا که همیشه دنیا به مراد آدم نمی‌چرخد ناگهان براثر بروز حادثه‌ای شیر مادرم خشک شد! البته مادرم در ابتدا موضوع را جدی نگرفت، چون فکر می کرد که این خشک شدن شیر موقتی است، درحالی که به دوا و درمان خودش می‌پرداخت سعی می کرد مرا هم با نان و آب‌قند سیر کند. ولی نه توصیه‌های دوست و آشنا اثر کرد و نه طبابت فالگیر و دعانویس و دکترهای درمانگاه.

وقتی دید اوضاع این‌طوری است بهتر دید فعلاً صدایش را درنیاورد و با همان نان و آب قند مرا بزرگ کند. حالا نوبت من بود که زبان به اعتراض بگشایم، چون چه کسی دیده که یک بچه‌ی رو به رشد با نان و آب قند بزرگ شود و انتظار هم داشته باشند که در آینده فرد مفیدی برای اجتماعش بشود؟!

وقتی دیدم بزرگان خانواده نسبت به آینده ما یعنی همین من بی‌تفاوت هستند خودم دست به کار شدم. اول اعتصاب غذا کردم بعد هم اعتراضم را به صورت نق نق و بعد با صدای بلندتری یعنی گریه و جیغ و داد اعلام داشتم... مادرم وقتی متوجه شد نمی‌تواند از عهده‌ی من برآید تسلیم شد و از پدرم خواست برایم شیر خشک کوپنی تهیه کند. خلاصه، پدرم به هر نحوی بود یکی دو قوطی شیرخشک تهیه کرد. هر چند جای شیر مادر را نمی گرفت ولی از نان و آب قند خیلی بهتر بود، اما بدی‌اش این بود که همیشه گیر نمی آمد، چون همان‌طور که گفتم به خاطر جنگ و بازار آزاد آن روزها خیلی از چیزها به دست محتکران خدانشناس افتاده بود و آنها هرجور دلشان می‌خواست مردم را می‌چاپیدند. بنابراین پدرم مجبور می‌شد آن را با بیشتر از ده برابر قیمت اصلی تهیه کند، تا اینکه نمی‌دانم چرا آنهم نایاب شد. یک شب که برف به شدت می‌بارید پدرم سیاه شده از سرما به خانه برگشت و یک قوطی شیرخشک به زمین کوبید و فریاد زد:

«این آخریش بود! دیگه خسته شدم، خودت یه فکری به حال این بچه بکن!»

مادرم سعی کرد سر من کلاه بگذارد! اینطوری که اگر در گذشته یک قوطی شیرخشک را دو سه روزه به من می‌داد حالا جیره‌بندی کرد و با اضافه کردن آب و چیزهای دیگر خواست دو هفته‌ای طولش دهد، به طوری که در روز آخر یک قاشق چایخوری شیرخشک بود و یک بادیه آب! اما بالاخره آنهم تمام شد و سعی پدرم در این مدت برای یافتن یک قوطی شیرخشک دیگر بی‌فایده ماند! مادرم باز به آب قند پناه برد ولی من زیربار نرفتم و دوباره دست به اعتصاب غذا زدم! البته در کنار آن ابتدا با گریه و بعد با فریاد اعتراضم را خواستم به تمام دنیا اعلام کنم!

جیغ های گوشخراش من این اواخر نه‌تنها پدر و مادرم بلکه تمام همسایه‌ها را هم عاصی کرده بود، به طوری که تا شعاع چند صدمتری کسی از فریادهای من در امان نبود. دیگرهمسایه‌ها داشتند جل و پلاسشان را جمع می کردند تا سر به کوه و بیابان بگذارند که ناگهان سر و کله‌ی «نن‌جون» پیدا شد. نن جون مادربزرگ مادرم بود که بعد از فوت شوهرش به تنهایی در خانه‌اش زندگی می کرد اما چون حوصله‌اش سر می‌رفت از همان ابتدا که شوهرش را توی گور گذاشت دست به سفرهای دوره‌ای می‌زد و هر چند روزی را در خانه یکی از بچه‌ها یا نوه‌ها یا نتیجه‌هایش می گذراند و همین که به تمام اقوام سر می‌زد دو سه روزی در خانه‌اش به استراحت می‌پرداخت و باز سفرها، یعنی ببخشین میهمانی رفتنش را از سر می گرفت. پیرزنی بود با حدود هشتاد نود سال سن، زبر و زرنگ، چست و چالاک. ولی مگر خودش سنش را قبول داشت؟! ابداً! همیشه تا سر حرف می‌شد می گفت: «من با پنجاه سال سن فلان کار را کردم! من توی این پنجاه سال عمر چه چیزها که ندیدم و...»

و سالها بود که در همین سن درجا می زد! اما خداوکیلی از یک زن پنجاه ساله هم زبر و زرنگتر بود! همیشه در حال جنب و جوش و فعالیت بود. عادت نداشت یک لحظه روی زمین بنشیند. به محض اینکه وارد خانه یکی از بچه‌هایش می‌شد نگاهی به اطراف انداخته می گفت:

«واه واه! چرا اینجا اینقدر به هم ریخته است! این کمد اینجا چی کار می کنه؟ آخه جای تلویزیون اینجاست؟!»

بلافاصله هم چادرش را دور کمرش می‌بست و دست به کار می‌شد و بقیه را هم به کار می گرفت. طی یکی دو ساعت وضع خانه را از این‌رو به آن‌رو می کرد. به همین خاطر بیشتر اقوام دوستش داشتند، هر چند بعضی‌ها هم به محض اینکه نن جون به خانه آنها پشت می کرد دوباره همه چیز را سر جای سابق برمی گرداندند!

القصه، حالا هم به محض ورود گفت: «پناه بر خدا! این صدای چیه از خونه‌ی شما به گوش می‌رسه!؟»

مادرم پنبه‌هایی را که در گوشش گذاشته بود بیرون آورد و مرا نشان داد و در چند کلمه ماجرا را برایش روشن کرد: نن جون که این دومین باری بود که مرا می‌دید گفت:

«یعنی این همه سروصدا مال این نیم وجبیه؟! مرا بگو که خیال می کردم گربه‌ای چیزی افتاده توی چاه! این طفلک که داره از گشنگی هلاک میشه!»

مادرم برایش تعریف کرد که هرچه آب قند درست می کنم نمی‌خورد و... نن جون با نفرت سرش را تکان داد: «پیف! آب قند!... اینهم شد غذا!؟»

مادرم گفت: «آخه شیرخشک گیر نمیاد و...»

نن جون حرکت بدتری کرد: «شیرخشک! این باید یه غذای مقوی بخوره! این آت و آشغالها چیه به بچه میدی؟!»

بعد گونه مرا با محبت نوازش کرد و گفت:

«بسه دیگه، اینقدر زر زر نکن! الان خودم یه غذایی برات درست کنم که نخورده بلند شی بری توی کوچه خاک بازی کنی!»

من که از بدو ورود او ساکت شده بودم در پاسخ سری تکان دادم، یعنی: تاببینیم!

بعد نن جون از مادرم پرسید:

«توی خونه نون خشک داری؟»

مادرم با تعجب گفت: نون خشک!؟»

-«آره، نون خشک!»

مادرم که طی این چند روزه به خاطر گریه‌های بی‌امان من دیگر اعصابی برایش باقی نمانده بود رفت و یک گونی نان خشک از توی انباری آورد. او اینها را جمع می کرد تا به نمکی بدهد و پولش را پس‌انداز کند و برای خواهرم که بعداً به دنیا می‌آمد جهاز تهیه کند! نن جون مقداری از نانها را که سالم بود جدا کرد وگفت: «ببینم ملوک، توی خونه هاون داری؟»

اسم مادرم «ملوک» نبود اما نن جون عادت داشت تمام دختران و نوه‌ها و نتیجه‌ها و نبیره ها و ندیده‌های مؤنثش را از دم «ملوک» صدا بزند!

مادرم گفت: «هاون!؟»

نن جون گفت: «آره هاون!»

مادرم رفت و یک هاون کوچک آورد. بعد نن‌جون گفت: «شکر هم می‌خوام! هرچه داری بیار!»

مادرم گفت: «شکر!؟»

-«آره شکر!»

مادرم رفت و یک پلاستیک پر از خاکه قند آورد. نن جون گفت: «آب!... حالا یه ظرف آب هم احتیاج دارم!»

مادرم گفت: «آب!؟»

نن جون داد زد: «آره، آب! آب! ...اگه بخواهی هرچی که من میگم تو هم تکرار کنی تا صبح قیامت هم این غذا درست نمیشه!»

مادرم رفت و یک ظرف آب آورد و محکم کوبید پهلوی نن جون روی زمین. آن‌وقت نن‌جون خطاب به من گفت: «خوب! الان غذایی برات درست کنم که انگشتهاتم باهاش بخوری! این غذارو خودم اختراع کرده‌ام. اسمش‌رو هم گذاشته‌ام «نن‌جون»! مرده‌رو زنده می کنه! فکر می کنی من چطوری با پنجاه سال سن، اینطوری قبراق و سرحالم! و هر که ندونه فکر می کنه دختر چهارده ساله‌ام؟!... انشاا... بعداً طبیب و حکیم میشی مفت و مجانی نن‌جونت‌رو دوا درمون می کنی!»

چنان آبی از لب ولوچه من سرازیر شده بود که نزدیک بود سیل همه جا را فرا بگیرد!

مادرم با بی‌اعتمادی سر تکان می‌داد. نن‌جون دست به کار شد. اول نانها را خوب کوبید. بعد شکرها را هم توی آنها ریخت و خوب با آب مخلوط کرد. چنان با دست آنها را ورز می‌داد که انگار می‌خواهد خمیر برای نان آماده کند. سپس همه را توی یک قابلمه ریخت و گذاشت روی چراغ خوراک‌پزی و بعد درحالی که آنها را هم می‌زد زیرلبی وردهایی خواند و به داخل قابلمه چند بار فوت کرد و بعد گفت:

«یک ساعت دیگه غذا آماده میشه. تا اونوقت من هم می رم نماز عصرم رو بخونم!»

نماز و دعای نن‌جون سه ربع ساعت طول کشید. چون بعد از نماز برای تمام فامیل و آشنا دعا کرد و بعد چون ترسید مبادا یک‌نفر را از قلم انداخته باشد دوباره از نو با تسبیحش یکی یکی را دعا کرد. مادرم هم که فرصتی گیر آورده بود رفت سری به همسایه‌ها بزند. چون طی این یکی دو هفته من اجازه نداده بودم پایش را از خانه بیرون بگذارد. من هم با وجودی که چشمم از غذای نن‌جون آب نمی‌خورد، منتظر بودم شاید فرجی بشود. اما برخلاف تصورم هرچه بیشتر می گذشت بوی اشتهاآور و وسوسه انگیزی داخل اتاق می‌پیچید که تا آن موقع نظیرش را احساس نکرده بودم! بالاخره نن جون نماز و دعاهایش را تمام کرد و رفت سراغ قابلمه. کمی از دستپخت خودش را چشید و گفت: «هوم! داره جا میاد!»

چند دقیقه‌ای صبر کرد و بعد قابلمه را روی زمین گذاشت و چند بار با قاشق محتوی آن را به هم زد و بعد خواست کمی از آن را بچشد. یک قاشق توی دهان بی‌دندانش ریخت. سری تکان داد و گفت:

«خوب شده! دستپخت خودمه!»

بعد یک قاشق دیگر و حالا قاشق بود که مرتب بالا و پایین می‌رفت. من که هرآن منتظر بودم دلی از عزا دربیاورم یک وقت متوجه شدم و دیدم که الان است که ته قابلمه بالا بیاید و سر من بی کلاه بماند! خواستم به نحوی توجه نن جون را به خودم جلب کنم. اول کمی نق و نوق کردم. نن جون اعتنایی نکرد. صدایم را بالا بردم. نن جون خم به ابرو نیاورد. فریاد زدم. نن جون سرش را هم برنگرداند. انگار نه انگار که این غذای خوش عطر و بو را در اصل برای من پخته است! چنان ملچ ملوچی راه انداخته بود که آب از دهان در و دیوار هم داشت راه می‌افتاد. دیدم خیر، اگر دست به کار نشوم با این سرعتی که نن جون دارد غذای مرا به تنهایی حیف و میل می کند و به باد می‌دهد تا دو سه چشم بر هم زدن دیگر یک لقمه هم برای من باقی نخواهد ماند! با اینکه چهار پنج ماهی بیشتر نداشتم، تکانی به خود دادم. راست گفته‌اند که شکم گرسنه دنیایی را تغییر می‌دهد! غلتی زدم. یک غلت دیگر. همین‌طوری سعی کردم خودم را به نن‌جون برسانم. بالاخره به هر زحمتی بود خودم را به نن‌جون رساندم. دست گرفتم به کمرش و ایستادم. نن‌جون قد کوتاهی داشت و حالا هم که نشسته و قوز کرده بود تقریباً هم‌قد شده بودیم. او چنان سرگرم خوردن بود که اصلاً متوجه من نشد! کمی خودم را جلو کشاندم و دهانم را بیخ گوشش گذاشتم و بلندترین جیغ تمام عمرم را سر دادم!... نن جون مثل ترقه از جا پرید. قابلمه به طرفی پرت شدو نن‌جون به طرف دیگر و من هم به سمت دیگر! نن‌جون تا چند دقیقه همین‌طور روی زمین افتاده بود و مات و مبهوت و شوکه شده تندتند انگشت توی سوراخ گوشش می کرد. در همین موقع مادرم که در خانه‌ی همسایه صدای جیغ من را شنیده بود هراسان خودش را رساند و فریاد زد: «چی شده!؟»

نن جون بالاخره به خود آمد و بلند شد و مرا نشان داد و گفت: «من چه می‌دانم! از این نیم‌وجبی بپرس! خواستم یه قاشق از «نن‌جون» بچشم چنان جیغی زد که سقف اتاق تکون خورد! من که دیگه یه دقیقه اینجا نمی‌مونم اما تو... خدا به دادت برسه با این بچه خسیس و نخورده و ندیده‌ات!»

بعد هم چادرش را سرش کرد و از خانه بیرون رفت و مادرم که دنبالش دویده و به گردش نرسیده بود، خسته و پریشان به خانه برگشت و با دیدن من که به پشت افتاده بودم و دست و پا می‌زدم گفت:

«بچه‌ی نیم وجبی! چه بلایی به سر نن جون آوردی که اینطوری فرار کرد؟!»

بقیه در صفحه ۴۱

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

* خانم فاطمه وثوقی
«شهرک سبزدشت» جاده ساوه

آنچه با عنوان «داغ هجران» نوشته‌اید و فرستاده‌اید یک سلسله عبارات و کلمات کلیشه‌ای و تکراری است در مدار «رمانتیک» بازیهای ذهنی. این نوشته حتی در چارچوب ساده یک «انشا»ی دبیرستانی هم نمی گنجد و چه از نظر شکل بیرونی و چه به لحاظ مفهوم و محتوای درونی، آشفته است.

برای آنکه بتوانید خوب، ساده و روشن بنویسید باید با یک برنامه‌ریزی مشخص و زمان‌بندی شده مطالعه کنید. پیشنهادم این است که دست کم سه چهار سال مطالعه متمرکز و برنامه‌ریزی شده را دنبال کنید و بعد برای «نوشتن» تصمیم بگیرید. موفق باشید.

* خانم محبوبه قاسمی — تهران

برای «داستان‌نویس» شدن ذوق و شوق کافی نیست. در این زمینه همیشه و همواره قریحه و استعداد سرشتی نقش درجه اول و تعیین کننده دارد، اما قریحه و استعداد را هم باید از طریق آموزش و فراگیری صناعت داستان‌نویسی پرورش داد و به منصه ظهور رساند.

مطلبی که با عنوان «زندگی بومی» نوشته‌اید ترکیبی است ناساز از خاطره، خبر، گزارش و اظهارنظر کتبی و کوچکترین ربط و شباهتی با داستان ندارد.

بهتر است نیروهای ذوقی‌تان را در زمینه‌های متنوع دیگری به کار ببندید. موفق باشید.

* خانم سمیه سپهری — مشهد

با فشار آوردن به چشم‌ها و مغزم بالاخره توانستم بخش‌هایی از نوشته ناخوانا و خط عجیب شما را بخوانم. به نظر می‌رسد آنچه به نام «شب» با شتابزدگی بر قلم رانده‌اید، بازتاب ذهنی نوعی کابوس است که -طبعاً همچون بسیاری از کابوسها و رویاهای آشفته — از منطق متعارف و الزامهای واقعیت متابعت نمی کند.

بگذریم؛ برای «داستان‌نویس» شدن — به شرط تلاش و کوشش پیوسته و بی‌وقفه در گستره خواندن و خواندن و خواندن و آنگاه نوشتن! —راهی دراز در پیش دارید. موفق باشید.

* خانم اکرم کریم‌زاده — تهران

در این دو صفحه جایی برای چاپ «نمایشنامه» دراختیار نداریم. پیشنهادم این است که نمایشنامه «خوب بگرد، شاید جای پای خدا را گم کرده باشی» را در قالب یک داستان کوتاه بنویسید. توانایی ذهنی شما برای انتقال اتفاقها و مجموع درونمایه و پیام مورد نظرتان بر روی نمودار نمایشی، تحسین‌برانگیز است. به نظر می‌رسد اگر در زمینه داستان‌نویسی هم دست به تجربه بزنید، قدرت نمایشی ساختن صحنه‌ها، اتفاقها و کنش و واکنش‌های شخصیت‌های داستان را داشته باشید. پوینده و سرفراز باشید.

دوست بدارید تا شما را دوست بدارند ● سنت آگوستین

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

قابل توجه افراد بالای ۵۰ سال

دکتر مهدی مدرس زاده عضو هیات علمی دانشگاه علوم پزشکی ایران گفت:«به منظور پیشگیری از بیماری آب سیاه چشم، افراد بالای ۵۰ سال باید سالانه به پزشک متخصص چشم مراجعه کنند. بیماری آب سیاه بر اثر افزایش فشار داخل چشم بروز می کند و در صورت عدم درمان به موقع به کوری چشم می‌انجامد. در داخل چشم به طور دایم مایه شفافی به نام زلالیه ترشح و از محلی به نام زاویه خارج می‌شود، در صورتی که مایع زلالیه بنا به دلایلی نتواند از زاویه خارج شود فشار داخل چشم افزایش و بیماری آب سیاه پدید می آید، بیماری آب سیاه ۲ نوع حاد و مزمن دارد که نوع حاد آن به دلیل تنگی شدید زاویه و افزایش مایع زلالیه و فشار داخل چشم با درد ناگهانی چشم، سر، قرمزی چشم، کاهش دید، حالت تهوع و استفراغ همراه است.»

این جراح و متخصص بیماری‌های چشم یادآور شد:«در مرحله اول، فشار چشم توسط دارو کاهش می‌یابد و در مراحل بعدی فرد تحت جراحی و لیزر درمانی قرار می گیرد، نوع مزمن بیماری آب سیاه چشم در ابتدا علامت خاصی ندارد و با ادامه بیماری، میدان بینایی بیمار در اطراف به آرامی محدود می‌شود ولی به میدان دید مرکزی تا مراحل انتهایی آسیب نمی‌رسد. در بیماری آب سیاه مزمن، عصب بینایی به دلیل فشار خون بالا، ساییده و خورده می‌شود و در مراحل انتهایی دید مرکزی هم از بین می‌رود.»

ایشان با اشاره به اینکه نوع مزمن بیماری آب سیاه چشم در افراد بالای ۵۰ سال و کشورهای آسیای شرقی رایج است گفت:«افراد بالای ۵۰ سال باید سالانه به پزشک متخصص چشم مراجعه کنند تا فشار داخل چشمشان اندازه گیری شود، چرا که بیماری آب سیاه در صورت تشخیص به موقع به طور کامل درمان می‌شود ولی در صورت بی توجهی می تواند به کوری کامل هر دو چشم منجر شود»

خطر رانندگی زیاد

نتایج یک تحقیق جدید نشان داده است که رانندگی زیاد و افراطی خطر ابتلا به سرطان پوست را افزایش می‌دهد.

متخصصان با بررسی گروه ۱۰۵۰ نفری از بیماران در سنت لوئیس که به سرطان پوست در ناحیه صورت مبتلا شده بودند، دریافتند که این سرطان معمولات در سمت چپ صورت یعنی سمتی که صورت در کنار پنجره خودرو در حین رانندگی قرار می گیرد، بروز می کند. علاوه بر این، یافته‌ها نشان می‌دهد که این فاکتور در مردان بیشتر وجود دارد.

سایت اینترنتی لایوساینس به نقل از دکتر اسکوت فوسکوریس پوست شناسی در دانشکده پزشکی دانشگاه سنت لوئیس آورده است: رانندگان باید نسبت به میزان تماس با نور خورشید به هنگام نشستن پشت رل، هوشیار باشند.

محققان تاکید دارند که انجام اقدامات ایمنی مثل استفاده از دستکش و عینک مناسب و نیز استفاده صحیح از ضد آفتاب‌ها می‌توانند در پیشگیری از بروز سرطان پوست به ویژه در افرادی که شغل رانندگی دارند، مفید باشند.

شرح این تحقیقات در مجله درماتولوژی آکادمی آمریکا منتشر شده است.

بدن انسان به الکل نیاز ندارد

استاد دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی با تاکید بر اینکه مشروبات الکلی هیچ نقشی در پیشگیری از بیماری‌های قلبی و عروقی ندارد بلکه عاملی برای ابتلا به این بیماری‌هاست، گفت:«مصرف بالای مشروبات الکلی و در دراز مدت به بافت کبد آسیب و باعث ایجاد کبد چرب و حتی از کار افتادگی این عضو حیاتی بدن می‌شود.»

دکتر مسعود کیمیاگر در گفتگو با خبرنگار ما در خصوص میزان الکل مورد نیاز بدن، اظهار داشت:«بدن انسان حتی به یک سی‌سی الکل هم نیاز ندارد و القای این مطلب به جوانان از سوی برخی افراد که بدن نیاز روزانه به الکل دارد سرپوشی برای مصرف مشروبات الکلی و آبجو است.»

وی افزود:«مصرف مشروبات الکلی برای پیشگیری از بیماری‌های قلبی عروقی یکی از باورهای غلطی است که در کشورهای اروپایی و امریکا رواج دارد. وجود ترکیبات رنگی و آنتی اکسیدان موجود در مشروبات الکلی باعث چنین باوری شده است در حالی که مصرف آن در دراز مدت می‌تواند به بیماری‌های قلبی منجر شود.»

کیمیاگر گفت:«حتماً مصرف معتدل و کم مشروبات الکلی با وجود اینکه اثرات جسمانی و فیزیولوژیک ندارد ولی باعث وابستگی فکری و رفتار غیر طبیعی در افراد می‌شود.»

این استاد دانشگاه ادامه داد:«با مصرف مشروبات الکلی فرد در قبال رفتار و گفتار خود اراده‌ای ندارد و امکان بروز هر نوع رفتار ناشایست و خلاف عرف جامعه وجود دارد.»

کیمیاگر تصریح کرد:«همچنین مصرف مشروبات الکلی با تحریک معده، دستگاه گوارش را آسیب پذیر و عمل هضم را با مشکل مواجه می کند.»

مغز صدای سکوت را می شنود!

پژوهشگران آمریکایی در تحقیقات خود دریافتند که سکوت نیز پر از صداهایی است که مغز قادر است آنها را بشنود.

محققان دانشگاه اورگان با هدف کشف راه حلهایی برای حل اختلالات مختلف شنوایی، اوتیسم و دیسلکسی (اختلال در خواندن و نوشتن زبان) بر روی موشهای آزمایشگاهی توانایی مغز در گوش دادن به «صدای سکوت» را کشف کردند.

این محققان با نصب الکترودهایی در سر موشها به این نتایج دست یافتند و در این خصوص توضیح دادند:«تصور کنید که در یک مکان شلوغ و یا در یک مهمانی قرار دارید و سعی می کنید حرفهای کسی را که در مقابل شما نشسته است دنبال کنید و صدای وی را از میان سر و صداهای مختلف تشخیص دهید. این کار به نظر خیلی پیش پا افتاده به نظر می رسد. این در حالی است که رایانه ها برای انجام همین کار به نظر ساده با دشواریهای زیادی روبرو هستند اما مغز می تواند مکثها را در لحظات درست وارد کرده و خطوط تقسیم صحیح میان سیلابها و کلمات را پیدا کند.»

این محققان در بررسیهای خود کشف کردند که دو کانال متفاوت وجود دارند که ارتباط میان گوش و کورتکس شنوایی را برقرار می کنند. یکی از این کانالها صدا و دیگری سکوت را انتقال می دهد.

این آزمایشات نشان داد که سکوت «صدایی» دارد که مغز قادر به درک آن است. در لحظه ای که در آن همه ساکت هستند، در سر گروهی از نورونها فعال می شوند که عملکرد آنها ثبت و رمزگشایی محتویات سکوت است.

براساس گزارش مجله نورون، درک معنی صحیح مکثها در داخل یک مکالمه به افراد اجازه می دهد که حرفهای همدیگر را درک کنند و جوابهای مناسب با حرفهای گوینده را بدهند.

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع
www.raffie.persianblog.ir

فست فود ممنوع شد!

آی من به قربان همان دیزی سنگی سابق بروم که یادش به خیر!...هم آب و گوشت و نخود و لوبیاش مال خودمان بود، هم خود ظرف دیزی قربانش بروم از سنگ های کشور خودمان بود. اگر مختصر اشکالی هم در دیزی های خوش دیزاین سابق بود فقط در همین حد بود که اگر گاهی ناغافل درش باز می ماند، ممکن بود برخی گربه ها حیا را فراموش کنند و آدم مجبور شود از آنها سؤال کند که در دیزی باز است، حیای گربه کجا رفته است؟....

اعتراض یک گربه: در حالی که بعضی ها شتر را با بارش قورت می دهند، آن وقت شما فقط بلدید که سر یک دیزی ناقابل به ما گیر بدهید؟!

از وقتی که این غذاهای غربی معروف به «فست فود» وارد سفره ایرانی ها شد، وضع معده و سایر جهاز هاضمه نسل امروز را به هم ریخت. آزمایشگاه هم تأیید می کند. الآن اکثر پزشکان و کارشناسان علوم تغذیه و بهداشت، ملت را از زیاده روی در مصرف انواع فست فود، از قبیل پیتزا و ساندویچ و لازانیا و امثالهم برحذر می دارند و آنها را باعث و بانی هزار و یک درد و مرض پیدا و ناپیدا می دانند.

بیت مجعول:

در کوی فست فودان، ما را گذر ندادند
گر تو نمی پسندی، تغییر ده غذا را!

اظهار مسرت: خوشحالیم که لااقل وزارت ارشاد در حوزه خودش اقدام به ممنوع کردن فست فود کرد. همین امروز از قول مدیر کل دفتر تبلیغات و اطلاع رسانی وزارت ارشاد اطلاع پیدا کردیم که به منظور صیانت از زبان و ادب فارسی و ممنوعیت به کارگیری اسامی و عناوین بیگانه در تابلوها، از امروز به بعد، استفاده از واژه «فست فود» توسط واحدهای صنفی و به خصوص اغذیه فروشی ها ممنوع است و با کسانی که تمکین نکنند، برخورد شدیداللحن به عمل خواهد آمد. چرا که به عمل کار برآید، به سخنرانی نیست.

واژه های جایگزین: حالا که استفاده از عبارت غربی و مزخرف «فست فود» ممنوع می باشد و این البته اقدام خوب و لازمی می باشد و این یک مشکل ملت هم به سلامتی حل خواهد شد؛ اگر چه خود عزیزان ارشادی باید واژه های پیشنهادی جایگزین را اعلام می کردند که اگر ما امشب خواستیم یک غذای فست فودی سفارش بدهیم، بدانیم که چطوری باید سفارش بدهیم که نه خدای نخواسته خلاف نص صریح قانون عمل کرده باشیم و نه خدای نکرده به زبان شیرین فارسی ضربه مهلکی وارد کرده باشیم؛ واژگان پیشنهادی زیر را به ترتیب اولویت استفاده اعلام می داریم.

۱ـ هست فوت: این هر دو کلمه کاملاً فارسی سره بوده و از نظر وزن و آهنگ نیز با فست فود قرابت بیشتری دارد. هست فوت، یعنی تا فوت کنی، غذا روی میز ت هست. سرعت تهیه هست فود می تواند با تعداد فوت ها درجه بندی شود. یک فوت، دو فوت، سه فوت، ......و الی آخر.

۲ـ سریع السیر: چون سرعت تهیه غذاهای فست فودی بیشتر و تندتر از امثال دیزی و کله پاچه و سایر غذاهای سنتی است؛ اطلاق عبارت سریع السیر به این گونه غذایا(!) می تواند رساننده معنا و منظور باشد. وزارت راه، قطارهای شرکت رجا را همین طوری تقسیم بندی کرده است.

۳ـ بخور و بخور: در حوزه البسه، به پاره ای لباسها که اتو نمی خواهند، اصطلاحاً «بشور و بپوش» می گویند. عین همین عبارت را می توان در مورد غذاهای فست فودی به کار برد. بسیاری از فست فودی ها آن را همانجا سرپایی می خورند، یک نوشابه گازدار هم روش. ماشالا به چشم و ابروش!

۴ـ راحت الحلقوم: اگر چه این اصطلاح از بیخ عربی است، اما باز بهتر از یک اصطلاح بیگانه است. با فرهنگ و زبان محاوره ای ما هم بیگانه نیست. به خیلی چیزها می گوییم راحت الحلقوم. مثل پول بیت المال که بعضی مفسدان اقتصادی، به راحتی هلو از گلو می دهند پایین. بدون آن که حتی صدای قورت دادنشان را بشنوید.

۵ـ سریعانه: وقتی که به کامپیوتر رایانه گفته می شود و به سوبسید یارانه و به ترمینال پایانه و .... همه جا هم بحمدالله این اسامی و عبارات جاافتاده و امروز اگر کسی بگوید کامپیوتر، همه به او می خندند؛ پیشنهاد می شود که به عوض فست فود نیز «سریعانه» گفته شود ببینیم چی می شود.

۶ـ غذاقورتکی: چون غذاهای فست فودی را سریع قورت می دهند و هم تهیه آن راحت تر و مواد آن آماده تر است و هم هیچ خاصیتی ندارد، جز چاق کردن آدمها؛ فلذا اصطلاح غذاقورتکی نیز پیشنهاد آخر ماست. عین کش لقمه خدابیامرز که به جای پیتزا توسط فرهنگستان زبان فارسی اختراع شد و چقدر هم رایج شد. منتهی هیچکس فکری به حال جای استفاده از کش لقمه نکرد.

خبر فوری: خوشبختانه در آخرین لحظات کتابت این مطلب، مطلع شدیم که ظاهراً فرهنگستان زبان و ادب فارسی، در یک واکنش سریع به اعلام ممنوعیت استعمال عبارت بیگانه و نامأنوس «فست فود» از سوی وزارت ارشاد، رأی داده و عبارت خوشتراش «غذای فوری» را به عنوان جایگزین پیشنهاد کرده است که به نظر ما جای آفرین و احسنت دارد. فقط کاش کمی زودتر جنبیده بودند که ما این قدر فسفر تلف نکنیم.

به نظر راقم این سطور، با عنایت به مضرات انواع و اقسام غذای فوری (فست فود سابق!)، شاید بد نبود که واژه «فوتی» را هم به ادامه این اسم پیشنهادی اضافه می فرمودند و می فرمودند: «غذای فوری، فوتی»!

اعلام موضع در رابطه با نشست!

نشست داریم تا نشست. مثلاً نشست کشورهای عضو گروه ۱۵ـ که البته در عمل ۱۹ عضوند ـ یک نشست خیلی خوب بود که همین چندی پیش در تهران منعقد گردید و خیر و برکت هم به دنبال داشت. به خصوص که کلاسهای دانشگاهی ما هم تعطیل شد. اما در همین روزها تهران شاهد یک نشست دیگر نیز بود که جزو نشست های خوب به حساب نمی آید. نشست سطحی از خیابان پایین تر از میدان منیریه، اگر خوب بود که منجر به سقوط یک دستگاه کامیون حمل زباله به داخل حفره، انفجار لوله گاز و فرورفتن تأسیسات زیرزمینی از جمله ۳ شاخه لوله ۱۸ اینچ آب شرب تهران و امثال این خسارات... نمی شد.

نشست منظوم:

نه هر آن نشستی که شد، دلنشین است
بسا آن نشستی که نشتی ببیند
نشستی بود خوش که پهلو زند خوش
«به نازی که لیلی به محمل نشیند»!

اعلام موضع: از آنجا که بالاخره هر حادثه غیرمترقبه ای ـ که معمولاً در مملکت ما به سیل و باران و سرما و گرما هم اطلاق می شود ـ اگر درست ریشه یابی شود، حتماً و حکماً علل و عواملی دارد؛ در این ارتباط نیز سازمان های مختلف ذی مدخل و مرتبط با موضوع، اظهار نظرهایی کرده اند که توجه شما بینندگان عزیز (به خصوص اهالی محترم منطقه منیریه تهران) را به این نظرات راهگشا جلب می کنیم:

شهرداری تهران: حادثه نشست خیابان و فرورفتگی حاصله به خاطر ترکیدگی لوله آب سازمان آب و فاضلاب و نشت این مایع حیاتی از لوله های آنها بوده است. باید لوله های فرسوده شان را می بستند که نشتی آن حادثه ایجاد نکند. به هر حال، حالا که کرد کاری نمی شود کرد.

شرکت مترو: مراتب بالا مورد تأیید است. تونل ها و حفاری های مترو و لرزش های ناشی از عبور آرام و آهنگین و مخملی قطار شهری از داخل تونل های محکم و بدون درز مترو هرگز نمی تواند شکافی در عزم و اراده آهنین سطح خیابان یا میدان ایجاد کند. همه چی کارشناسی شده است. مونوریل که نیست.

شرکت گاز: انفجار لوله عزیز گاز به خاطر افت شدید یک دستگاه کامیون آشغال در داخل حفره بوجود آمده، به وجود آمده؛ که از حیث منطقی هیچ ربطی به این شرکت و دلسوزان زحمتکش گاز کش ندارد. شرکت گاز تمامی لوله هایش جدید و غیر فرسوده است؛ حتی اگر از چین وارد شده باشند که این گونه هم نیست. لوله ها مال خودمان است.

شرکت آب و فاضلاب: حادثه مذکور هیچ ارتباطی به شرکت ما و نشت آب لوله های ما ندارد و ما همینجا (یا هر جای دیگری که لازم باشد) به ضرس قاطع اعلام می کنیم که ملت آگاه باشند که نشست خیابان منیریه صرفاً به خاطر سقوط یک دستگاه کامیون به داخل

بقیه در صفحه ۶۴

آنکه به آراء دیگران می پردازد از خطاها در امان است

● حضرت امیر(ع)

ثبت جالب ترین اتفاق نجومی

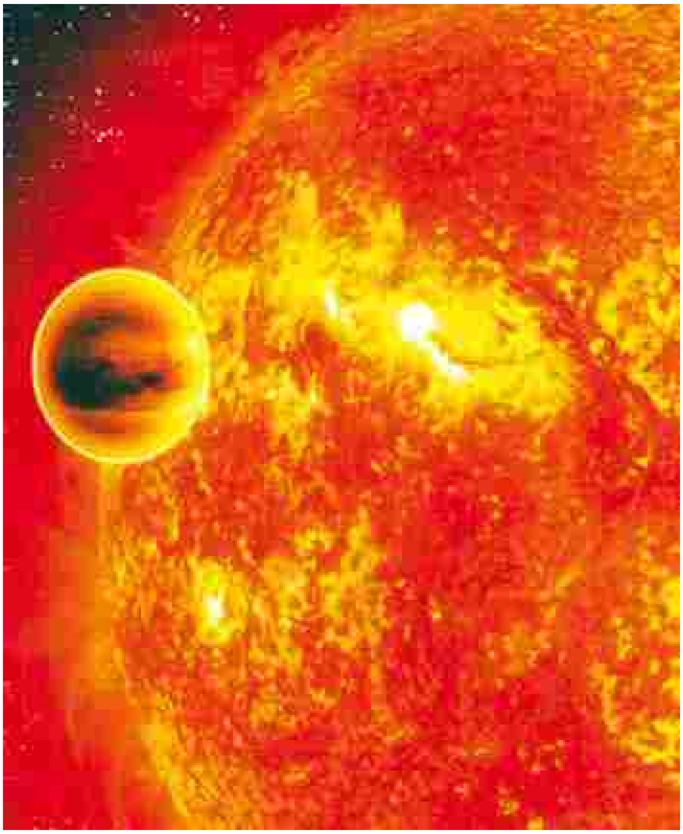

همانگونه که در تصویر هم نشان داده شده، یکی از جالب ترین اتفاقات نجومی در حال رخ دادن است و توجه کلیه دست‌اندر کاران و حتی دوستداران نجوم را به خود جلب کرده است. جریان از این قرار است که یک سیاره عظیم که در سیستم خود و به دور خورشید خودش درحال گردش است روزهای پایانی عمر خود را طی می کند و برای نخستین بار، پژوهشگران زمینی، به صورت زنده شاهد این هستند، سیاره‌ای که بسیار هم شباهت به زمین دارد، چگونه به پایان عمر خود می‌رسد و چگونه این روزهای پایانی طی می‌شود. همانگونه که در تصویر هم نشان داده شده، سیاره مذکور که (WASP-۱۲) نام دارد و به بزرگی کره مشتری در سیستم خورشیدی است، از نظر فاصله نسبت به خورشید خودش ۷۵ بار نزدیکتر نسبت به فاصله زمین تا خورشید است و به همین لحاظ (WASP-۱۲) بسیار گرمتر از زمین است، اما بر اثر همین گرما است که سیاره درحالی که به دور خورشید خود درحال چرخیدن است قطعه‌هایی از آن جدا شده و تبخیر می گردد و این تکه تکه جدا شدن آنقدر ادامه پیدا می کند تا از سیاره دیگر هیچ باقی نماند. اهالی نجوم که استقبال فراوانی از این حادثه فضایی کرده‌اند، معتقدند که سرانجام سیارات در سیستم خورشیدی از جمله زمین هم دقیقاً به همین سرنوشت دچار خواهند شد و هرچه که عمر زمین به پایان نزدیک می‌شود هم، قطعه‌های آن یک به یک جدا شده و تبخیر می گردد. درواقع این حادثه سبب شده که عده‌ای با آنکه هنوز سیستم خورشیدی و زمین را به درستی تحلیل نکرده‌اند به فکر زمان و دوران نابودی زمین باشند!

گوگل در دادگاه

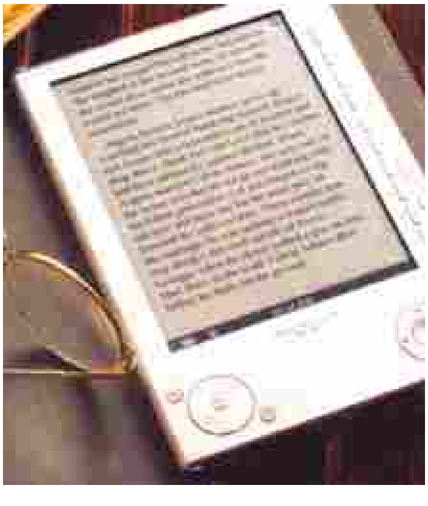

ماجرای دیجیتالی کردن کتابها و آثار ادبی در جهان (تصویر) که توسط گوگل انجام شد، به ناگهان ناشرین، نویسندگان و سایر دست‌اندرکاران کتابها را وادار به آن کرد که به خاطر نقض حق و حقوق ناشرین و نویسندگان شکایتی عظیم را تنظیم کرده و مسوولان گوگل را به دادگاه بخوانند. مسوولان گوگل متوجه شدند که اگر سعی نکنند قبل از آنکه کار به تصمیم دادگاه کشیده شود، به نوعی سازش عمومی دست پیدا کنند، ممکن است با وضعیت بسیار وخیمی مواجه شوند. از این رو نمایندگان دو طرف طی جلسات طولانی، با یکدیگر به مباحثه پرداختند. البته همگان قبول داشتند که عمل گوگل که آثار ادبی را دراختیار طیف وسیع تری از مردم قرار می‌دهد، ذاتاً یک کار مثبت تلقی می‌شود. اما در این میان حق و حقوق نویسندگان و ناشران هم که با به کار افتادن سیستم گوگل، پشیزی هم دست آنان را نمی گیرد، باید محفوظ بماند. و سرانجام زمانی که گوگل یکصد میلیون اثر نوشته را به صورت دیجیتالی عرضه کرد، کار به دادگاه کشیده شد و در دادگاه بود که نمایندگان گوگل و ناشران و نویسندگان به توافق رسیدند و بنا بر آن شد که اولاً تنها کتابهایی که نویسندگان و ناشران آنها موافقت کنند به صورت دیجیتالی عرضه شوند و ثانیاً در صورت موافقت هم حق نشر و طبع مناسب با اثر، اهمیت آن و فروشی که داشته به آن تعلق گیرد.

حال قرار است که یک قاضی بین‌المللی موافقت به دست آمده را بررسی کند و درصورت اینکه آن را منصفانه تشخیص دهد، آنگاه کار ادامه پیدا کند.

ساعت به شیوه جنگ‌های ستاره‌ای

و این هم ساعتی است که البته نمونه آن در فیلم جنگ‌های ستاره‌ای وجود نداشت، اما طراحی آن الهام گرفته از سایر ابزار در همان فیلم پرفروش است. این ساعت که در تصویر هم نشان داده شده (۲R-۲D) نام دارد و در تمام مدت، گذر ساعت و زمان را به صورت گفتاری بیان می کند. درواقع این ساعت به دو گونه اعلام زمان را طراحی می کند. نخست آنکه با چشم الکترونیک خود ساعت دیواری شما را می‌خواند و آن را اعلام می کند و دیگر اینکه از طریق گذر زمان و روشنایی و تاریکی هم قادر است تا گذر ساعت را اعلام کند. البته نوع بیان آن را که هر پانزده دقیقه باشد یا طی هر نیم ساعت و یا حتی یک ساعت، توسط شما انتخاب می‌شود و برنامه‌ای است که شما به آن می‌دهید. حتی برای بیداری شما و اینکه چند بار نیاز به بیدار شدن شما را در رأس ساعت قرار گذاشته شده، برایتان بیان کند هم توسط شما برنامه‌ریزی می‌شود. ساعت جنگ‌های ستاره‌ای هم‌اکنون به بهای پنجاه دلار در بازار به فروش می‌رسد.

خوشخو همیشه خوش معاش است

این تصویر را به خاطر بسپارید

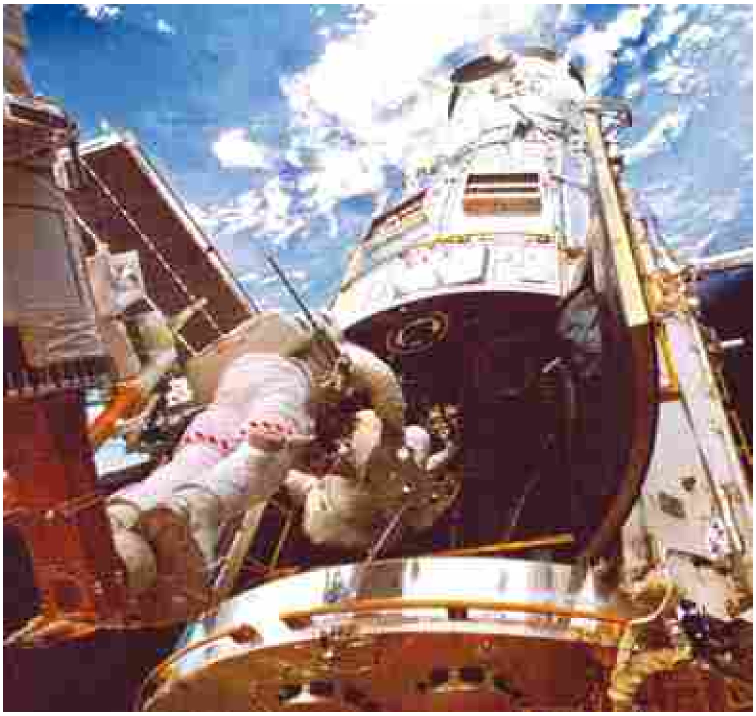

این تصویر را به خاطر بسپارید. چرا که آخرین باری است که رصدخانه هابل را درحال تعمیر شدن مشاهده می‌کنید. در تصویر مشاهده می‌کنید که یک فضانورد برای پنجمین و آخرین بار در تاریخ برای تعمیر هابل به داخل رصدخانه می‌رود، چرا که دیگر استفاده از هابل را دست‌اندرکاران ناسا تمام شده دانسته و خیال بازنشسته کردن آن را دارند.

فراموش نکنید که بسیاری از معلوماتی که همه ما درباره فضا، انرژی تاریک، و عمر ۱۳ یا ۱۴ میلیارد ساله جهان هستی داریم، به کمک هابل بوده‌است که به کمک هفت آینه عظیم‌الجثه خود، تصاویری از دورترین نقاط فضای لایتناهی را به زمین مخابره کرده که تاکنون عقل بشر هم اجازه نمی‌داده تا به آن تصاویر دست پیدا کنیم. اطلاعاتی که هابل در مورد کهکشانها، سیارات و تاریخ طبیعی فضا به ما داده از هر منبع اطلاعاتی و یا دانشمندی که تاکنون وجود داشته بیشتر بوده است و اکنون که هابل در آستانه بازنشستگی است، دانشمندان و دست‌اندرکاران علوم فضایی به راستی بر این تصور می‌باشند که استاد پیر و بزرگی را از دست می‌دهند و نمی‌دانند که آیا جانشینی که برای آن در نظر گرفته شده چنین کارایی عظیمی را خواهد داشت یا نه؟

چمدانی به اندازه کیف

برخی اوقات متوجه شده‌اید که بیرون از منزل هستید و نیاز به خرید عمده‌ای دارید و یا ناگهان آیتم‌هایی را باید حمل کنید و هیچگونه وسیله‌ای هم برای حمل آنها دراختیار ندارید. در اینگونه مواقع آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید، به کمک شما می‌آید و این ساک بزرگ و طراحی شده توسط تیم‌باک، تماماً از پلاستیک بازیافتی ساخته شده، اما نکته جالب اینکه شما می‌توانید آن را تا چند لایه تا کنید تا آنجا که به اندازه یک کیف تو جیبی درمی‌آید که آنگاه به راحتی می‌توانید آن را در جیب خود حمل کنید. نکته مهم دیگر در رابطه با دوام و قوام آن است که اگرچه از پلاستیک بازیافتی ساخته شده، اما دوام آن به قدری است که تا سالها می‌توانید آن را پر از آیتم‌های سنگین کرده و حمل کنید و حتی در برابر رطوبت، چربی و سایر آلودگی‌ها هم مقاومت و قابلیت انعطاف خود را از دست نمی‌دهد.

اینگونه ساک دستی بخصوص در سفرها کارایی بسیاری نشان داده است. تیم باک ساک تاشده خود را به قیمت ۳۰ دلار در بازار عرضه کرده است.

راز عمر بیشتر در پرندگان

بسیاری در عجب مانده‌اند که آیا پرندگان هم پیر می‌شوند و به عمر بالا می‌رسند؟ پاسخ این است که آری پرندگان هم به عمرهای بالا می‌رسند اما ماکیان یعنی پرندگانی که پرواز نمی‌کنند کمتر به سالهای بالاتر در عمر خود می‌رسند اما نکته جالب این است که اصولاً پرندگان نسبت به انسان بسیار آهسته‌تر پیر می‌شوند و چنین است که غالباً پرندگان تا دو برابر انسانها عمر می‌کنند. حال این سیستم علیرغم ریتم متابولیسم بیشتر و دمای بالاتر در بدن آنهاست. درواقع به غیر از خروس و مرغ که تصویر آن را مشاهده می‌کنید که زاد و ولد کمتری دارند و سریع‌تر به پایان عمر خود می‌رسند، پرندگان بسیار آهسته‌تر از پستانداران به ویژه در اندازه‌های خود، پیر و سالخورده می‌شوند. در این میان پرندگان دریایی، از عمر بالایی برخوردار می‌شوند اما در روی زمین این کلاغ است که مثال زدنی است و در برخی از پژوهش‌ها عمر آن از دویست سال هم بیشتر نشان داده شده است. دلیل اصلی چنین ویژگی در پرندگان را زیست شناسان در درجه اول در قابلیت پرواز می‌دانند که باعث می‌شود پرندگان کمتر در دسترس شکارچیان باشند و یا طعمه جانوران دیگر بشوند که معمولاً نخستین دلیل برای پایان زندگی آنهاست. ضمن آنکه اصولاً پرواز به آنها کمک می‌کند که از بسیاری از خطرهای دیگر مانند آلودگی‌ها و یا مشکلات به وجود آمده در روی زمین دوری جویند. درواقع یکی از دلایل اصلی که انسانها تمایل به فراگیری پرواز دارند، همانا دستیابی به عمر بیشتر است.

پ - شایق

پسر ۲/۵ ساله قربانی انتقام شد

زنی که در جریان انتقام‌گیری از همسایه‌اش، پسر ۲/۵ ساله وی را به قتل رسانده بود دستگیر شد.

چندی پیش ماموران انتظامی یزد درحال گشتزنی حوالی شهر متوجه نایلونی مشکی رنگ شدند که در حاشیه خیابان افتاده و بوی تعفن می‌داد، ماموران پس از گشودن نایلون جسد یک کودک را کشف کردند و با انتقال جسد به پزشکی قانونی تحقیقات برای مشخص شدن هویت مقتول و خانواده‌اش آغاز شد.

در ادامه تحقیقات ، مردی به اداره پلیس آگاهی یزد مراجعه کرد و از گم شدن پسر ۲/۵ ساله خود خبر داد که به این ترتیب هویت بچه تایید شد و در بررسی ماموران پی بردند یکی از زنان همسایه شاکی به نام «فاطمه» با وی اختلافهایی داشته است که وی را بازداشت کردند.

این زن در بازجویی به قتل کودک ۲/۵ ساله اعتراف کرد و گفت: ۱۵ سال پیش با پدر مقتول ارتباط پنهانی داشتم مدتی پیش با هم اختلاف پیدا کردیم و تصمیم گرفتم ازوی انتقام بگیرم. روز حادثه پسرش رابه خانه‌ام دعوت کردم واو رابه حمام خانه بردم و داخل وان خفه‌اش کردم، بعد جسد را داخل نایلون گذاشتم و با ادعای اینکه داخل نایلون آشغال گذاشته‌ام آن را به کمک پسرم از خانه خارج کردم. با اعتراف این زن سنگدل، پسر وی هم دستگیر و هر دو متهم روانه بازداشتگاه شدند.

انسانهایی بدون قلب!

هفته گذشته پلیس فدرال مکزیک از کشف ۶ جسد بدون قلب در غاری در نزدیکی یکی از مناطق این کشور خبر داد.

رئیس پلیس منطقه کان در مکزیک در این باره گفت:

۶ جسد که ۴ نفر از آنها مرد و ۲ نفر زن بودند درحالی توسط ماموران ما پیدا شدند که سینه‌هایشان شکافته و قلب‌هایشان بیرون کشیده شده بود.

براساس این گزارش؛ پلیس گفت روی بدن این ۶ جسد حرف «Z» حکاکی شده بود و این احتمال وجود دارد که عامل قتل‌ها اعضای باند مواد مخدر «زتا» باشند، چرا که این گروه یکی از مخوف‌ترین باندها هستند و افرادی که از این باند به دلایلی به رئیس و تشکیلات باند خیانت کنند کوچکترین مجازاتشان درآوردن قلبشان خواهد بود چرا که اعتقاد دارند قلب افرادی که با آنها نباشد، چه بهتر که در سینه نباشد!

عاقبت عشق پیری

مرد سالخورده وقتی به خواستگاری دختر جوان رفت گمان نمی‌برد در یک توطئه خانوادگی به قتل برسد.

چندی پیش ماموران انتظامی هنگام گشت‌زنی متوجه مرد سالخورده‌ای شدند که بر اثر اصابت جسمی سخت به ناحیه سرش، به قتل رسیده است بدین ترتیب جسد را به پزشکی قانونی انتقال و با تشکیل پرونده قضایی تحقیقات ادامه یافت. در ادامه تحقیقات مشخص شد مقتول مردی ۶۰ ساله است و در زمینه تهیه و فروش اسناد و مدارک هویتی و گذرنامه‌های جعلی فعالیت داشته است. با معلوم شدن هویت مقتول **کارآگاهان جنایی شهریار** احتمال دادند که مرد سالخورده در جریان یک انتقام‌گیری به قتل رسیده است و با بررسی وضعیت زندگی وی متوجه شدند مقتول قبل از مرگ به خواستگاری دختری جوان رفته، ولی خانواده دختر به او پاسخ منفی داده و سپس ناپدید شده‌اند، بدین ترتیب به جستجوی این خانواده پرداختند تا اینکه چند هفته قبل خانواده گمشده را در یک خانه اجاره‌ای در یکی از **محله‌های شهریار** شناسایی کردند. کارآگاهان جنایی پس از هماهنگی قضایی به خانه آنها اعزام و دختر جوان و برادرش را دستگیر کردند.

برادر دختر جوان در بازجویی به قتل مرد سالخورده اعتراف کرد و گفت؛ چندی قبل با مقتول که یک جاعل فراری بود آشنا شدم و او چند بار به خانه‌مان آمد و متوجه شد من خواهری مجرد دارم، پس از چند هفته مرد جاعل از من خواست خواهرم را به عقد وی درآورم و درقبال این ازدواج قول داد یک خودروی وانت به من هدیه دهد که پس از توافق با وی وقتی با اعتراض شدید خواهرم روبرو شدم مجبور شدم مرد ۶۰ ساله را کشته و سپس جسدش را در بیابان رها کنم. درپی اعتراف متهم به قتل، وی با قرار قانونی روانه زندان شد. تحقیقات تکمیلی برای دستگیری همدست فراری وی ادامه دارد.

یک پروفسور مغز و اعصاب قلابی

یک مرد میانسال که خود را پروفسور مغز و اعصاب در محلات معرفی کرده بود، دستگیر شد.

رئیس پلیس استان مرکزی با اعلام این خبر گفت؛ **درپی گزارش مردمی محلات** مبنی بر اینکه مرد ۵۶ ساله‌ای از تهران با معرفی خود به عنوان پروفسور مغز و اعصاب و بیان اینکه بیماران مغزی را معالجه می کند و پزشک ویژه مخصوص برخی مسوولان کشوری است و اگر چنانچه موفق به معالجه بیماران خود نشد می‌تواند آنها را جهت مداوا به کشورهای اروپا یا آمریکا بفرستد، موضوع به صورت ویژه در دستور کار ماموران پلیس اطلاعات و امنیت عمومی قرار گرفت. ماموران با انجام و اقدامات اطلاعاتی و تحقیقات دریافتند که جوان ۱۸ ساله‌ای که در اثر سانحه تصادف دچار عارضه مغزی شده بود به این مطب آورده شده و مشخص شد متهم با اغفال خانواده این جوان و با انجام یکسری آزمایشات ابتدایی از آنان یک میلیون تومان کلاهبرداری کرده و عنوان داشته در صورت عدم بهبودی با دریافت ۵۰ میلیون تومان بیمار را جهت مداوا به آمریکا اعزام خواهد کرد. بدین ترتیب با استعلام از مرکز بهداشت و درمان مشخص شد که وی فاقد هرگونه سابقه از سازمان پزشکی کشوری است. پس موضوع بررسی و درنهایت وی دستگیر و به اتهام کلاهبرداری و جعل عنوان روانه زندان شد.

این هم عاقبت زن یک میلیون دلاری

زن جوانی با حضور در دادگاه خانواده مدعی شد که مهریه‌اش یک میلیون دلار است و باید آن را دریافت کند و بعد از آن از شوهرش می‌خواهد تا دوباره و با خیال راحت در کنار او زندگی کند.

زن ۲۸ ساله‌ای با مراجعه به دادگاه خانواده تهران مهریه یک میلیون دلاری را از شوهرش طلب کرد و گفت؛ بعد از گرفتن مهریه خود با شوهرم زندگی خوبی خواهم داشت. **وی در ادامه افزود:** من حدود یک ماه است به خاطر اینکه شوهرم مهریه‌ام را نداده است او را ترک کرده و به خانه مادرم رفته‌ام. شوهر ۲۹ ساله این زن که در دادگاه حضور داشت، بیان کرد: همسرم مهریه خود را نباید بخواهد وقتی من برایش مهم نبودم و مرا ترک کرد چرا باید مهریه بخواهد؟ **وی در ادامه گفت:** ما هیچ مشکلی نداشتیم، ولی درخواست مهریه همسرم منجر به مشکلات و دعوا بین ما شد و حالا محبتم نسبت به همسرم کمتر شده است. مرد بیان کرد من مهریه او را پرداخت نمی کنم. ما حدود ۵ سال است که با هم زندگی کرده‌ایم و یک کودک ۲ ماهه داریم اما زن اضافه کرد: من فقط مهریه خودم را می‌خواهم و اگر این میزان پول را شوهرم پرداخت کند به زندگی بازگشته و با خیال راحت و با آرامش خیال به زندگی‌ام ادامه می‌دهم و در غیر این صورت از او جدا می‌شوم. قاضی دادگاه پس از اظهارات زوج جوان، مرد را محکوم به پرداخت مهریه یک میلیون دلاری زن کرد.

باریکتـر از مـو

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

کاش تسلیم شویم

چند شب پیش عنکبوتی را که در گوشه ی اتاق خوابم تار تنیده بود دیدم. خیلی آرام حرکت می کرد. گویی مدت ها بود که آنجا گیر کرده بود و نمی توانست برای خودش غذایی پیدا کند. با لحنی آرام و مهربان به او گفتم: نگران نباش کوچولو، الان از اینجا نجاتت می دم... یک دستمال کاغذی در دست گرفتم و سعی کردم به آرامی عنکبوت را بلند کنم و در باغچه خانه مان بگذارم. اما مطمئنم آن عنکبوت بیچاره خیال کرد من می خواهم به او حمله کنم چون فرار کرد و لا به لای تارهایش پنهان شد. به او گفتم: قول می دهم به تو آسیبی نزنم. سپس سعی کردم او را بلند کنم. عنکبوت به سرعت از دستم فرار کرد و با سرعت تمام مثل یک توپ جمع شد و سعی کرد لا به لای تارهایش پنهان شود. ناگهان متوجه شدم که عنکبوت هیچ حرکتی نمی کند. از نزدیک به او نگاه کردم و دیدم آنقدر از خودش مقاومت نشان داده که خودش را کشته است. بسیار غمگین شدم. عنکبوت را بیرون بردم و در باغچه کنار یک بوته گل سرخ گذاشتم. به نرمی زیر لب زمزمه کردم: من نمی خواستم به تو صدمه ای بزنم می خواستم نجاتت بدم متأسفم که این را نفهمیدی!

درست در همان لحظه فکری به ذهنم خطور کرد. از خود پرسیدم آیا این همان احساسی نیست که خداوند نسبت به من و تمامی بندگانش دارد؟

از اینکه شاهد دست و پا زدن و درد و رنج ماست آزرده می شود و می خواهد مداخله کند و به ما کمک کند و ما را از خطر دور کند اما مقاومت می کنیم و دست و پا می زنیم و داد و فریاد سر می دهیم که: چرا اینقدر ما را مجبور می کنی که تغییر کنیم؟

شاید هر کدام ما مثل همان عنکبوت کوچک هستیم که تلاش دیگران را برای نجات خودمان، خطر تلقی می کنیم و متوجه نیستیم که اگر تسلیم شده بودیم و اینقدر دست و پا نمی زدیم تا چند لحظه دیگر خود را در باغچه ای زیبا می دیدیم.

توهم ثروتمندی

آیا شما ثروتمند هستید؟ یا فکر می کنید اگر پول هرچه بیشتر باشد، زندگی بهتر می شود؟ برای مطلب این شماره افسانه کوچکی درباره این موضوع و سؤال آماده کرده ام که تقدیم می کنم:

پسر جوانی بود که همیشه از بدبختی خود و از این که نتوانسته بود ثروتمند شود، شکایت می کرد. او هر روز به نوعی از فقر شاکی بود. روزی پیرمرد سپید مویی پیش او آمد و از او پرسید: هان! جوان! چرا همیشه ناراحتی؟

پسر جواب داد: نمی فهمم چرا همیشه فقیر هستم.

پیرمرد گفت: فکر می کنی فقیری؟ چرا؟ تو که خیلی هم ثروتمند هستی!

پسر با تعجب پرسید: چرا؟

پیرمرد گفت: من حاضرم یک انگشت تو را قطع کنم و در عوض آن هزار سکه طلا به تو بدهم. موافقی؟

پسر پاسخ منفی داد.

پیرمرد ادامه داد: برای قطع کردن یک دست تو حاضرم ده هزار سکه طلا به تو بدهم. موافقی؟

پسر رد کرد.

پیرمرد گفت: اگر موافق باشی دو چشمت را از کاسه در بیاورم، صد هزار سکه طلا به تو می دهم؟

پسر گفت: نه.

پیرمرد باز هم ادامه داد: اگر الان تو را به یک پیرمرد هشتاد ساله تبدیل کنم، حاضرم در عوض صدهزار سکه طلا به تو بدهم. نظرت چیست؟

پاسخ پسر باز هم منفی بود.

پیرمرد گفت: اگر الان تو را بکشم هزار هزار سکه طلا به تو می دهم. موافقی؟»

پسر با ترس و قاطعیت سر خود را به علامت منفی تکان داد.

پیرمرد خندید و گفت: بله. تو بیشتر از هزار هزار سکه طلا ثروت داری، پس چرا از فقر ناله می کنی؟

پسر جوان در سکوت کمی فکر کرد و گویی ناگهان منظور پیرمرد را فهمید. دوستان عزیز، اگر شما در معرض جنگی قرار ندارید، زندانی یا بی خانمان نیستید، از ۵۰۰ میلیون نفر دیگر در این جهان خوشبخت ترید. اگر در یخچال شما غذا هست، لباسی به تن دارید و در خانه خودتان زندگی می کنید، از ۷۰ درصد مردم جهان خوشبخت ترید.

طبق آمار سازمان ملل در روز جهانی غذا، ۳۶ کشور در جهان به بحران غذا دچار هستند و ۸۰۰ میلیون نفر با گرسنگی دست و پنجه نرم می کنند.

اگر در حساب بانکی و کیف شما پول هست، شما از ۹۲ درصد جمعیت جهان در حال حاضر سعادتمندترید. اگر با پدر و مادر و اعضای خانواده خود و محبوبتان زندگی می کنید، چه چیزی بهتر از این ممکن است وجود داشته باشد؟

اگر تا به حال خودتان را ثروتمند نمی دانستید، پس از شنیدن داستان این هفته و اطلاعات همراه آن، لطفاً بار دیگر زندگی خودتان را مرور کنید و دوباره فکر کنید که آیا ثروتمند هستید یا نه؟

فرهنگ مردم

زیرنظر: ف-گویش

داستان شیرین یک ضرب المثل

این هفته: خدا داده به ما مالی، یک خر مانده و سه پانالی (نعل)

این مثل در مواقعی به کار می رود که کسی به امیدی واهی و اندک مالی در آرزوی هدف بزرگتری باشد. اما حکایت این مثل:

گویند روزی مرد فقیر و ساده دلی از خطه مازندران به قصد سفر به پایتخت و یافتن شغل و درآمدی مناسب توشه راه بربست و از زن و فرزند خداحافظی کرد و پای پیاده راهی سفر شد. یکی دو روزی از سفر خود گذشته بود که حوالی غروب، شاد و خرم به خانه بازگشت. همسر او از این بازگشت زود هنگام متعجب شدند. چرا که مطمئن بودند در این مدت کوتاه، او حتی به نیمه راه هم نرسیده بود، حال چرا با خرسندی کامل بازگشته، اولین سوالی بود که بر زبانشان جاری شد.

مرد ساده دل، با شنیدن سوال همسر هیجان زده گفت: در راه چهارپایی یافتم و تصمیم گرفتم بازگردم و با زاد و توشه ای بهتر، سفر را آغاز کنم.

همسرش متعجب پرسید: پس این حیوان زبان بسته ای که می گویی کجاست؟ چرا ما او را نمی بینیم؟ حیوان گرسنه و تشنه را کجا رها کردی؟

مرد ساده دل بلافاصله دست در جیب خود کرد و یک نعل کهنه از آن بیرون آورد و گفت: این است آنچه یافتم. یک نعل اسب پیدا کردم، حالا سه نعل می خواهم و یک اسب تا با آن به سفر روم!

با اندکی دخل و تصرف
فرستنده: راضیه صدرالدینی - جزیره کیش

از بازی های محلی استان خراسان

اُستا سه پایه

استا سه پایه بازی گروهی است که بین دو تیم با نفرات مساوی (هر تیم معمولاً از شش تا هشت نفر) انجام می شود. این بازی همانند بسیاری از بازیهای محلی بدون وسیله برگزار می شود و به فضای چندانی نیاز ندارد. هر دسته یک نفر سر دسته به نام اوستا وارد، برای تعیین تیم های مدافع و مهاجم قرعه کشی انجام می شود.

پس از انجام قرعه کشی گروه بازنده به عنوان تیم مدافع، دایره وار در حالی که دستهای خود را روی شانه یکدیگر قرار می دهند کنار هم می ایستند وظیفه اوستای این گروه، مراقبت از کلیه نفرات گروه در مقابل مهاجمان است. مهاجمان سعی می کنند روی شانه هر یک از نفرات مدافع شوند، البته با سرعت دورخیز می کنند و با پرش بر پشت و شانه آنها سوار می شوند. اوستای مدافع در حالی که دست بر شانه نفرات خود دارد، دور آنها می چرخد و با پا، مهاجمان را دور می کند. چنانچه بتواند به یکی از مهاجمان قبل از سوار شدن، با پا بزند، جای دو دسته عوض می شود و بازی به شیوه فوق ادامه پیدا می کند. نظیر این بازی با تفاوتهای بسیار اندک در چندین استان دیگر از جمله: مازندران، گیلان، لرستان، اصفهان، کهکیلویه و بویراحمد و... انجام می شود.

فرستنده: حسن چراغیان
از: روستای کوشه، بردسکن (خراسان رضوی)

حواست باشد، داوری تو «داوری» می شود
● دکتر هرمز انصاری

مصطفی گلیاری

تاریخ تاراج، نقبی به تاریخ ۴۲

سلسله ماد

خلاصهٔ شماره‌های پیش:

دوستان نازنینم! مولوی ارجمند می گوید:

مدتی این مثنوی تأخیر شد مهلتی بایست تا خون شیر شد

تاریخ تاراج نیز با چند هفته تأخیر چاپ شد. چرا؟

زیرا قصه گوی شما تاریخ دوستان، بیمار بود. گرچه آن عزَّوَجلَّ در کتاب گرامی‌اش فرموده‌است: لیسَ علی‌المریضِ حَرَجٌ (بر بیمار بازخواستی نیست)، با این حال، قصه گوی شما از شما پوزش می‌خواهد باشد که او را بیامرزید.

چنین گفت تاریخ: نقبی به تاریخ را تا آنجا گفتم که هووخشتره، پادشاه سیاست مدار ماد، کشور خویش را قدرتمند کرد و دست آسوریان را از قلمرو خود کوتاه کرد سپس متخصصان حرفه‌ها و دانش‌های گوناگون را از کشورهای دور و نزدیک استخدام کرد تا مردمش دانشی و حرفه‌ای بیاموزند... در روزگار هووخشتره، دولت ماد یکی از بزرگ ترین قدرت‌های آسیای غربی بود. پس از این پادشاه خردمند، آژی‌دهاک بر تخت نشست.

از لشکرکشی و جنگیدن شانه خالی کرد تا دولت ماد را بسیار نیرومند کند. در روزگار او، بخت النصر پادشاه بابل بود. او نیز یکی قدرت‌های آسیا بود و می‌خواست به ماد بتازد ولی اجل مهلتش نداد و پس از او افرادی برای مدتی کوتاه شاه شدند.

در آخرین شماره‌ای که داستان ماد را برایتان نوشتم، یعنی در آغاز بیماری قصه گوی شما عیب پوشان نازنین، چند بار به جای آژی‌دهاک، نوشتم هووخشتره. هنوز مجله را ندیده‌ام و نمی‌دانم مصحح گرامی ما آن را اصلاح کرده یا نه. اگر اصلاح نشده، باز هم تمنای آمرزش دارم.... آژی‌دهاک بود که پدر بزرگ کورش بود نه هووخشتره.

او پیش از زاده شدن کورش، خواب دیده بود که از شکم دخترش ماندانا، درختی می‌روید و سراسر قلمروش را فرا می‌گیرد.

او برای خنثی کردن این خواب، فرمان داد هارپاگ (هارپاگون)، نوزاد ماندانا را بکشد. هارپاگ چنین نکرد و کوروش را به چوپانی سپرد و چند سال بعد، آژی‌دهاک به زنده بودن نوه‌اش پی برد و از کشتن او چشم پوشید اما میهمانی باشکوهی برگزار کرد و هارپاگ و دیگر بزرگان را دعوت کرد و به خوانسالارش فرمان داد برای هر یک از بزرگان غذایی ویژه بپزد...

اینک دنباله قصه را بخوانید و لذت ببرید:

هارپاگ

شبی تاریک بود و هیچ ستاره‌ای در آسمان نمی‌درخشید. در کاخ آژی‌دهاک بیش از هزار شمع معطر افروخته بودند و میهمانانی که از راهی دور به سوی کاخ می‌رفتند، آن را چون آسمانی درخشان و پر ستاره می‌دیدند.

اندک اندک همگی آمدند و پرده‌دار، آنان را به اتاق پذیرایی بزرگی برد و هر کس را در جایی که آژی‌دهاک تعیین کرده بود، نشاند. کمی دیگر دستیار پرده‌دار در شیپور کوچکی دمید و آمدن آژی‌دهاک، پادشاه بزرگ و مقتدر ماد را خبر داد. میهمانان از جای برخاستند و دست به سینه ایستادند. آژی دهاک به جای تاج، کلاهی گوهر نگار و کوچک بر سر نهاده بود. جامه‌ای سرخ و زرد و زری دوز بر تن کرده بود و کفشی سبک که نقش خورشید بر آنها کشیده بودند، به پا داشت. او لبخند به لب، دست‌هایش را به سوی میهمانانش دراز کرد و گفت:

ـ بنشینید ای میهمانان گرامی و ای دوستان مهربان و وفادارم... بنشینید زیرا امشب در این میهمانی، کسی بر کسی برتری ندارد. ما چند دوستیم که گرد هم آمده‌ایم تا از هم‌سخنی با یکدیگر شادمان شویم.

میهمانان کُرنش کردند و تا آژی‌دهاک ننشست، کسی در جای خود قرار نگرفت. جایی که آژی‌دهاک برای هارپاگ مشخص کرده بود، روبه‌روی خودش بود. با لبخندی که پر از مهربانی و دوستی بود، به هارپاگ نگاه کرد و گفت:

ـ تو را روبه‌روی خودم نشاندم تا نگاهت کنم و خرسند شوم. تو سرلشکری شایسته و وفادار و خردمند و آینده نگری.

یکی از وزیران به نام پاراسَمْنه دست خود را بالا برد و گفت:

ـ ای آژی‌دهاک دانا و مهربان! هارپاگ به‌راستی آینده نگر است زیرا او بود که نوه نازنینت، کوروش را از مرگ رهانید و پس از چند سال تو را خرسند کرد.

آژی‌دهاک جامی انگور تلخ نوشید و گفت:

ـ راست می گویی... هارپاگ شایسته پاداشی نیکوست.

این را گفت و دست بر هم کوفت. پرده‌دار آمد و کرنش کرد. پادشاه فرمود:

ـ امشب بیست و سه میهمان دارم. برو بگو ظرف شام هر کس را بیاورند و پیش رویش بگذارند.

پرده‌دار رفت و کمی دیگر دستیارانش که سینی‌های بزرگی در دست داشتند، آمدند و جلو هر کس، سینی سر پوشیده‌ای گذاشتند و رفتند. آژی‌دهاک نگاهی گذرا به میهمانان انداخت سپس به چشم‌های هارپاگ خیره شد و گفت:

ـ عزیزانم! می‌دانید که دولت ماد یکی از قدرت‌های بزرگ جهان است... من می‌خواهم کاری کنم که بزرگ‌ترین قدرت شویم. امشب شما را فراخواندم تا در شادی من سهیم باشید. شامی که فرمان داده‌ام برای شما فراهم کنند، شامی مخصوص است. برای هر یک غذایی ویژه پخته شده است و می‌دانم از خوردنش لذت خواهید برد... اینک سرپوش شام خود را بر دارید و دست به خوردن باز کنید.

میهمانان سرپوش‌ها را برداشتند و از سلیقه و میهمان نوازی آژی‌دهاک تعریف‌ها کردند. هر کس کوشش می کرد موادی را که در غذایش به کار رفته، تشخیص دهد و نام ببرد. برخی از آنها موفق می‌شدند و تشخیص برخی دیگر اشتباه بود. آژی‌دهاک چشم از هارپاگ بر نمی‌داشت. از او پرسید:

ـ چرا خاموشی؟ از خوراکی که فرمان داده‌ام برایت بپزند، خشنود نیستی؟

ـ هارپاگ لقمه‌اش را فرو داد و گفت:

ـ پیوسته به همه گفته‌ام که سلیقه آژی‌دهاک بزرگ، بی‌مانند است. دلیل خاموشی من این است که هنوز نتوانسته‌ام بفهمم این خوراک از چه چیزهایی درست شده است.

پارمنداسیون که خزانه‌دار آژی‌دهاک بود، جامی انگور نوشید و گفت:

ـ من نیز پیوسته گفته‌ام که هارپاگ بسیار باهوش است. امشب شگفت‌زده‌ام که نمی‌تواند بفهمد چه می‌خورد. اگر آژی‌دهاک بزرگ فرمان بدهد، هارپاگ وفادار را راهنمایی خواهم کرد.

آژی‌دهاک تکه‌ای سینه بلدرچین بلعید و گفت:

ـ مگر تو می‌دانی برای او چه پخته‌اند؟

ـ نه سرورم ولی من که خزانه‌دار هستم، می‌دانم برای این میهمانی چه چیزهایی تهیه کرده‌ایم... بلدرچین، مرغ، بوقلمون، بره، اردک وحشی...

آژی‌دهاک با صدای بلند خندید و به هارپاگ نگاه کرد و گفت:

ـ این پارمنداسیون که خزانه‌دار من است، از هر چیزی، بهترینش را خریده است. می‌خواستم امشب شما عزیزانم لذت ببرید و امشب را فراموش نکنید... ای هارپاگ! هر کس امشب را از یاد ببرد، تو هرگز از یاد نخواهی برد.

پارمنداسیون دهانش را با پشت دستش پاک کرد و گفت:

ـ اگر من هم به جای هارپاگ بودم، امشب را هرگز از یاد نمی‌بردم زیرا شنیده‌ام که آژی‌دهاک سخاوتمند می‌خواهد به او پاداشی شایسته بدهد... او بود که کوروش را نکشت تا پس از سال‌ها نوه‌ای به دیدار پدر بزرگ ارجمندش مفتخر شود.

آژی‌دهاک که از هارپاگ چشم برنمی‌داشت، خندید و گفت:

ـ راست می گویی... اگر هارپاگ حدس بزند که شامش را از چه چیزی فراهم کرده‌اند، پاداشی دیگر

نیز به او خواهم داد.

هارپاگ کمی با غذایش بازی کرد و گفت:

ـ نمی‌دانم سرورم... به راستی نمی‌دانم و حیرانم.

آژی‌دهاک گفت:

ـ حق با توست. تو باید بدانی چه می‌خوری... اینک فرمان می‌دهم سر جانوری را که گوشتش را برایت پخته‌اند، بیاورند تا بدانی چه می‌خوری.

این را گفت و دست‌هایش را به هم کوفت. پرده‌دار بی‌درنگ وارد شد و کرنشی کرد و پس از نجوایی پنهان با شاه رفت و کمی بعد دستیارش با سینی کوچکی که ظرفی سرپوشیده در آن بود، آمد و آن را پیش روی هارپاگ گذاشت. آژی‌دهاک اشاره کرد که سرپوش را بردار. هارپاگ سرپوش را برداشت و رنگش پرید و لب‌هایش لرزید. دستش سست شد و سرپوش را به آرامی روی آن سر بریده گذاشت.

ـ اینک که می‌دانی شامت را از چه چیزی فراهم کرده‌اند، آن را با اشتها بخور.

هارپاگ آب دهانش را به‌سختی فرو داد و خواست چیزی بگوید. آژی‌دهاک پیش دستی کرد و گفت:

ـ هارپاگ گرامی! چیزی نگو... نیازی نیست برای شام امشب از من سپاسگزاری کنی... فقط از تو می‌خواهم بخوری و سیر شوی. دوست ندارم زن و فرزندانت تو را رنجور ببینند و برای تهیه معاش خود در گوشه و کنار شهر پراکنده شوند زیرا بیم دارم راهزنان آنان را آزار دهند یا بکشند و خوراک سگ‌های شکاری کنند...

هارپاگ کمی درنگ کرد سپس دست به خوردن گشود و بی‌هیچ سخنی همه را خورد. آژی‌دهاک گفت:

ـ درود بر تو... به‌راستی که مردی وفاداری. گمان من این است که تا پایان عمرت به من وفادار خواهی ماند و موی به موی فرمان‌هایم را انجام خواهی داد.

هارپاگ جامی آب نوشید و گفت:

ـ من تنها یک بار فرمانت را انجام ندادم که برای آن کارم، دلیل خوبی دارم. اگر می‌دانستم آن کارم تو را خشمگین می کند، هرگز نافرمانی نمی کردم.

آژی‌دهاک سرش را با تأیید جنباند و گفت:

ـ من خوشحالم که نوه‌ام کوروش زنده است ولی خودت خوب می‌دانی که فرمان پادشاه، فرمانی نیست که کسی آن را زیر پا بگذارد. به گمان تو، کسی که فرمان مرا انجام ندهد، سزاوار چه مجازاتی است؟

ـ مرگ.

ـ مرگ؟ شاید کسی که نافرمانی کرده است، شایستگی‌های زیادی داشته باشد. به خودت نگاه کن و ببین چه شایسته و کارآمدی!... اگر نافرمانی کنی و تو را بکشم، بدون هارپاگ نمی‌توانم بخشی از دولتم را اداره کنم... اما می‌توانم یکی از بستگان تو را بکشم تا هم مجازات شده باشی هم زنده بمانی و به من خدمت کنی... درست نمی گویم؟

هارپاگ بلند شد و کرنش کرد و گفت:

ـ ای آژی‌دهاک بلند پایه! هر چه تو بگویی درست است. و من برای این که به همه میهمانان و به همه مردم نشان بدهم که همه کارها و فرمان‌هایت را گردن می نهم، اینک به دوستانم و سپس به مردم اعلام می کنم که تو برای شام چه خوراکی به من دادی... تو پسر مرا قربانی کردی و از گوشتش برایم شام پختی... و من با این که سر بریده پسرم را دیدم و دانستم شامم از گوشت تن اوست، گریان نشدم و مهرم به تو کم نشد و همه را خوردم و سیر شدم.

میهمانان با شگفتی و سکوت به هارپاگ نگریستند. آژی‌دهاک آن سکوت ترسناک را شکست و گفت:

ـ درود بر هارپاگ خردمند! می‌دانستم از من ناراحت نخواهی شد. رفتار تو برای زیردستان من درس خوبی خواهد بود تا همه بدانند اگر فرمانی دادم، باید چشم بسته آن را انجام دهند حتی اگر فرمان مرگ یک بیگناه باشد!

تیگران، شاه ارمنستان

چند سال گذشت. آژی‌دهاک، کوروش را همراه مادرش ماندانا به پارس فرستاد تا فرمانروای پارسی‌ها باشد. چند جاسوس نیز بر او گمارد تا همه کارهایش را گزارش کنند. کورش جوانی مهربان و سیاست‌مدار و دانا بود و هرگز کاری نمی کرد که آژی‌دهاک خشمگین شود. جاسوس‌های او را نیز می‌شناخت و مراقب بود آنها از سخنان و تصمیم‌های خصوصی او آگاه نشوند. رفتار کوروش با مردم پارس و با سربازانش چنان بود که همه آنها شیفته کوروش بودند و فرمانش را به جان می‌خریدند. گاهی که کوروش با مادرش خلوت می کرد، آهسته به او می گفت:

ـ مادر عزیزم! ماندانای گرامی! سرانجام تو را بانوی همه ایران زمین خواهم کرد.

این سخن، ماندانا را به هراس می‌انداخت و می‌ترسید مبادا پسر جوانش کاری نابخردانه کند و آژی‌دهاک او را بکشد اما کوروش دانا بود و می دانست چه کند و چه نکند.

(نام هارپاگ را فراموش نکنید. در این قصه خواهید دید که او در تاریخ ایران زمین نقشی بسیار مهم داشته است. نخستین نقش او، زنده نگاه داشتن کوروش بود. نقش دیگرش را پس از این خواهید دانست... باز گردیم به داستان...)

آژی‌دهاک می‌دانست که دولت ماد بسیار نیرومند است اما دوست داشت با کمترین هزینه و کوتاه‌ترین جنگ، بر رقیبان خود پیروز شود. بابل و لیدیه و مصر و ارمنستان، رقیبان قدرتمندی بودند اما آنها نیز از جنگیدن هراسان بودند به همین دلیل تیگران، پادشاه ارمنستان، خواهرش را با هدایای بسیار به بارگاه آژی‌دهاک فرستاد تا همسر او شود و با این پیوند، دوستی ایران و ارمنستان را محکم تر کند.

وقتی که آژی‌دهاک، خواهر زیبای تیگران را دید، چنان دلبسته او شد که او را ملکه ایران کرد و لحظه‌ای از کنارش دور نمی‌شد اما این دلبستگی، مانع کارهای سیاسی او نبود و پیوسته به این می اندیشید که تیگران را به جنگ بیاورد و بکشد. روزی نامه‌ای به تیگران نوشت و از او خواست به مرز ایران و ارمنستان بیاید تا در آنجا جشنی برگزار کنند. تیگران این دعوت را پذیرفت و با گروهی از بزرگان و کمی سرباز و هدایایی فاخر به سوی مرز حرکت کرد. آژی‌دهاک نیز به مرزبانانش فرمان داد مخفیانه، لشکری کارامد فراهم کنند تا هر وقت فرمان داد، تیگران و اطرافیانش را محاصره کنند و همگی را بکشند.

خواهر تیگران که زنی باهوش بود، از نیرنگ آژی‌دهاک آگاه شد و نامه کوتاهی به برادرش، تیگران نوشت و به پای کبوتری بست. آن نامه به‌زودی به تیگران رسید و او را از اندیشه آژی‌دهاک باخبر کرد. تیگران پیکی به سرزمین خود فرستاد و فرمان داد لشکری خونخوار، از دو طرف به سوی مرز ایران بروند اما چنان حرکت کنند که دشمنان آگاه نشوند.

آژی‌دهاک که بی‌خبر بود، سرخوش از پیروزی آسانی که در اندیشه‌اش بود، به سوی مرز می‌رفت. وقتی که به مرز رسید، خیمه گاهی فاخر دید و پنداشت تیگران و اطرافیانش در آن خیمه‌ها هستند بنابراین به بخشی از سربازانی که در مرز پنهان شده بودند، فرمان حمله داد اما به‌زودی باخبر شد که در آن خیمه‌های باشکوه، چند تن چوپان و روستایی جای گرفته‌اند و از تیگران خبری نیست. آژی‌دهاک دانست که تیگران به نیرنگش پی برده و پاسخ نیرنگ او را با نیرنگ داده است پس به همه سربازانش فرمان داد آرایش نظامی بگیرند و آماده جنگ و دفاع شوند. هنوز این کار به پایان نرسیده بود که دیده‌بانان خبر آوردند لشکریان خونخوار ارمنستان دارند می‌تازند. آژی‌دهاک به سردارانش فرمان داد دفاع کنند.

با این که پادشاه ماد غافلگیر شده بود، سربازانش بسیار خوب جنگیدند و سپاه تیگران را عقب راندند. این جنگ بیش از سه ماه ادامه یافت و چیزی نمانده بود که آژی‌دهاک پیروز شود اما خبر آوردند که پارسی‌ها به فرماندهی کوروش جوان دارند به سوی دولت مرکزی ماد می آیند. آژی‌دهاک به یاد خوابی افتاد که دیده بود پس بی‌درنگ نامه‌ای به تیگران نوشت و وانمود کرد که بیش از این دوست ندارد با برادر همسرش که ملکه ایران است، بجنگد. تیگران نیز که در این جنگ به شکست نزدیک می‌شد، پیشنهاد او را پذیرفت و جنگ متوقف شد.

پس از این که آژی‌دهاک از جنگ با تیگران آسوده شد، گروهی از لشکرش را به فرماندهی هارپاگ مأمور کرد تا بروند و پارسی‌ها را سرکوب کنند. همه می‌دانستند که هارپاگ بهترین سرلشکر آژی‌دهاک است و به آسانی خواهد توانست کوروش و سپاهش را شکست بدهد.

چون قصه به اینجا رسید، قصه گوی شما خوانندگان تاریخ دوست و مهربان لب از قصه فرو بست. آیا تیگران به قیام کوروش پی خواهد برد و دوباره با آژی‌دهاک خواهد جنگید؟ آیا هارپاگ که فرماندهی کارکشته و دلیر است، خواهد توانست کوروش جوان را شکست بدهد؟ تا هفته‌ای دیگر صبوری پیشه کنیم تا ببینیم سرانجام این قصه چه خواهد شد.

ادامه دارد

چهره شادمان همان اندازه برای آدم علیل خوب است که هوای سالم و لذت‌بخش

● فرانکلین

داود غرانوش

رودررو با پدر اسکی و نخستین کایت‌سوار ایرانی

بیگلو: کایت را من به ایران آوردم

اشاره

قهرمان و پیشکسوت این شماره مجله –که از جمله اولین‌ها در رشته‌های اسکی، کوهنوردی، یخ‌نوردی و کایت‌سواری کشور بوده - به نام «پدر اسکی ایران» معروف است.

«محمود بیگلو که اصلیتش تهرانی است و بزرگ شده کوههای شمال تهران، سالهای سال قهرمان و ملی‌پوش اسکی ایران در صحنه‌های داخلی و برون مرزی بود و حتی مقام هم کسب کرد و در دو رقابت المپیک زمستانی و مسابقه جهانی نیز حضور داشت.

او نخستین کسی بود که آموزش کایت‌سواری را در فرانسه دید و آن را با خود به ایران آورد و با آن از ارتفاع ۳۷۰۰ متری کلون بستک به پایین پرید و...

«بیگلو» خودش هم پیست اسکی داشت، اما آن را واگذار کرد و...

لطف معشوق

محمود بیگلو، متولد سال ۱۳۱۰ تهران، قهرمان سابق اسکی ایران با حضور در المپیک ۱۹۵۶ ایتالیا و نخستین کایت‌سوار در ایران به سال ۱۳۳۵ به بعد هستم. دارای همسری زحمت‌کش و باایمان و فداکار که وی طی سالها زندگی با من موفق شده فرزندانم را – که دو دختر هستند و درحال حاضر در آمریکا زندگی می کنند – تربیت کند.

هم‌اکنون از دامادهایم، که پسران خوبی هستند و شغل مناسبی هم دارند، راضی‌ام و دو نوه خوشگل کوچک از آنها دارم که برایشان آرزوی سلامتی دارم. البته درحال حاضر بنده به علت فلج از ناحیه چپ بدن، خانه‌نشین هستم، اما خدای بزرگ به من لطف دارد و دور و برم انسانهای خوبی هستند که از من به اتفاق همسرم، پرستاری می کنند.

معجزه یک عکس

از کودکی (آن زمان که دبستان می‌رفتم) به ورزش علاقه داشتم، بعدها نیز در محله‌امان فوتبال و والیبال و... مرسوم بود. من از وقتی که یک عکس را روی جلد مجله سال ۱۳۲۷ خواندنی‌ها روی میز کیوسک روزنامه‌فروشی در خیابان فردوسی دیدم، سخت به ورزش اسکی علاقه‌مند شدم.

چون در روی جلد آن مجله عکس دو قهرمان اسکی‌باز روسی الاصل (که قهرمانان ملی کشورمان هم بودند) چاپ شده بود. البته قبل از دیدن آن عکس هم اسکی می کردم اما از آن به بعد تصمیم گرفتم بر شدت تمرینات خود در اسکی بیفزایم و به گونه‌ای آماده باشم که من هم مانند آنها ملی‌پوش شوم. آنها برادران فیاپر بودند که چندین سال یکه‌تاز پیست‌های اسکی کشور به‌شمار می‌رفتند.

کلون بستک را بشناسید

شما حتماً نام «کلون بستک» را که شنیده‌اید، اینجا منطقه‌ای کوهستانی و برف‌خیز در توچال (بالای پس‌قلعه تهران است) و محل کوهنوردی و اسکی‌بازی حرفه‌ای‌ها. من در سالهای جوانی به مدت یک سال تمام در مناطق برف‌خیز توچال و خصوصاً «کلون بستک» تمرین کردم و حتی در تابستان (که برفها درحال آب شدن هم بود) من مسیر خیابان فردوسی را تا منطقه توچال هر روز پیاده طی می کردم و پس از تمرین اسکی‌بازی هم پیاده تا منزلمان می‌آمدم. جالب اینکه دروازه‌های «مارپیچ» من در تمرین اسکی از چوبهایی بود که در مسیر پیاده‌روی جمع آوری می‌کردم.

** با کایت از ارتفاع ۳۷۰۰ متری «کلون بستک» توچال به پایین پریدم*

دهه ۱۳۳۰ –اعضای تیم ملی اسکی ایران که محمود بیگلو با علامت ضربدر مشخص است.

۲۴ سالگی و پله اول

کم کم تمرینات من با دیدن مجلاتی که عکس‌های اسکی هم چاپ می کردند، نظم خاصی پیدا کرد. چون آنها را الگوی خود قرار داده بودم. این را هم بد نیست خوانندگان عزیز بدانند که آن ایام نه از تله‌اسکی خبری بود و نه از تله‌کابین، حالا سیاحت کنید وضع حال من را که می‌بایست این سربالایی را طی می کردم، آنهم با اسباب اسکی. خلاصه آنقدر در بازی اسکی آماده شدم که پس از چند بار مسابقه و رقابت با اسکی‌بازان مطرح آن زمان کشور، در نخستین مسابقه رسمی خود با برادران ملی‌پوش روسی‌الاصل ایران (یعنی فیاپر) از آنها زودتر خط پایان و مسابقه را بریدم و در سن ۲۴ سالگی مقام نخست کشور را کسب کردم.

تعجب همه

سال ۱۳۳۵، اوج دوران اسکی من بود. وقتی برادران فیاپر را در آن مسابقه جا گذاشتم، آنها تعجب کرده بودند، باور نمی کردند که یک جوان بدون پشتوانه و تک و تنها بیاید و در مسابقه‌ای، که تماشاگران بسیاری داشت، بتواند آنها را با آن سابقه فراوان و قهرمانی‌های بسیار جا بگذارد و قهرمان کشور بشود.

همین قهرمانی من در آن مسابقه باعث جلو رفتن من به سوی تیم ملی و سفرهای برون‌مرزی و شهرت من شد. چه پس از این قهرمانی بود که عکس‌های من روی جلد برخی مجلات، از جمله همان مجله خواندنی‌ها چاپ شد و این مرا تشویق کرد تا بر شدت تمرینات خود برای ظهوری درخشان در خارج کشور آماده باشم.

رقابت با خارجی‌ها

پس از اینکه به مقام قهرمانی ایران رسیدم، و در کنار بزرگان ملی‌پوش آن زمان ایران قرار گرفتم، بر شدت تمرینات خود افزودم و با الگوبرداری از این بزرگان سعی کردم بر نقاط قوت خود بیفزایم. تا اینکه فدراسیون آن زمان اسکی ایران اعلام کرد که قهرمانان ملی‌پوش ایران برای رقابت با بزرگان اسکی جهان قرار است به مسابقات المپیک زمستانی ۱۹۵۶ کورتینای ایتالیا اعزام شوند. سال ۱۳۳۵ ما متشکل از چند نفر از اسکی‌بازان معروف ایران به این مسابقات رفتیم، اما سطح آن مسابقات آنقدر بالا بود که موفقیتی حاصل ما نشد. البته بنیک امیریان، رضا بازرگان، آوانس مگردومیان، اسماعیل پنجه‌شیر و... ملی‌پوشان کشورمان همراه من در سفر به ایتالیا بودند و تلاش فراوان داشتند اما...

المپیک زمستانی ۱۹۵۶ کورتینای ایتالیا. محمود بیگلو، بنیک امیریان و رضا بازرگان درحال رژه در محل استادیوم مشرف به پیست اسکی.

مقام دوم

پس از بازگشت دست خالی از ایتالیا، چندی بعد باز هم همراه ملی‌پوشان ایران به مسابقات بین‌المللی (که در ترکیه انجام می‌شد) اعزام شدیم. سطح برگزاری این مسابقات بالا بودو اسکی‌بازان مشهوری هم از سطح اروپا در آن رقابتها حضور داشتند که بالاخره من توانستم طی رقابتی جانانه با حریفان، مقام دومی را در رشته مارپیچ کسب کنم که خود در آن زمان بی‌نظیر بود. با کسب مقام دومی، یک مقداری به خود امیدوار شدم و همین امر باعث شد که باز هم همراه ملی‌پوشان نامبرده به مسابقات اسکی جهانی اتریش اعزام شویم که مقامی کسب نکردیم، دیگر داشتم ناامید می‌شدم که ناگهان ما را برای رقابت با اسکی‌بازان لبنانی به این کشور فرستادند که این آخرین مسابقه من در لباس ملی بود و قهرمان رشته مارپیچ رقابت‌های لبنان شدم. **آوانس مگردومیان** و **رضا بازرگان** مقامهای دوم و سوم را کسب کردند.

عشق در ارتفاع ۳۷۰۰ متری

در دهه چهل، من به اتفاق آوانس مگردومیان به فرانسه رفتیم و در آنجا در رشته کوهنوردی و یخ‌نوردی فعالیت داشتیم. می‌دانید که فرانسوی‌ها در هر دو رشته فعال هستند و نام‌آور، وقتی من کایت‌سوارها را در ارتفاعات فرانسه می‌دیدم، با خود می‌گفتم چرا ما نتوانیم، کایت‌سوار شویم؟ خلاصه طی مدت زمان کوتاهی با تکنیک کایت‌سواری آشنایی پیدا کردم و با ذوق فراوان، برای نخستین بار دو کایت را خریداری و با خود به ایران آوردم. روزی هم با سوار شدن بر آن کایت در ارتفاعات دیزین، از ارتفاع ۳۷۰۰ متری به زمین پریدم که مورد تشویق هزاران تماشاگر و اسکی‌بازان قرار گرفتم.

مربی بین‌المللی

من طی سالهایی که در خارج از ایران زندگی می‌کردم و کایت‌سواری و اسکی‌بازی، در کلاسهای متعدد آموزش مربیگری و یخ‌نوردی بسیاری حضور یافتم و نزد اساتید این رشته‌ها دوره‌های بسیاری دیدم که شاید یکی از کسانی در ایران باشم که دوره مربیگری بین‌المللی یخ‌نوردی، کوهنوردی و اسکی را از مدرسه معروف شامونی فرانسه اخذ کرده باشد.

اما رمز موفقیت من، به مانند سایر قهرمانان و پیشکسوتان و بزرگان ورزش ایران، تشویق والدینم است. البته پدر من در سن پنج سالگی‌ام مرحوم شد (او فقط ۲۴ سال سن داشت) اما بزرگان خانواده‌ام، و خصوصاً مرحوم مادرم، در تربیت من همت کردند و توصیه اساتید و بزرگان نیز مزید بر علت بود.

هنوز هم ورزش می کنم

یکی از خاطرات ناگوار زندگی‌ام، عمل قلبی است که در کشور فرانسه انجام دادم. حدود ۱۷ سال پیش به علت سوزشی در ناحیه سینه‌ام، برای عمل جراحی باز قلب به فرانسه رفتم، در آنجا عمل خوب انجام شد اما بعداً به علت ضایعه لخته خونی در مغزم، سکته‌ای در من حادث شد که باعث فلج و از کار افتادگی سمت چپ بدنم شد و... پس از مدتی به ایران بازگشتم و تحت نظر دکتر اسعدی فوق تخصص قلب و عروق هستم و الان تا حدودی می‌توانم راه بروم و با فیزیوتراپی روی دست چپم، آن نیز تحرک پیدا کرده و خلاصه خدا را شکر که با کمک همسرم و دیگران، الان هم راه می‌روم و هم با دستانم ورزش می کنم و راهپیمایی و...

ارتفاع ۳۰۰۰ متری!

راه‌اندازی پیست‌های اسکی در ایران از جمله آبعلی، شمشک، دیزین، خرس سفید و... محصول زحمات بسیاری چون فیلیکس، آقایان فریدون عظیما، گیلان‌پور، آوانس، آقابنیک و خود من بوده است که حالا جوانان و زنان و مردان کشورمان به راحتی می‌توانند روزهای برفی از آنها استفاده کنند.

فقط خاطره

زمانی که من در دهه ۱۳۴۰ در فرانسه دوره کایت‌سواری می‌دیدم، تیمسار خاتم که زمانی فوتبالیست معروفی بود و در تیم شاهین و ملی نیز عضویت داشت و فرمانده نیروی هوایی کشور بود. او وقتی فهمید من کایت با خود آورده‌ام، مشتاق شد تا آن را از نزدیک ببیند و وقتی دید، با آن پرواز هم کرد. البته او بعداً هنگام کایت‌سواری به کوه خورد و فوت کرد. بگذریم از اینکه بعدها شایع شد که مرگ او مشکوک بوده. ■

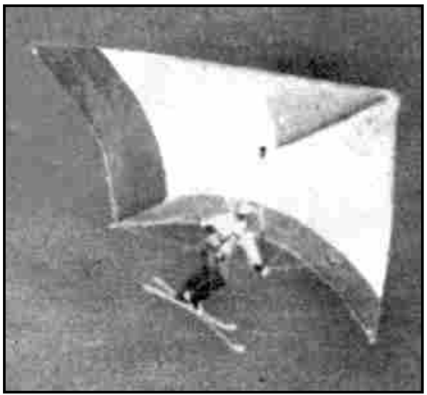

۱۳۳۵ – محمود بیگلو در حال پرواز با کایت در ارتفاعات کلون بستک توچال

یک خنده بهتر از هزار ناله است

● ابوالعلاء معری

نن جون

بقیه از صفحه ۳۱

بعد قابلمه را دید که چپه شده، مقداری از محتویاتش روی فرش ریخته شده بود. وقتی فرش را تمیز کرد نگاهی به باقیمانده‌ی نن‌جون داخل قابلمه انداخته، زیرلبی گفت: «این چه غذاییه نن جون درست کرده؟ نکنه بچه‌ام بخوره مریض بشه! بهتره اول خودم یه خرده از اون بچشم!»

ابتدا یک دم قاشقی به دهان گذاشت و مزه مزه کرد. سپس انگار چیزی نفهمیده مقدار بیشتری قورت داد. به دنبال آن قاشق بعدی را. سری تکان داده با دهان پر گفت: «عجب چیز خوشمزه‌ای یه!»

مرا از یاد برد و بعد قاشق بود که پی‌درپی، پر بالا می‌رفت و تمیز و پاک کرده برمی گشت. انگار این نن جون یک غذای جادویی بود که به چنگ هر کس می‌افتاد می‌خواست به تنهایی از آن بهره‌مند شود و دیگران را فراموش می کرد! این بار هم نوبت مادرم بود که مرا به کل از یاد ببرد. دیگر فرصت را از دست ندادم و همان لحظه‌ی اول چنان جیغی کشیدم که غذا به گلوی مادرم جست و با چند سرفه تمام در و دیوار را نقاشی کرد. اما همین اولتیماتوم کار خودش را کرد و چند لحظه بعد من در آغوش مادرم بودم و تند تند داشتم نن‌جون را مثل از قحطی برگشته‌ها توی شکم سرازیر می کردم . حق داشتند!... عجب چیز خوشمزه‌ای! جان به دست و پاهایم برگشت. وقتی ته قابلمه بالا آمد نگاه من هنوز از آن دل نمی کند! مادرم گفت: «بسه دیگه! می ترکی!»

در جواب چنان آروغی زدم که سقف اتاق ترک خورد! خلاصه، از آن روز به بعد صبحانه و ناهار و شام کل خانواده ما شده بود نن‌جون. غذایی مقوی، پرانرژی و از همه مهمتر ارزان و در دسترس. چون نان خشکه‌های خودمان دیگر کفافمان را نمی‌داد مادرم از در و همسایه نان خشک را با پول و یا در رودربایستی قرار دادن آنها می گرفت، به بهانه‌ی اینکه یکی از اقوام گاوداری باز کرده و برای او می‌خواهد و بعد نانهای سالم را برای درست کردن نن جون کناری می گذاشت و بقیه را به دور از چشم همسایه‌ها به نمکی می‌فروخت و برای خواهرم که هنوز به دنیا نیامده بود جهاز تهیه می کرد. با ورود نن‌جون به سفره‌ی ما هزینه‌ی خورد و خوراک ما به شدت پایین آمد و دیگر پدرم مجبور نبود تا نیمه‌های شب به شغل سوم دستفروشی و غیره بپردازد. حتی مادرم توانست مبالغی هم پس‌انداز کند. در تمام این مدت ما فقط یک دلهره داشتیم و آن اینکه اگر یکی از این دولتهای خدمتگزار بالاخره به وعده‌شان جامه‌ی عمل بپوشانند و سوبسید را از روی همه چیز از جمله آرد و نان بردارند و قیمت یک عدد نان به چندصد تومان برسد، آن‌وقت تکلیف ما چه خواهد بود؟ چون در آن صورت همین نان ارزان هم دیگر گیر نمی‌آید تا همسایه‌ها مقداری‌اش را خشک کرده و استفاده نکنند. در آن موقع دیگر نن‌جونی هم نیست که ساخت و تولید «نن‌جون» دیگری را به ما بیاموزد.... ای بابا، راستی یادم رفت بگویم نن جون نود و هفت هشت ساله بالاخره چند سال بعد در سن پنجاه سالگی!؟ علیرغم میلش، به سلام عزراییل جواب داد و صد البته آرزوی دکتر شدن من را هم خدابیامرز با خودش به گور برد!

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

محبت او

دل سراپرده محبت اوست
دیده آیینه‌دار طلعت اوست
من که سر درنیاورم به دو کون
گردنم زیر بار منت اوست
تو و طوبی و ما و قامت یار
فکر هر کس به قدر همت اوست
گر من آلوده دامنم چه زیان
همه عالم گواه عصمت اوست
من که باشم در آن حرم که صبا
پرده‌دار حریم حرمت اوست؟
دور مجنون گذشت و نوبت ماست
هر کسی پنج روزه نوبت اوست
مُلکت عاشقی و گنج طرب
هرچه دارم ز یمن دولت اوست
فقر ظاهر مبین که حافظ را
سینه گنجینه محبت اوست
حافظ

نمونه شعر نو

«۱»

من‌های بی‌شمار من
که سایه‌وار
به دور من می گردند
ولی من آنها را فراموش
می کنم
تا به خورشید درون خود
بنگرم

«۲»

دفتر من ورق می‌خورد
جهانی می آید
و جهانی می‌رود
و همواره کاغذ سفید
هدیه‌ای با خود دارد

«۳»

من و خوشبختی دوان دوان
می‌رفتیم
و خنده‌های ما
شعری می‌شد
که آن را به سینه جهان
می‌سپردیم

«۴»

با واقعیت چه کنم
که هم تلخ است
و هم شیرین
با واقعیت چه کنم
که آن را چون ماری
در آستین
یا چون گلی بر یقه
دارم
بیژن جلالی

دو شعر از رضا پنبه‌کار – جویبار

یادگاری‌ها

کبریت می کشم
و شب‌ترین اتاق را
نشان پنجره‌ها
می‌دهم
روی آینه
شبحی از نام تو
برق می‌زند
- به رنگ لب‌هایت -
دست می کشم
دیوارها
خوابند
و صدای رفته‌ی نفس‌هایت
روی کاغذ دیواری،
جا مانده است
کبریت می کشم
مچاله‌ترین یادگارها
زیر پاهایم
فریاد می‌شوند...

قفس

... رهایی را
نمی‌شناسد
پرنده نگاهم
اگر
قشنگ نبود
قفس چشمهای تو،
نسل روح من
چقدر
منقرض شده بود!
بعد از من
قفس را،
قاب آسمان کن
که بوی عاشق‌ترین پرنده را دارد...

کم از بهار نبودم

من گلی کم از بهار نبودم
بادهای استوایی
در من هزار فروردین را
جشن می گرفتند
خوابگاه گلهای تابستانی
بودم
عطر اولین گل اسفند
در شامگاه خاطره‌ام
می‌رویید
از راز رودها پر بودم
و از رازینه گلدانهای آبی
سرشار
من گلی کم از بهار نبودم
گلی در گلدانه سپید زمستان
رویا زاهدنیا – لوندویل

جواب

تشنه شدم تا که تو آبم دهی
منتظرم تا تو جوابم دهی
سائل عشق توام و جرعه‌ای
کاش به امید ثوابم دهی
در دل این بادیه‌ها تا به کی
باز نشانیِ سرابم دهی؟
منتظرم آه بگو عشقِ من
تا به کی این گونه عذابم دهی؟
سوختم از سوز عطش، می‌شود
جرعه‌ای از آن میِ نابم دهی؟
تشنه‌ام ای ساقی لب تشَنگان
منتظرم تا تو جوابم دهی
محمد رحیمی – رامهرمز

به هوای دیدن تو

ستاره‌ها را پس می‌زنم
و خورشید را هل می‌دهم
تا از سراشیبی شب
بالا بیاید
صبح
کرکره چشمانم را
وا می کنم
به هوای دیدن تو
دانیال رحمانیان – جهرم

غزل آفتاب

شرمسار چشمهایت آفتاب
شعله‌دار چشمهایت آفتاب
باشتاب و شوق می‌چرخد هنوز
بر مدار چشمهایت آفتاب
سخت می‌بالد به خود از اینکه هست
از تبار چشمهایت آفتاب
پلک بگشا صبحگاهان می کشد
انتظار چشمهایت آفتاب
می‌روی از آسمان غربتم
کوله‌بار چشمهایت آفتاب
قنبر یوسفی – آمل

چشم انتظاری‌ها

آتشی بودم شبیه بادها خاکسترم کردی
در شب تاریک توفان، کشتی بی‌لنگرم کردی
کنج گلدانی دلم خوش بود با پروانه‌ها، اما
دلخوشی‌های مرا از من گرفتی، پرپرم کردی
در غیابت اختیار اشکهایم را ندارم هیچ
بی گمان چیزی شبیه ابر باران آورم کردی
چشمهایم میل دیدن داشت، با سُکر نگاه خود
مثل خوابی، بی‌خبر از عالم دور و برم کردی
نقش مجنون را به من دادی خودت لیلا شدی، آنگاه
در نمایشخانه دیوانگی بازیگرم کردی
جای من خوش بود در آغوش باغی پرثمر، افسوس
در بیابان، بی‌نشان از میوه‌های نوبرم کردی
سفره دلتنگی خود را برایت می گشودم، حیف
ساده بودم، فکر می کردم یقیناً باورم کردی
تا به خود باز آمدم دیدم که مثل آسمان جل‌ها
دست خالی، خسته، ویران، دربه‌در، تنهاترم کردی
ای که آسان دل ربودی از من و رفتی، ندانستی
با غم چشم انتظاری‌ها چه خاکی بر سرم کردی

رضا حدادیان

شب تلاوت

چه صادقانه بود نفسهای باد
چه عاشقانه بود کلام مهتاب
من بودم و جاودانه‌هایی از یاد
شب بود،
صداقتها پشت پرده وحی می‌تراوید
شب بود،
آسمان یاسینی در آغوش داشت
شب بود،
من بودم و ترانه‌ای که کفشدوزک روز سر می‌داد
چه صمیمانه بود درنگی که از پشت پلکهایم می‌تپید
آه از این زیبایی
افسوس که شیرین بود،
افسوس که گذرا بود
طعم شیرین شب را دستانم می‌نواخت
من بودم و حرفهایی از آبی‌ها
من بودم و تگرگ‌هایی از تلاوت سرخ عشق
باران نمی‌بارید
تکلیف شبم حفظ حرفهایی سبز بود
شاید بگذرد این شب
کاش بگذرد بوی خوش حرفهایی آبی

نسرین محمدی

جـوانه هـای‌ادبـی

الهام عبدالملکی – سنندج

وزن و قافیه در سروده شما که ظاهراً در قالب کلاسیک و سنتی است، رعایت نشده است:

...خاک پای تو نبودم
تو شدی بام پناهم
دوست دیرینه نبودم
تو شدی یار دلم
گل روی تو نبودم
تو شدی باغچه رشدم...

به معنا هم اهمیت بدهید.

پویا پورکاشانی – رشت

شعر «دیگران» می‌توانست بهتر از این باشد. مایلم اشعار دیگر شما را ببینم.

...هم بغض من شدی
تا فریاد کنم
بیداد کنم
مشت بسته احساس را
چه فایده؟
گوش و چشمی
بایدشان...

علیرضا رازقی – کرج

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:

ز دست کوته خود زیر بارم
که از بالابلندان شرمسارم

وزن ایـن بیت «مفاعیلـن مفاعیلن فعولن» است:

ز دست کو = مفاعیلن
ته خود زیـ = مفاعیلن
ر بارم = فعولن
که از بالا = مفاعیلن
بلندان شر = مفاعیلن
مسارم = فعولن

سه شعر کوتاه از هایده نثری

«۱»

وقت اذان
دلتنگ می‌شود
چادر نماز مادربزرگم

«۲»

پرده اتاقم
خسته است
باد تمام روز
با او می‌رقصید

«۳»

هوا گرگ و میش است
رفتگر
ته مانده تاریکی را
جارو می کند

شبیه

هیچ کوچه‌ای
بی‌دیوار نیست
هیچ سایه‌ای
پشت پنجره
شاهد دیدار نیست
جهان
شبیه یک گردوی کال
منتظر رسیدن است

سپیده طارمی – تهران

سوال

از کجا می‌دانی
که عشق
چه رنگی است
و چشمهای یار
کی طلوع می کند؟
از کجا می‌دانی
که فردا
چه رنگی است
و ستاره‌های ما
کی بیدار می‌شوند؟

محمدعلی حمیدزاده – سبزوار

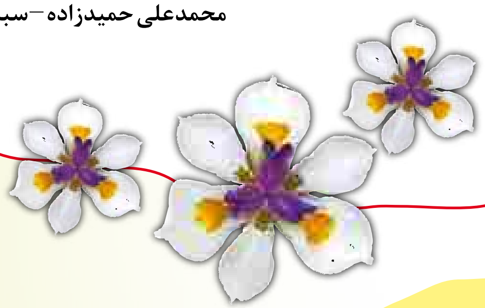

جزیره تنها

با زورقی شکسته ز دریا رسیده‌ام
هر چند دیر کرده‌ام... اما رسیده‌ام
یک روز قبل از آنکه صدا منتشر شود
رد تو را گرفته به اینجا رسیده‌ام
چشم تو ابتدای زمین است، گرچه من
حس می کنم به آخر دنیا رسیده‌ام
اینجا کسی فریب محبت نمی‌خورد
گویی به شهر آدم و حوا رسیده‌ام
تنها به این امید که خاکسترم کنی
بی‌ادعا به وادی معنا رسیده‌ام
باور نمی کند دل خوش باورم هنوز
سوی تو ای جزیره تنها رسیده‌ام

***

لیلای من به خاطر مجنون مرا ببخش
من شاه بیت یک غزل نارسیده‌ام

حبیب فرقانی – سراب

برکت عمر در روشنایی چشم و فرح دل در مشاهده نیکوان دانید

● عبید زاکانی

نوشته های‌ناب

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

> به‌وجود خدا دل گواهی می‌دهد نه عقل!
> پاسکال

نازنینم، خوبم!

سالهاست که برای توصیف تو این قلم با انگشتانم عشقبازی می کند اما،نه!
نمی شود تو را در حجم بسته شعری گنجاند، ولی تو آنقدر مهربانی که وقتی کودک می شوم و خیال نوشتنت به سرم می زند، فقط لبخند می زنی، لبخند!

سنگ آسمانی

*خدایا! در تاریکی بی‌پایان، گم گشته و حیران، ناامید و سرگردان، سوی توام وای که امروز وقتی برای استقبال قدمت چشمم را قربانی کردم، یک لحظه هم پلک نزدم تا حسرت ندیدنت مرا کور نکند
مریم قاسمیان

*پزشکان هیچ وقت گرسنه نمی‌مانند، چون بیماران همیشه پرخوری می کنند
بهرام بوادی

*عشقی که بهایش را پرداخته باشی، ارزشمندتر از محبتی است که به رایگان هدیه گرفته باشی
پروین افتخاری

*واژه غیرممکن را برای کسانی ساخته‌اند که ناتوانند
نورالله خواجات

*می‌خواستم یار تو باشم، ولی نشد، از عاشقان راز تو باشم، ولی نشد، می‌خواستم مال تو باشم به روشنی، شاید که در افکار تو باشم، ولی نشد
داود خامنه

*در زمره عاشقان بیدل، هستند کسان پای در گل
فاطمه کاظمی

*شب قراری است که ستاره‌ها برای بوسیدن ماه می گذارند و چه زیباست شرم زمین که خود را به خواب می‌زند
یوسف

*مارک تواین: کاری را انجام بده که بیشتر از آن می‌ترسی
نوشین ۱۹

*نیچه: این روزها همه می‌دانند که تحمل انتقاد نشانه بارز فرهنگ است
ستاره

*کوروش: اگر می‌خواهید دشمنان خود را تنبیه کنید، به دوستان خود محبت کنید
محمد رسولی

*وقتی سیبی از درخت جدا شد دیگر نمی‌تواند جزیی از درخت باشد، حتی باغبان هم نمی‌تواند راهی برای پیوند آن بیابد، اما رابطه ما با خدا مثل سیب نیست بلکه مثل یک لیوان آب است با دریا، هر چند کثیف و ناپاک هم باشد باز دریا پذیرای آن است
سیده رضوانه فرشاد

*برای پی بردن به ارزش یک دوست فقط باید آن را از دست بدهی!
بیژن شافی زاده

*من آن گلبرگ مغرورم که می‌میرم زبی آبی ولی با خفت و خواری پی شبنم نمی گردم
طهورا

*گاهی وقتها زندگی تمام حواسشو جمع می کنه تا ببینه تو چی دوست داری و همون رو ازت بگیره
alone

*رازی نهان است در این که تنها به دنیا آمده‌ایی و تنها از دنیا می‌روی، پس از تنهایی گریزان مباش
شاهزاده ایرانی

*گفت: بهاری باشد! و گفت: بار آمدن بهار بر دوش شکوفه‌هاست و گفت: تردید نکنید، چشم به بهار بگشایید تا بیاید و ما هنوز گرفتار در حلقه این دور که: بهار علت شکفتن‌هاست یا شکوفه‌ها، بهار را به ارمغان می آورند؟
سیب سرخ وحشی

*در دفتر سفیدم یک برگ زرد می کشم تا پاییز تمام نشود، تا زمستان نیاید، و تا تصویرت در قلبم جاویدان بماند، آنگاه که دستم را در پاییز عشق رها کردی
آرزو رحیمی مقدم

*شاعر از کوچه مهتاب گذشت، لیک شعری نسرود، نه که معشوقه نداشت، نه که سرگشته نبود، سالها بود دگر کوچه مهتاب نبود
معصومه عبدلی

*آنچه را که کرم ابریشم پایان زندگی می‌داند، پروانه آغاز می‌شمرد
زهرا مترجمی

*افضل کاشانی: از بد و نیک جهان هرچه تو را پیش آید غم مخور شاد بزی زانکه جهان در گذر است
ستاره دنباله‌دار

*ماه، خوشبختی مشترک همه بی‌ستاره‌هاست
موسم باران

*بر تن مانکند آتش دوزخ اثری چون که ما جمله به عشق تو علی سوخته‌ایم
ساحل

*دو گروه شکست می‌خورند: آنان که می‌اندیشند و عمل نمی کنند و آنان که عمل می کنند و نمی‌اندیشند
شبکده

*برای نبودنت گلایه نمی کنم چون تا نبودت نباشه لذت بودنت احساس نمی‌شه
نهال

*هیچ وقت رازت را به کسی نگو، وقتی خودت نمی‌توانی حفظش کنی چطور انتظار داری فرد دیگری برایت راز نگه‌دار باشد؟!
گلبرگ

*چترم باز باشد یا بسته فرق نمی کنه بی‌تو آسمان دلم همیشه ابریست
F۸۸۸

*اگر درخت کج روییده است بنگر به زمین ناهموار
داوود دهنو

*درد و نیاز، آهنگ زندگیست، یک جور پل ارتباطی تا خداوند تا درد هست خدا هم هست و تا خدا هست زندگی هم هست
شهره توکلی

*امام علی(ع): از کفاره گناهان بزرگ به فریاد رسیدن و آرام کردن مصیبت دیدگان است
عاشق تنها

*وقتی تو نیستی همه نیستن، نه که نیستن هستن، ولی مثل تو نیستن
شاکی

*نگاهم یاد باران کرده امشب، مرا سر در گریبان کرده امشب، غم و فریاد من از این و آن نیست، دلم یاد رفیقان کرده امشب
وحید r

*فاصله تابش خود بر دیگران را تنظیم کن، خداوند خورشید را در جایی نهاد که گرم کند ولی نسوزاند
migmig

*بمان با من که من بی‌تو صدای خسته در بادم، در این اندوه بی‌پایان بمان تنها تو در یادم نمی‌دانم چرا غمها نمی‌دانند که من سلطان غمهایم بیا ای دوست با من باش که من تنهای تنهایم
جواد داوودی

*تو این عهدی که با من بسته بودی، مگر بهر شکستن بسته بودی؟
لاوین

*در مسابقه زندگی گل زدن هنر نیست، گل شدن هنر است
سنگ زمینی

*دریا برای مرغابی، یک تفریحی بیش نیست، اما برای ماهی زندگیست
S

*زیادی تعداد دشمنان هر کس بلندی جایگاه او را نشان می‌دهد
آفاق زندگی

*از تو گفتن کار هر کس نیست ای زیبا غزل، من برای گفتنت باید که مولانا شوم
بید مجنون

*مثل انگلیسی: شخص قوی و آبشار هر دو راه خود را باز می کنند
یسنا بدویی

*هیچ وقت طاقت التماس کردن عشقمو نداشتم ولی حالا التماس کردنش شده آرزوم
نیلوفر آبی

پاسخ به شما

✧ساراجان، ابتدا در مورد تغییر نام خودت به بنده لطف کن و بعد در مورد رز سیاه این امکان برایم میسر نیست. Hotboy، لطفاً نسبت به تغییر اسم خودت اقدام کن و این موضوع رو هم سریع به من اعلام کن. سرور مهربون یکی از بهترین پیغام‌های عمرم رو از تو گرفتم ممنون. چهاردهی خوبم سنگ، سنگ است و مرد و زن بودنش تفاوتی نمی کند ولی تو خوبم اشتباه کردی. هومن عزیز، چرا تصور می کنی سنگ نباید احساس داشته باشه؟ این روزها علم ثابت کرده که فلزات و آب و خاک و گیاهان هم احساس دارن حالا به من که رسید احساس کم اومد!؟. سروش نصرتی از نهاوند من تلاش می کنم نوبت رعایت بشه و بعد از اون به قدیمی‌هایی که از طریق نامه با من در ارتباط هستن اولویت می‌دم فکر نمی کنم این موضوع «خیلی مغرضانه باشه!» نفس تنهایی‌هات منهم دوستت دارم به اندازه لبخند گل سرخ، ولی کاش اسمت رو ساده‌تر می گذاشتی در ضمن برای نوشتن نامه به سردبیر باید نامه‌رو به آدرس صفحه سه مجله بنویسی و روی پاکت بنویسی برسد به دست سردبیر، شیدای تنها هنوز که شعر تو به دستم نرسیده بعد هم مسوول صفحه شعر من نیستم و فقط قول می‌دم اونرو به دست مسوولش برسونم. آسمان شب، خوشبحال تو با این مهربونی دلت. کمند نازنین ما همین حالا هم با هم مرتبط هستیم منتها از نوع آسمانی (تو) به زمینی (من). لاوین جان، خوشحالم که خوشحالت کردم. طیبه عزیزم همون شماره که بهش پیغام دادی شماره سنگه. AM من می گم سنگم تو می گی خیلی نامردی؟!! Subzero هر کاری می کنی بکن اما قهر نه من از اینکار متنفرم. در ضمن ممنون که گفتی معنی اسمت زیر صفر هست و لازم به تغییر نیست. خاکستری نازنینم، از تویی که تقریباً هر شماره یک پیغامت چاپ می‌شه انتظار ندارم به محض بروز اشتباه و تکرار نام یکنفر برام بنویسی «ما باید چه کنیم تا مثل بعضی‌ها توی یک شماره دوتا نوشته ازمون چاپ بشه؟!» در ضمن نازنین‌هایی مثل تو با کم‌لطفی‌شون تمام انگیزه من رو از بین می‌برن، ممنون!

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها به دلایلی کار نشد:

شبکده –آکروپولیس –ساحل –مالمیر –نیما –H.K –سوری –بغض سفالی –دل شکسته –بربادرفته –پرنده کوچک خوشبخت –نفس –شادی غمگین سمیه یوسفی –ام‌البنین –احمد دلیلی –آذر وحید اقدم –شقایق داغدیده –جادوگر –نیمکت‌نشین –Shalisa. ۹۲۷ –چای تلخ –دلنامه –شیوا احسان –مهرناز دوراندیش –عمو تپل تپل –مهناز –کوه غم –اشک شب –Misa –fir –هنگامه –یاس کوچک –جواد رضایی –باران غم –موسم باران –باران –زهره –pinkthink –تارا –فراز –yalman –مهتاب –مهرناز –ناهید ۷۰ –هورا ۷۷۷ –فرید F.H –مصطفی عطایی عظیمی –پرسپولیس زلزله –ناصر دیلمی –زری خانم –دانیال رحمانیان –پل سکسته –Mio –آقا امیر مریم –آسمان شب –سجاد –ایلیا-بهانه –هیوا –بغض ماه –نسرین. F.S –D –اصغر شاهنظری –عاشق تنها –بید مجنون-راحله –نصرت رحمانی (شادی غمگین) –لیلا.m –مهناز –رضی –پروین افتخاری –علی انتی عشق –مهدی دربدر –رز آبی –یسنا بدویی –سلطان عشق fj –ساحل –پری تنها –شهره توکلی –مهرناز دوراندیش –SH –سمیه م –نادی –کلاغ –سیامک M-صبا ۱۲۲۱ –باران –کریستال –مهدی بایمانی –booos –نسیم –پرسپولیس زلزله-آریارمن –قلب تنها –پروانه –کسری –سارا گل‌سنگ –مرتضی –چهاردهی –کسری –فهیمه مباشری –سپهر S –یاس کوچک –خلوت خیال –غمکده چمستان –نهال –دختر شرقی –مصطفی عطایی عظیمی –Lizard –شیخعلی –تک ستاره –شایان عزیزی –بربادرفته –تبسم -نیایش –کلاغ –گل یخ –ناصر دیلمی –لیلا m.

قطره‌ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

فرهنگ فارسی
در بارهٔ زبان
صرف و نحو
کتاب کوچه
فرهنگ
جدید

ادامه از قطره چند هفته پیش

نخست از همه زبانشناسان و زبان دوستان ارجمند و دانشمندم پوزش می‌خواهم که چند هفته نتوانستم این قطره را به شما تقدیم کنم. چنان بیمار بودم که چاره‌ای جز بیهوشی نداشتم. امیدوارم مرا به جرم بیماری کیفر نکنید. سپاسگزارم.

زبان اندام (Body language)

چند هفته پیش از زبان بدن نوشتم. زبانی که آموختن آن بسیار واجب است تا انواع کلاه‌های عاطفی و اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و... سر مان نرود. مدتی است که پلیس‌ها نیز از زبان بدن سود می جویند تا تبهکاران حرفه‌ای نتوانند سر آنها کلاه بگذارند.

مثلاً به تعداد پلک زدن‌های آنها توجه می کنند زیرا وقتی که کسی دارد دروغ می گوید، تعداد پلک زدن‌هایش بیشتر می‌شود. شما هم پلک های مخاطب خود را بشمارید.

زبان بدن در فرهنگ‌ها و کشورهای دیگر، معنی مشترک و یکسانی دارد. معروف است که می گویند همه به یک زبان سکوت می کنند. اما برخی از نشانه‌های زبان بدن در هر کشوری، معنی خودش را دارد. مثلاً علامت شصت دست در کشورهای انگلیسی زبان به معنای OK است. در بعضی کشورها اگر شصت خیلی بالا بیاید معنای خوبی ندارد.

در آمریکا اگر بخواهند مجانی سوار ماشین شوند، کنار جاده می‌ایستند و شصت خود را در امتداد جاده حرکت می‌دهند. اگر همین حرکت را در کشوری آسیایی انجام دهید، شاید کار به مشاجره بکشد. شاید هم راننده‌ای متعصب و غیور شما را با ماشینش زیر بگیرد.

یکی دیگر از نشانه‌های زبان بدن، دایره‌ای است که با شصت و انگشت اشاره ساخته می‌شود. این علامت در کشورهای انگلیسی زبان به معنی حرف O از کلمه OK است. همین نشانه در فرانسه به معنی عدد صفر یا هیچ یا پوچ است. این نشانه در ژاپن به معنی پول و در کشورهای حوالی دریای مدیترانه و کشورهای آسیایی نوعی توهین به شمار می‌رود. مراقب باشید در هر کشوری هنگام به کار بردن زبان اشاره، به دردسر نیفتید.

زبان بدن هنگام دست دادن

مردم سلطه جو هنگام دست دادن، دست طرف مقابل را زیر دست خود می آورند طوری که دست شخص سلطه جو بالا باشد و کف دستش رو به زمین باشد و کف دست شخص مقابل رو به بالا قرار بگیرد. مثل دست گداها. بهترین حالت دست دادن حالتی است که دست هر دو طرف عمود باشد و کمی دست هم را فشار دهند اما نه خیلی زیاد. بالا و پایین بردن دست‌ها از دو بار تا پنج بار عادی است اما بیشتر از آن نشان می‌دهد که کسی که دست طرف مقابلش را زیاد تکان می‌دهد، هیجان زده شده و از دیدن دوستش بسیار خوشحال است. ضمناً به معنی ضعف و پایین بودن اعتماد به نفس کسی است که دارد دست طرفش را زیاد تکان می‌دهد.

دست به کمر ایستادن: دست به کمر زدن، نشانه احساس برتری و احساس حق به‌جانب بودن است. دست به کمر ایستادن دو گونه است: یکی حالتی که کف دست‌ها رو به زمین است که حالت شدید دست به کمر ایستادن است. دیگری حالتی که دست پشت کمر قرار می گیرد و کف دست کمی به سمت بالاست که نوع خفیف دست به کمر ایستادن است.

دست به سینه شدن: کسی که دست به سینه می‌شود وارد گارد دفاعی شده است. در کودکی زمانی که از موقعیتی خوشمان نمی‌آمد، یا در شرایط نگران کننده‌ای بودیم، پشت پدر یا مادر خود مخفی می‌شدیم... حالا در بزرگسالی همان حرکت را به‌شکل مخفیانه، با دست به سینه شدن انجام می‌دهیم. شخص با دست به سینه شدن و پا روی پا انداختن، بین خود و شرایط مقابلش حفاظ می‌سازد تا پشت آن احساس امنیت و آرامش بیشتری کند. اگر هنگام تبلیغ کالایی شنونده دست به سینه شود بدانید که دارد مخالفت می کند. اگر دارید حرفی می‌زنید و او دست به سینه شد و در همان حالت ماند، شاید دارد می گوید که با حرف‌های شما مخالف است.

کسی که در یک حالت بماند، آن حالت روی افکار و احساسات و استعدادش اثر می گذارد.

در آزمایشی، ۶۰ دانشجو را به دو گروه ۳۰ نفری تقسیم کردند. به ۳۰ نفر گفتند دست به سینه بنشینند و به بقیه گفتند با گارد باز به درس گوش کنند.

پس از پایان درس، گروهی که با گارد بسته و دست به سینه سر کلاس نشسته بودند ۳۸ درصد کمتر از گروه دیگر متوجه درس شده بودند.

اگر هنگام گفت‌وگو با کسی متوجه شدید وارد گارد دفاعی شده، نظرش را درباره حرف‌های خودتان بپرسید بعد به صندلی تکیه کنید و دست‌هاتان را از هم باز نگه‌دارید و کف دست‌ها را رو به بالا قرار دهید... این حالت به او القا می کند که دارید به حرف‌هایش گوش می کنید.

لمس لب: در لب‌های ما حس گرهای عصبی بسیاری هست و لمس لب به ما آرامش می‌دهد. هنگامی که هیجان زده می‌شویم، لب‌های خود را روی هم می‌فشاریم یا یکی از لب‌ها را به آرامی گاز می گیریم یا آن را می‌مکیم. این کار به ما آرامش می‌دهد و یکی از دلایل این آرامش، حسی است که در کودکی هنگام شیر خوردن داشته‌ایم. یاد آوری ناخودآگاه آن حس، ما را آرام می کند. گاهی به جای لمس کوتاه لب‌ها، انگشت اشاره، انگشت‌های دیگر و یا دست خود را روی لب‌هایمان می گذاریم. در این حالت شخص یا در حال تفکر است یا می کوشد جلو خود را بگیرد و حرف خاصی را به زبان نیاورد مثلا مخالفتش را نشان ندهد.

هنگام تحلیل حرکات بدن هرگز نباید یک حرکت را به‌تنهایی و مجزا تحلیل کنیم. ما باید به برآیند حرکات بدن شخص مقابل توجه کنیم و تا آنجا که می توانیم زود قضاوت نکنیم.... ادامه دارد.

تعبیر خواب

روح دختر دلبندم

مرضیه سبزپوش، ۴۳ ساله، متأهل، خانه‌دار، قزوین

دخترم ۲۴ ساله بود که با شوهر و پسر نوزادش به سفر سالگرد ازدواج می‌رفتند. تصادف کردند و دخترم و شوهرش سوختند اما نوزادشان از ماشین به بیرون پرت شد و زنده ماند. از آن روز مدام دختر نازنینم را به خواب می‌بینم. حتی در بیداری وجودش را حس می کنم. در آخرین خوابم دیدم او چادر سرش کرده و به دیدارم آمده اما با من حرف نمی‌زند و مرا بغل نمی کند... چرا در خواب نگذاشت سرش را روی سینه‌ام بگذارم و موهایش را ناز کنم؟ یکی از مشکلاتم این است که نمی گذارند گریه کنم. همیشه بغض دارم ولی اجازه ندارم اشک بریزم و سبک شوم... آیا دخترم از من ناراحت است؟

تعبیر

خواب شما می گوید دخترتان از شما ناراحت است. چرا؟ زیرا سه سال از سفرش گذشته و شما هنوز عزاداری می کنید. من حرف‌های شما را شنیدم و آن‌قدر متأثر شدم که صلاح ندانستم آن حرف‌ها را برای خوانندگان عزیز بنویسم زیرا آنها هم متأثر می‌شدند. همین تأثر به همسر و فرزندان شما نیز دست می‌دهد.

خودتان هم از کار و زندگی طبیعی خودتان باز می‌مانید. دختر سفر کرده شما نیز از این اوضاع خرسند نیست پس لباس سیاه عزای سه ساله را دور بیندازید و کم‌کم زندگی معمولی خود را آغاز کنید.

به شما مژده می‌دهم که دخترتان بسیار واقعی‌تر به دیدار شما خواهد آمد.

دختر بسیار زیبا

ریحانه محمدی، ۴۲ ساله، متأهل، خانه‌دار، تهران

خواب دیدم بارون شدیدی میومد. تو خیابون می‌دویدم تا خیس نشم. یه در باز بود. رفتم توی اتاقی. در و دیوارش سبز بود. یه دختر نوزاد روی زمین بود. خیلی خوشگل و سفید بود. بغلش کردم بعد بیدار شدم.

تعبیر

خودتان هم تعبیر این خواب را می‌دانید. شما سه پسر دارید. در آرزوی داشتن دختر هستید. همسرتان بیش از شما دلش دختر می‌خواهد. این آرزوها که گاهی نیز با فشارهایی همراه است، در ناخودآگاه شما انبار شده و خواب آن نوزاد دختر را دیده‌اید. یادتان باشد که وظیفه بیشتر خواب‌ها، دادن آرامش به بیننده خواب است. حتی او را به آرزوهای محالش هم می‌رسانند. خواب شما هم می‌خواهد بگوید چه آرزویی دارید و چه کنید تا همسرتان از شما راضی‌تر باشد. این را نیز از یاد نبرید که دختر یا پسر شدن جنین به ژن مرد بستگی دارد و هیچ ربطی به ژن زن ندارد. ■

کسی که بلند می خندد حماقت خود را نشان می دهد

● مثل ایرانی

از:س.ا.شهابی goftare_asheghan@yahoo.com

باغ ها و سبزه ها اندر دل است
عکس آن پیدا در این آب و گل است
مولانا

خدایا!

نه شناخت تو را توان، نه ثناء تو را زبان، نه دریای جلال و کبریاء تو را کران. پس تو را مدح و ثنا چون توان؟ تو را که داند؟ که تو را تو دانی تو، تو را نداند کس. تو را تو دانی و بس.

نکته

ام حَسّان، بانوی زاهدی بود که در خانه اش جز یک پاره حصیر کهنه چیز دیگری نبود.

به او گفتند: اگر از بستگانت درخواست کنی کمک خواهند کرد.

گفت من دنیا را از مالک آن درخواست نمی کنم، چگونه از دیگران که قدرتی ندارند سوال کنم؟

نفحات الانس، ص ۶۱۸

ارزش اشک

اشک ها بیش از خنده ها ارزش دارند، زیرا بدبختی بر قلب بیشتر اثر می کند.

عیسی مسیح(ع)

امام باقر(ع) را بشناسیم

امام باقر العلوم(ع) لقبش باقر یعنی شکافنده دانش ها بود.

روزی مردی نامسلمان به حالت سخره به کلمه باقر به او گفت:

«انت بقر» یعنی تو گاوی؟!

امام بدون آنکه از خود ناراحتی نشان دهد با کمال سادگی گفت: نه من بقر نیستم، باقرم.

او گفت: تو پسر زنی هستی که آشپز بود؟

امام پاسخ داد: شغلش این بود عار و ننگی نیست.

او گفت: مادرت سیاه و بی‌شرم و بدزبان بود.

امام پاسخ داد: اگر اینها که نسبت به مادرم می‌دهی راست است خداوند او را بیامرزد و اگر دروغ از گناه تو بگذرد که افترا بستی.

مشاهده این همه صبر از مردی که قادر بود همه گونه موجبات آزار یک مرد خارج از دین را فراهم آورد، کافی بود که انقلابی در روحیه آن مرد ایجاد کند و او مسلمان شد و از امام پوزش طلبید.

داستان راستان

تنها سود

پس از مرگ جنید، خواب او را دیدند و پرسیدند؛ پروردگار با تو چه‌ها کرد؟

گفت: آن اشارت‌ها و عبادت‌ها و دانش‌ها و نقش‌ها همه از میان رفتند. و تنها چیزی که ما را سودی بخشید چند رکعت نمازی بود که سحرگاهان خوانده بودیم.

حکایت

یکی از پادشاهان پارسایی را گفت:

هیچت از ما یاد می آید؟ گفت:

بلی هر گه که خدا را فراموش می کنم یاد شمایم!!

هر سو دود آنکس، ز بر خویش براند
و آن را که بخواند به در کس ندواند

گلستان سعدی

انتقام یعنی این

قدری از نیمه شب گذشته بود، بایزید بسطامی که به قبرستان رفته بود به خانه باز می گشت در راه به مردِ مستی برخورد که نی‌لبک می‌زد و هر کس به او نزدیک می‌شد او را فحش می‌داد.

بایزید از رفتار مرد مست ابراز نارضایتی کرد. مرد مست خشمناک شد و با زشت ترین کلمات، بایزید را به باد فحش گرفت و چون از این بدرفتاری راضی نشد با همان نی‌لبک که در دست داشت بر سر بایزید کوبید! نی‌لبک با آن شدتی که بر فرق بایزید کوبیده شد، شکست و بایزید روی زمین افتاد. خون از پیشانی او جاری شد ولی بایزید حتی یک کلمه هم بر زبان نراند و همانطور ساکت و آرام راه را طی کرد و خون سرش را پاک کرد و گذشت.

بایزید فردا صبح زود، ظرفی پر از شیرینی روی سر خادمش گذاشت و چند درهم نیز در دستش داد و او را نزد همان مرد مست فرستاد و چنین پیغام داد: شب گذشته سرم باعث شکستن نی‌لبک شما شد، خواهش می کنم با پولی که برای شما می فرستم نی‌لبک تازه‌ای بخرید! در ضمن دیشب احساس کردم که از زبان شما کلمات خوشایندی بیرون نمی آمد، بدین جهت خواهش می کنم تلخی زبان خود را با شیرینی از بین ببرید!!!

مرد مست با شنیدن این کلمات غرق خجلت شد و فوری شالی دور گردن انداخته، نزد بایزید آمد و عذرخواهی کرد و عفو طلبید.

علاوه بر این از آن دقیقه از خوردن مشروب حرام برای همیشه توبه کرد.

تذکرهٔ الاولیاء - به نقل هراک

پیغامی از جبریل

در حدیث آمده است که جبرییل امین به پیغمبر اکرم(ص) عرض کرد: اگر عبادت ما روی زمین ممکن بود سه کار را ترک نمی کردیم: آب دادن به مسلمانان، کمک کردن به عائله داران و پوشانیدن گناهان مردمان!

شگفت صوفی

صوفی گفت: اگر پرسند چه چیزی تو را بیش از همه به شگفت می آورد، خواهم گفت: دلی که خدا را شناخت و سپس عصیان کرد!!!

سخن عطار

گر تو را دانش و گر نادانی است
آخر کار تو سرگردانی است
ما پنبه ز روی ریش برداشته‌ایم
وز دل غم خویش و نیش برداشته‌ایم
فرهادصفت گذشته از هستی خویش
این کوه بلا ز پیش برداشته‌ایم

ابوعلی سینا کتابی درباره عشق نوشته است که در آن سخن به درازا کشیده شده است و فشرده پیغام آن اینست که عشق ویژه نوع آدمیان نیست بلکه در همه موجودات فلکی، عنصری و موالیدی سه گانه یعنی کائنات، نباتات و حیوانات نیز یافته می‌شود.

وقت سکوت

عارفی به شاگردانش گفت، هر گاه از شما بپرسند که از خدا می ترسی یا نه؟ سکوت کنید و پاسخی ندهید، چون اگر بگویید نمی‌ترسم، کافر شده‌اید و اگر بگویید می‌ترسم، دروغ گفته‌اید!

ما چگونه از خدا ترسیم؟

هراکلیوس امپراتور روم در سال ۶۳۳ مسیحی وقتی شنید دولت جدید التاسیس کوچک اسلام قیام کرده، هفتاد هزار سرباز تحت فرماندهی «وردان» سردار رومی را بسیج کرد و فرستاد تا اعراب را نابود کنند.

یکی از دلاوران عرب به نام «ضرار» که از اردوی مسلمانان خارج شده بود به کنجکاوی افتاد و در وضع لشکر روم دقت می کرد. به ناگاه «وردان» فرمانده لشکر رومی از دور او را دید و سی نفر سرباز رومی را مامور کرد تا بروند او را دستگیر کنند.

ضرار بدون کوچکترین اعتنایی به تعداد سربازان رومی به مبارزه پرداخت و با نیزه‌ای که در دست داشت به آنان حمله کرد و با همان نیزه هفده سرباز را کشت و مابقی را فراری داد و به اردوگاه مسلمانان باز گشت!

پس از آنکه نزد فرمانده لشکر آمد مورد عتاب قرار گرفت که چرا خود را در معرض حمله سربازان رومی قرار داده و چنان خطری مرتکب شده است؟

ضرار گفت: من شروع به حمله نکردم، بلکه آنها جلو آمدند که مرا دستگیر کنند ولی من از بیم اینکه مبادا خدا مرا ببیند که به آنها پشت کرده‌ام، فرار نکردم و بر آنها حمله کردم!

سقوط امپراتوری روم
تالیف گیبون

جدول شرح درمتن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

اثر فلوبر شهر رستم		از گازها گیاهی خوشبو		از شهرهای زیارتی		نت چهارم ملون		پناهگاه مظهر زیبایی طبیعت		صنم کاهلی		سپهدار هخامنشی او	
				داروخانه بیکار									
پدر علم طبیعی جای عکس							از خودراضی فالگیری				حرف دهان کجی پسران		
			ترمز کشتی نیستی					پدر آذری جمیع				حرف ندا	
از میوه‌ها چوبی گرانبها				هیزم شارب					خراب ساز سه گوش				
					پیک کاغذی کمک					منور روان			
مذهب آل سعود لنگه						مرکز تبت ظرف آبخوری						نیروی انتظامی قدیم	
		شب‌ها راه چارپایان						فرمان از اسیدها			سنگریزه دارو		
مرکز ایتالیا مقیاس طلا			نوعی گویش آگهی				روشنی اول صبح مقابل مرد						جمع هدیه
				نوعی سلسله یاری کردن					جزء قرآن رمق آخر				
مجلس قانونگذاری	کفش نامه‌نما				گیرنده امواج پیش غذا					مقابل ازل ستاره			
							بخشی از پا کلانتری				دو یار هم‌قد خاندان		
کمیاب رفوزه						چه کسی از اقیانوس‌ها			آدمکش				
		اثر آلکساندر دوما شیشه آزمایشگاهی											
پهلوان حیله گر			عامل دوستی اهلی										
				کله از گل‌ها									
ورم شانه					من و شما خزنده گزنده								
		مظهر نرمی اندک				چهره							
قورباغه درختی حاکم			مرکز مازندران										

جدول سودوکو ۳۴۲۳

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

۸		۹				۱		
			۸	۲				۳
	۴		۵					۹
۲					۴		۵	
	۹			۶			۳	
۳				۸		۴		
		۷					۸	
			۹		۲			
۱	۳		۶				۷	۴

سلوک و رفتار آینه‌ای است که هر کس خود را در آن نشان می دهد

● گوته

جدول متقاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو

BAZKHOO @ yahoo.com

افقی:

۱– اثری از جلال آل احمد – اتاق ویژه‌ای در عکاسی برای ظاهر کردن فیلم **۲–** کارزار و جنگ – جزیره‌ای ایرانی – نپخته – عقیده **۳–** از ماههای زمستانی – بز کوهی – سیمان – خروس عرب – فرار حیوان **۴–** از بیماریهای واگیردار – سوغات کرمان – محل عبادت مسیحیان **۵–** گشاده‌روی – مایع آبادانی – معدنی – اساس و شالوده **۶–** موی شیر و اسب – همدم، همنشین – ابزاری پلاستیکی برای خلاصی از دست حشرات – خط کش مهندسی **۷–** زایده‌ای در بعضی از حیوانات – طلایه، پیشقراول – عدد مجهول – از ضمایر **۸–** دیوار فروریخته – محل نمایش فیلم – گرو گذاشتن **۹–** از القاب خدای متعال – آب آذری – پایین، قعر – مرکز فرانسه **۱۰–** شش عدد بازاری – سزاوار دشنام و نفرین – ضربه‌ای به روی موس کامپیوتر **۱۱–** قومی در ایران باستان – دورویی – افسری که در خدمت افسر عالی رتبه باشد – حرف همراهی **۱۲–** مساوی – نوعی تابلوی نقاشی – شتر تندرو – چروک پارچه **۱۳–** خیس و آبدار – علمی که موضوع آن ساختمان عالم و حرکات کواکب و فواصل آن از یکدیگر است – از اقوام ایرانی – غذای مجردها **۱۴–** گیاهی از تیره آلاله‌ها با گل‌های زرد و قرمز – جرگه – برکت یافتن **۱۵–** جدید – بخشی از کتاب – نمایشنامه کامل – مرتجع پلاستیکی – مرغ می‌رود **۱۶–** عقاب – لوله گوارشی – بیخود و بی‌جهت – کبوتر صحرایی **۱۷–** مجموعه یا مدار الکترونیکی که برای تقویت نیرو یا جریان یا ولتاژ به کار می‌رود – میوه مناسب فصل گرما

عمودی:

۱– کتابی از ابن‌طفیل – قمر سیاره اورانوس **۲–** پیامبر – نام مملکتی در گذشته شامل اردن و سوریه و لبنان و فلسطین – سنگتراش – ثبات **۳–** طلا – نام پدر رستم – چشمداشت و آرزو – هزار کیلو – گونه **۴–** نوعی شناور امدادی – برنا – کجی **۵–** نت منفی – اینک – از چاشنی‌های غذا - نژاد مردمان عرب **۶–** قلب – اجرای عملیات جنگی به طور نمایشی و تمرینی – پول ترکیه – از نزولات آسمانی **۷–** گل ناامیدی – درخت مجنون – از اعیاد مسیحیان - تصدیق آلمانی **۸–** نشانه و علامت مخصوص – نوعی دوخت درز و چین در لباس زنانه – محافظ، نگهبان **۹–** فن – شهری مذهبی نزدیک تهران - حرف فاصله – دوباره گفتن **۱۰–** خانه‌های ریز روی عکس – از نوادگان – سرسرا **۱۱–** مهره‌ای در شطرنج – شور و غوغا، داد و فریاد – چاهی در جهنم – شهر خانه خدا **۱۲–** خاطره – یکی از بخش‌های اوستا – دلتنگی – پول آسیایی **۱۳–** خنده‌آور و مضحک – رمز - صحنه‌ای از یک فیلم که بدون قطع فیلمبرداری شده – دفاع فوتبالی **۱۴–** مفت خوار – شهری در استان کرمان – بایگانی **۱۵–** صد متر مربع – کلمه تصدیق انگلیسی – شهر کوچک – یاری – ضمیر اول شخص جمع **۱۶–** کال – آرزو داشتن – ابزار خاکبرداری – روح انسانی **۱۷–** کوهی در تبت و نپال – معروفترین اثر خواجه نظام الملک

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱								▨									
۲					▨					▨				▨			
۳						▨					▨				▨		
۴							▨					▨					
۵					▨			▨					▨			▨	
۶				▨					▨						▨		
۷			▨							▨				▨			
۸		▨					▨						▨				▨
۹						▨			▨			▨					
۱۰	▨				▨						▨					▨	
۱۱				▨				▨							▨		
۱۲			▨						▨					▨			
۱۳		▨			▨					▨			▨				
۱۴						▨					▨					▨	
۱۵			▨				▨					▨			▨		
۱۶				▨				▨					▨				
۱۷										▨							

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

از بین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز یک نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ٣٤١٥

۱-متقاطع: لیلا سعادتمند-رشت
۲-شرح در متن: محمدحسین بیات-تهران
۳-سودوکو: شهاب الدین رحیمی-کرمانشاه

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

حل جدولهای شماره ۳۴۱۵

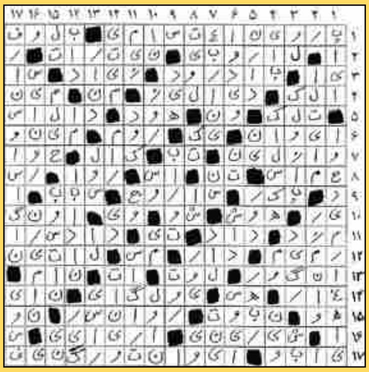

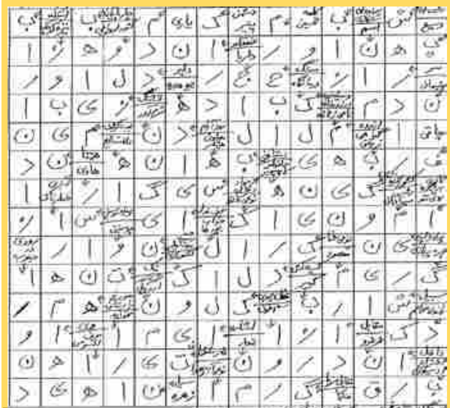

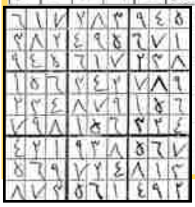

با هوش خود کلنجار بروید

زیر نظر: سهراب صفادار

۱۲ اختلاف در گردش در اطراف شهر

در اینجا دو تصویر از دختربچه و گربه‌اش در کنار درخت می‌بینید که در نظر اول کاملا شبیه به هم هستند ولی چنانچه خوب دقت کنید ۱۲ اختلاف در میان دو تصویر وجود دارد. آیا می‌توانید اختلافها را پیدا کنید؟

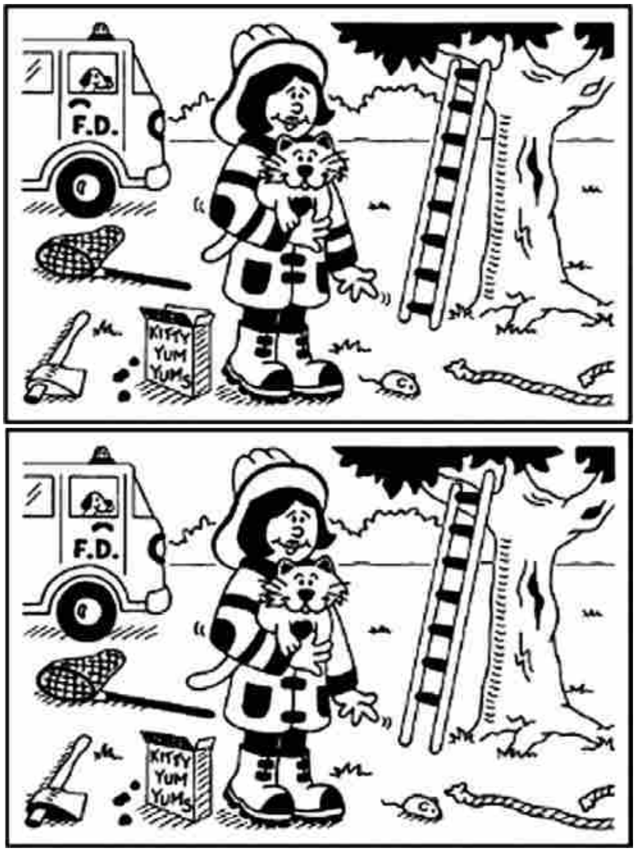

بچه‌ها در تعطیلات

بچه‌ها با تعطیل شدن مدارس تصمیم گرفتند تا به نزد عموی خود در شهرستان بروند ولی وقتی وارد شهر شدند چهره آنجارا کاملا متفاوت از قبل دیدند. آیا می‌توانید به آنها کمک کنید و راه خانه عموی بچه‌ها را از میان این مارپیچ پیدا کنید.

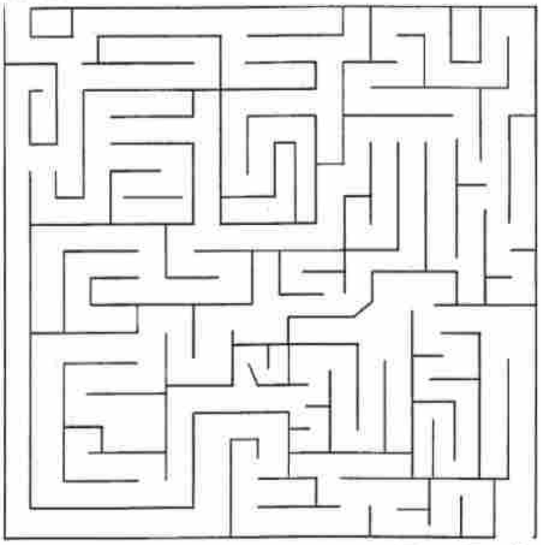

شکلهای پنهان در تصویر پلیکانها

در این تصویر زیبا که پلیکانها را در حال پرواز بر فراز یک دریاچه نشان می‌دهد ۱۳ تصویر دیگر نیز پنهان شده است. برای این که بتوانید این تصاویر را پیدا کنید، ما در اینجا تصاویر را برای شما به همراه اسامی‌شان آورده‌ایم. در صورتی که موفق به انجام این کار نشدید می‌توانید به قسمت پاسخها مراجعه کنید.

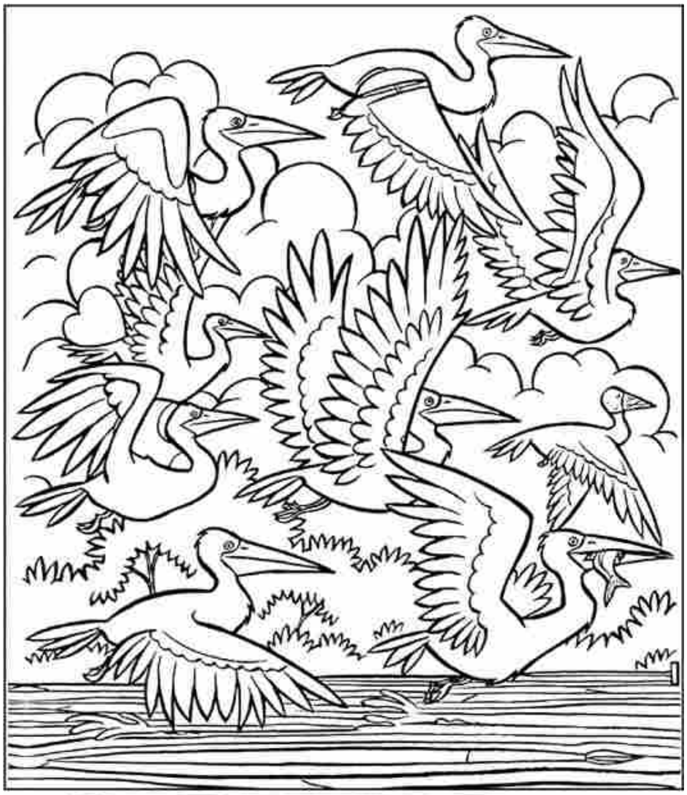

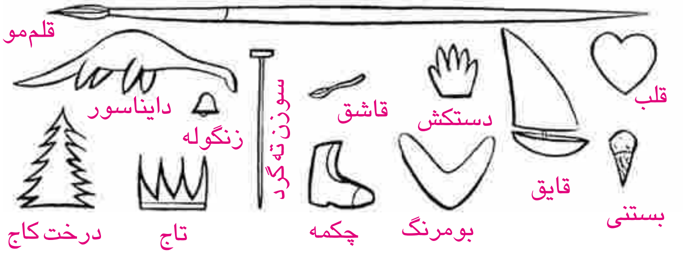

نقطه به نقطه

شاید متوجه شده باشید که این نقطه‌ها و اعداد چه شکلی را نمایش می‌دهند ولی برای این که این شکل را بهتر ببینید کافی است به وسیله یک خودکار یا مداد اعداد را از ۱ تا ۵۶ از روی نقطه‌های سیاه با خط مستقیم به هم وصل کنید.

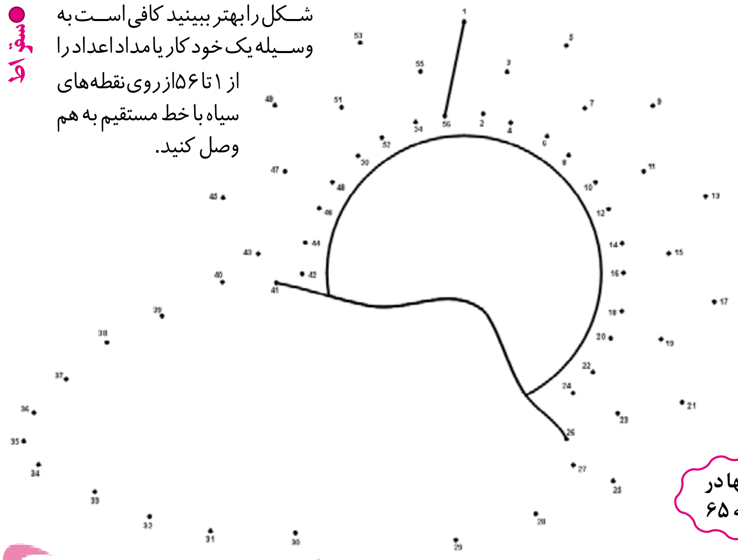

پاسخها در صفحه ۶۵

مصاحبت با خردمند گنج است و معاشرت با جاهل باعث تعب و رنج

● سقراط

گفتگویی جالب با بازیگران فیلم «دختران»

گفتگو: ایمان کوچکی

چطور این دخترها به سینما راه پیدا کردند؟

اکران فیلم «دختران»، آخرین ساخته قاسم جعفری، ما را بر آن داشت تا به دنبال گفتگو با بازیگران اصلی این فیلم برویم. سه دختر جوانی که با بازی خوب خود در این فیلم نوید ظهور ستاره هایی را در سالهای آتی برای سینمای کشور می دهند. «شهرزاد جعفری» با بازی در دختران دومین تجربه سینمایی خود را بعد از فیلم «مجنون لیلی» تجربه کرد. «صوفیا دژاکام» نیز ایفا کننده نقش «یاسمن» در اپیزود ابتدایی فیلم است و در انتها «شیدا خلیق» که با حضور خود در این فیلم پیشنهاد بازی در فیلم جدید رضا میر کریمی را دریافت کرده است.

*** چگونه به سمت و سوی هنر کشیده شدید؟**

** **شیدا خلیق**: مادر من، ناهید مسلمی از بازیگران تئاتر است. ۲ ساله بودم که به همراه وی به روی سن رفتم و تا به امروز هم کار تئاتر را ادامه داده ام. من بیش از این که کلاس های بازیگری را به صورت رسمی و تئوریک دنبال کنم، به خاطر حضور در نمایش های مختلف تجارب فراوانی کسب کرده ام. از ۸ سالگی تا امروز در ۷ کار حرفه ای حضور داشتم.

صوفیا دژاکام: از اول دبستان کار تئاتر را با پدر و مادرم که هر دو هنرمند هستند، آغاز کردم. البته خیلی مداوم و پیوسته این کار را انجام نمی دادم. بچه که بودم در نمایش «نخودی و غول سنباد» کار کردم. «تاج محل»، «لیلی و مجنون» و «خلیج فارس» از کارهای دیگرم است. و همین طور «مینیاتور ایرانی» که برای نمایش به کشور بلغارستان رفت.

شهرزاد جعفری: من هم ۴ سالم بود که در «ماه مهربان»، نقش پسر خانم کتایون ریاحی را بازی کردم. در چند اپیزود «همسفر» هم کار کردم. ۱۰ - ۱۱ سالم بود که در ۲ قسمت سریال «مسافری از هند» نیز بازی کرده و بعد فیلم سینمایی «مجنون لیلی» و سرانجام نیز «دختران». باید بگویم که در کودکی آچار فرانسه کارهای پدرم بودم. هر وقت که برای تصویر برداری به بچه‌ای احتیاج بود، با من تماس می گرفتند. برخی مواقع حتی ساعت ۱۲ شب هم برای بازی از خواب بیدار می شدم و جلوی دوربین می رفتم.

*** حتما پدرتان برای حضور در این فیلم هم، ساعت ۱۲ شب از شما خواست تا در فیلمش بازی کنید؟**

** (با خنده) نه! پدرم قبلا درباره ایده ساخت فیلم با من صحبت کرده بود. حتی خودم هم چند بار داستان را بازنویسی کرده بودم.

*** شما این مسئله را قبول دارید که افرادی با میزان علاقه و استعداد شما، در جامعه وجود دارند اما چون رابطه‌ای برای حضور در عرصه سینما و تئاتر ندارند، نمی توانند وارد این حرفه شوند؟**

** **شهرزاد**: نمی دانم! شاید! ولی من هم صرفاً به خاطر حضور پدر و مادرم وارد این کار نشدم، آن ها به من کمک کردند ولی خودم هم تلاش کردم.

*** چطور به شما پیشنهاد بازی در این فیلم ارائه شد؟**

** **شیدا**: بعد از اتمام نمایش «عید پاک» به کارگردانی محسن باستانی در جشن بازیگر حضور داشتم که آنجا هم جایزه‌ای دریافت کردم. دستیار آقای جعفری در آن مراسم، پیشنهاد بازی در فیلم را به من داد. چند روز بعد به دفتر آقای جعفری رفتم و متوجه شدم که دختر های زیادی برای حضور در تست این کار به آنجا آمده اند، اما سرانجام من با این که هیچ تستی ندادم، برای بازی در یکی از سه نقش انتخاب شدم.

صوفیا: من نیز مشغول بازی در نمایش «خلیج فارس» بودم که دستیار کارگردان پیشنهاد حضور در این فیلم را به من داد.

*** کمی درباره نقشتان در فیلم صحبت کنید.**

** **شیدا**: در ابتدا که ما داستان را دورخوانی می کردیم، هیچ کدام نمی دانستیم که قرار است کدام نقش را بازی کنیم. هر کدام از ما یک کم شوکا، یک کم مانلی و یک کم یاسی می خواندیم. اضطراب خاصی

داشتم که کدام نقش رو به من می دهند، ولی من از همان اول هم به دنبال نقش مانلی بودم.

*** شما به خاطر بازی در این فیلم مجبور شدید که موهایتان را بزنید. این کار برای شما سخت نبود؟**

** برای این کار کمی شجاعت لازم بود که من داشتم. فکر می کنم کوتاه کردن مو به آن اندازه، تجربه ای جالب برای دختر هاست. دوستانم بعد از این که من را با این قیافه می دیدند، می گفتند که تو دیوانه ای! مادرم به شدت از دستم عصبی بود.

*** چرا؟**

** قبل از این که این کار را انجام بدهم، به من گفت که در این فیلم بازی نکن و اگر قرار باشد موهایت را بزنی، دیگه دختر من نیستی! ولی من با مشورت پدرم تصمیم گرفتم که موهایم را بزنم. تازه این قسمتی از سختی کار برایم بود. چون پدرم کارگردان فیلم بود، در صحنه هایی که باید کتک می خوردم، واقعاً کتکم می زدند، به طوری که برای خوابیدن باید از پیروکسیکام استفاده می کردم. تمام لوازم پزشکی هم که در بیمارستان بود به شکل طبیعی استفاده می کردم. در کل، دل کسی برای من در این کار نمی سوخت!

*** الان از آن اتفاقات راضی هستید؟**

** بله! کارهایی که انجام دادم برایم خاطره شده است. برای این حرفه، باید یک کم دیوانه باشی که کار برایت لذت بخش باشد. من این دیوانگی را داشتم.

*** فکر می کنید چرا داستان فیلم تا این حد تلخ بود؟**

** **شیدا**: من فکر نمی کنم که خیلی هم تلخ بوده باشد. در سینمای ما توان پرداختن به خیلی از مسائلی که در جامعه اتفاق می افتد، وجود ندارد. دوران سنی ما از حساس ترین مراحل زندگی است که اگر توجه شایانی به چالش های آن نشود، زندگی هایی به مراتب تلخ تر از سر گذشت یاسی، شوکا و مانلی در انتظار است. کما این که به نظرم واقعیت جامعه ما بسیار تلخ تر از آن است که در این فیلم به تصویر کشیده شده است.

صوفیا: موضوع فیلم بر می گردد به چیزهایی که من بارها و بارها در جامعه مان دیده ام. شما هم مطمئناً مانلی ها، یاسی ها و شوکاهای زیادی را می شناسید. من قبول دارم که داستان تلخی بود، اما واقعیت داستان است که منجر به تلخی آن می شود.

شهرزاد: این قصه ای نبود که خارج از زندگی واقعی ما باشد. ما در زندگی همیشه نباید خوبی ها را باز گو کنیم ولی این را قبول دارم که فیلم برای افرادی ساخته نشده که صرفاً برای خندیدن و خوش گذرانی به سینما می روند. خودم که فکر می کردم فیلم سیاه تر از این ها شود.

*** چرا کار به صورت اپیزودیک ساخته شد، در حالی که شخصیت ها می توانستند به موازات هم در فیلم جلو بروند؟**

** **شیدا**: به نظرم اگر این اتفاق می افتاد تمرکز روی شخصیت ها کم می شد. یاسی، مانلی و شوکا با هم دوست بودند اما تفاوت های چشمگیری از نظر شرایط خانوادگی و فکری داشتند. اگر قرار بود که داستانشان با هم پیش رود، تداوم حس برای شخصیت ها از بین می رفت.

صوفیا: من فکر می کنم اگر داستان به صورت موازی پیش می رفت، جزئیات خیلی کمتر نمایان می شد. خودم این نوع کار را بیشتر پسندیدم.

*** نظر و برخورد اطرافیان بعد از اکران فیلم چگونه بود؟**

** **شیدا**: از یک جهت خوب بود. دوستانی را که مدت ها ندیده بودم و ارتباطی با آن ها نداشتم، بعد از اکران دوباره با من تماس گرفته و دوستیمان شکل گرفت. از جهتی هم بد بود. فکر می کنم از امروز به بعد نباید خیلی از کارهایی را که در گذشته انجام می دادم تکرار کنم. هرچند خودم را نمی توانم محدود کنم، اما مادرم می گوید باید بیشتر مراقب رفتارم باشم!

*** خانم دژاکام کار با آقای جعفری خوب بود؟**

** یک کم سخت بود. من تجربه سینمایی نداشتم و آقای جعفری بود که کمکم کرد تا رفته رفته با احساس بهتری جلوی دوربین بروم. کار تئاتر که به مراتب سخت تر از سینما است را انجام داده بودم. در تئاتر ما مجبوریم که سختی های زیادی را تحمل کنیم. یک ماه، مدام باید به روی صحنه برویم و این می تواند در سینما به ما کمک کند.

*** خانم خلیق، تئاتر را ترجیح می دهید یا جلوی دوربین رفتن را؟**

** کار تئاتر مسلما سخت تر است. شما زمانی که به روی صحنه می روید، فرصت اشتباه کردن ندارید اما کارهای سینمایی یا تلویزیونی این طور نیست. در تئاتر ۲ ساعت مداوم باید روی سن باشید و اگر خطایی رخ داد، نمی توانید کار را قطع کنید. تئاتر احتیاج به ذهن قوی دارد. در مجموع سینما راحت تر است، من از جلو دوربین رفتن خجالت می کشیدم اما منشا این خجالتم ترس از دوربین بود. برای فیلم دختران، یک ماه و نیم دورخوانی کرده بودیم و زمانی که جلوی دوربین رفتم از آن ترس خبری نبود. الان حس می کنم که از تئاتر بیشتر می ترسم. تئاتر یک بدی دارد، شاید سالی یک بار بتوانید نمایشی را کار کنید. وضعیت گیشه نمایش ها را هم که خودتان می دانید. الان من دوست دارم سینمایی کار کنم تا اینکه در تئاتر کار کنم.

*** حضور در این کار تاثیری بر روی تحصیلتان در دبیرستان نگذاشت؟**

** من معدلم ۱۹ بود، اما الان خیلی نمی توانم روی درسم تمرکز کنم. احساس می کنم کمی شیطنت می کنم. هر چند درسم را ادامه می دهم، البته هنر نمی خوانم، چون من دوست دارم پول در بیاورم! معماری دوست دارم که با این شرایط، قبول شدن معماری در تهران کار سختی است.

خانم جعفری شما چه رشته ای می خوانید؟

** طراحی صنعتی دانشگاه علم و صنعت.

و شما خانم دژاکام؟

** رشته نقاشی در دانشگاه آزاد تهران مرکز. اوایل ترم همزمان شد با آغاز کارم در فیلم دختران و همین موضوع شرایط را برایم کمی سخت کرد اما توانستم هماهنگی بین کار و درس بوجود آورم.

*** بازیگری را ادامه می دهید؟**

** **شهرزاد**: بله، اما فقط برای این که بتوانم از رابطه هایی که در این حرفه به وجود می آید، استفاده کنم تا در طراحی موفق شوم. دوست دارم بازیگر شوم تا طراح صنعتی خوبی شوم. در کشور ما آینده خوبی در انتظار بازیگران خانم نیست. اگر سن شما بالا برود، دیگر فیلم خوبی به شما پیشنهاد نمی دهند. شما چند بازیگر خانم که از ۵۰ سال گذشته اند را سراغ دارید که نقش اول فیلمی را بازی کرده باشند؟! من که فکر می کنم از تعداد انگشتان دست هم کمتر باشند.

صوفیا: مسلماً!... در حال حاضر هم یک کار تلویزیونی و تئاتر به من پیشنهاد شده، اما هنوز خیلی جدی نیستند.

*** دوست دارید سوپر استار شوید؟**

** بله! چرا که نه؟!... البته می دانم شرایط سختی به وجود می آید. محدودیت هایی هم پیدا می شود و کارهایی را نباید انجام دهم. اما با شناختی که از خودم دارم، می توانم با این موضوع کنار بیایم.

*** فیلم مورد علاقه ات چیست؟ اصلاً شخصیتی بوده که دوست داشتید به جایش بازی کنید؟**

** **شیدا**: فیلم بوتیک فوق العاده بود. تمام بازیگران این فیلم متفاوت ترین بازیشان را به نمایش گذاشتند. فیلم ساده و خوبی است. به شخصه هم دوست داشتم که نقش باران کوثری را در فیلم خون بازی ایفا می کردم.

شهرزاد: وقتی همه خوابیم بهرام بیضایی فوق العاده بود. همیشه دوست داشتم نقش گلشیفته فراهانی در میم مثل مادر را بازی کنم یا شاید نقش حامد بهداد در مجنون لیلی!

صوفیا: من هم خون بازی را و نقش باران کوثری را خیلی دوست داشتم. همین طور به کارهای آل پاچینو علاقه مندم.

*** چه چیز بیشتر از همه شما را آرام می کند؟**

** **شیدا**: من دختر آرامی نیستم.

پس، از سکوت خوشم نمی آید! حرف زدن با سایرین، خیلی به من آرامش می دهد.

شهرزاد: من شمال و دریا را خیلی دوست دارم. آن جا به من آرامش خاصی می دهد اما چیزی که در زمان عصبانیت آرامم می کند، خواندن آیة الکرسی است.

صوفیا: نقاشی کردن خیلی آرامم می کند.

*** و حرف پایانی؟**

** **شهرزاد**: تشکر از تمام کسانی که برایم زحمت کشیده اند و همچنین از مجله اطلاعات هفتگی.

صوفیا: از نشریه شما سپاسگزارم که برای هنرمندان جوان انگیزه تلاش و حضور بیش از پیش را فراهم می کند.

شیدا: هفته خوبی را برای شما و خوانندگان محترم مجله آرزو می کنم.

مرا اندکی دوست بدار ولی طولانی

● کریستوفر مارلو

گزارش: هادی نصیری

عکس: رضا معطریان

گزارشی از تمرین نمایش «منهای دو»

نمایشی منهای لیلا حاتمی

دو مرد مسن باخبر می شوند که تا دو یا سه هفته دیگر، بیشتر زنده نیستند. این دو در فرصت باقی مانده به سمت فضایی رویایی پیش رفته و با اتفاقاتی روبرو می شوند که...

این سوژه در اصل نوشته ای از «ساموئل بنشتریت» می باشد که توسط «شهلا حائری» ترجمه شده و به کارگردانی «داوود رشیدی» قرار است به روی صحنه برود.

از ابتدای تیر ماه سال جاری، سالن اصلی تئاتر شهر میزبان این نمایش کمدی است که هنرمندان مطرح تئاتر، سینما و تلویزیون برای اجرای آن، گرد هم آمده اند. حسن معجونی، پگاه آهنگرانی، سیامک صفری، لیلی رشیدی و باران کوثری از جمله بازیگران مطرح این نمایش می باشند. حضور این همه ستاره در کنار کارگردانی مطرح در زمینه تئاتر باعث شد که گزارشی از تمرین این نمایش برای شما آماده سازیم.

دلیل عدم حضور حاتمی

ظهر یک روز گرم در اواخر خرداد ماه سال جاری راهی تئاتر شهر شدم. «پیمان شیخی»، مسوول روابط عمومی این کار، مرا به محل تمرین گروه برد. در طول این مسیر از وی سوالاتی درباره این کار پرسیدم. مهمترین سوال من درباره حضور و عدم حضور لیلا حاتمی بود. وی در جواب گفت: «لیلا حاتمی تا به حال در صحنه حرفه ای تئاتر حضور نداشته و قرار بود که در این نمایش برای اولین بار بر روی سن حاضر شود اما وی دچار بیماری شده که دوره درمان آن یک ماه طول خواهد کشید و به همین دلیل نتوانست در این نمایش بازی کند.»

به درب پلاتوی شماره یک، در طبقه زیرین تئاتر شهر رسیدم. در حال ورود بودیم که «باران کوثری» از در خارج شده و رفت. به نظر می آید که تمرین وی امروز به پایان رسیده و دیگر دلیلی برای حضور در پلاتو نداشت. اتاقی با مساحت ۳۰ متر مربع که تمام دیوارهای آن مشکی رنگ بود، میزبان گروه می باشد. روبروی درب ورودی، صندلی هایی برای گروه در نظر گرفته شده که بر روی آن بنشینند و کار را تماشا کنند. سمت دیگر نیز میز کوچکی وجود داشت که لوازم شخصی عوامل و خوراکی هایی بر روی آن به چشم می آمد.

به همراه پیمان داخل می شویم. وی مرا به عوامل گروه معرفی کرده و با استقبال خوبی از جانب آنها روبرو می شوم. پس از احوال پرسی از داوود رشیدی، از وی می پرسم: «چطور شد تصمیم گرفتید که این کار را به روی صحنه ببرید؟» وی در جواب گفت: «سال گذشته تصمیم داشتم که تئاتر «منهای دو» را به روی صحنه ببرم اما با توجه به شرایطی که در آن مقطع به وجود آمد، انصراف دادم. اصلی ترین دلیل من این است که «منهای دو» نمایشی مفرح، شیرین و امروزی است و داستان های قشنگی دارد و سرنوشت های شنیدنی و جذاب انسان های مختلف را روایت می کند.» به علت عجله فراوان آقای رشیدی که می بایست در جلسه ای با آقای ضرغامی حضور می یافت، وقت وی را بیشتر نگرفتم.

آغاز تمرین

گروه در حال آماده شدن برای تمرین می باشد. لیلی رشیدی و پسرش، سینا، در گوشه ای مشغول صحبت کردن می باشند. پگاه آهنگرانی نیز با دستیار کارگردان، محمدرضا اصلی، مشغول گفتگو درباره نقشش می باشد. در میانه پلاتو، ۴ صندلی و یک پایه سرم به چشم می خورد. حسن معجونی و سیامک صفری بر روی صندلی ها نشسته و مشغول خواندن دیالوگشان می باشند. علی سرابی نیز در حال راه رفتن، دیالوگش را حفظ می کند. وی به تازگی به جمع بازیگران کار پیوسته و هنوز نتوانسته که خود را با گروه مطابقت دهد.

دستیار کارگردان همه را به سکوت دعوت کرده و می گوید که به علت کمبود وقت، باید هر چه سریعتر کار را آغاز کرد. داوود رشیدی با اینکه عجله فراوانی برای رفتن داشت، تصمیم گرفت که یک صحنه دیگر نیز در کنار گروه بماند و اشکالات گروه را برطرف سازد. معجونی و صفری درباره مرگ با یکدیگر صحبت می کنند:

صفری: به چی فکر می کنی؟
معجونی: به یک جمله...
صفری: چه جمله ای؟!
معجونی: اینکه آدمهای خوب، زود می میرند.
صفری: یعنی چی؟!
معجونی: به نظر من این جمله مزخرفه!
صفری: (با عصبانیت و تعجب) چرا؟!
معجونی: یه نیگاه به خودت بنداز. هیچ تحفه ای نیستی اما قراره بمیری!

لیلی رشیدی با بچه وارد صحنه می شود. البته باید بگویم که بچه ای در کار نیست و لیلی رشیدی یک کیف دستی را به عنوان بچه بغل کرده است.

خداحافظی رشیدی

صحنه اول که به پایان رسید، داوود رشیدی با عجله از گروه خداحافظی می کند. وسایل صحنه عوض می شود. دو صندلی چوبی روبروی هم قرار گرفته و پگاه آهنگرانی بر روی یکی از آنها می نشیند. این صحنه در اصل بازی احساسی معجونی و آهنگرانی می باشد. جالب آنکه این صحنه طولانی بدون حتی یک بار اشتباه، توسط بازیگران به پایان رسید.

نکته جالب دیگر در تمرین این بود که داوود رشیدی، دست بازیگران را در بداهه گویی و حتی عوض کردن برخی از دیالوگها باز گذاشته است و چندین بار در تمرین شاهد این بودیم که معجونی، دیالوگی را که قرار بود اجرا کند، عوض کرد.

ساعت به پنج نزدیک شده و گروه کار خود را به پایان رسانده است. با اینکه نزدیک به ۵ ساعت است که عوامل این کار در اتاقی دربسته و گرم مشغول تمرین می باشند اما نه تنها آثار خستگی در آنها به چشم نمی آید، بلکه بسیار سرحال و شاداب نیز به نظر می رسند. با حسن معجونی قرار گفتگویی مفصل می گذارم و گپی کوتاه نیز با پگاه آهنگرانی می زنم. و از آن فضای گرم به فضای گرمتر خیابان پناه می برم و به اولین خودروی زرد رنگی که به من می رسد می گویم: مستقیم...

زهرا مکرم رفتاری

مدیرعامل بنیاد فارابی:

بیدار کردن وظیفه شماست

مدیر عامل بنیاد سینمایی فارابی در نشست رسانه‌ای تصریح کرد: در شرایط فعلی ضمن توجه به گذشته سینما، باید بدانیم جایگاه این حوزه در داخل و خارج از کشور چیست و قرار است سینما را به چه سمت و سویی سوق دهیم.

سید احمد میرعلایی خاطر نشان کرد: نباید با تولید برخی از آثار به جایگاه سینمای کشور و همچنین فرهنگ و تمدن ایران اسلامی در سطح جهان لطمه زنیم. ما از آثاری که قصد دارند به شیوه های مختلف تصویری نادرست از جامعه ایران به جهانیان نشان دهند، حمایت نخواهیم کرد و حتی مانع تولید این آثار خواهیم شد. در بحث جهانی سازی و جایگاه سینمای ایران، همچنین باید به استانداردسازی سینما توجه کنیم مثلا بدانیم در حوزه پخش و بازاریابی سینمای ایران چه منزلتی دارد.

وی اضافه کرد: مقوله استانداردسازی باید در همه سطوح سینما رعایت شود از جمله بخش بازیگری. چندی قبل یکی از کارگردان های شناخته شده سینمای کشور در یک دیدار دوستانه به من اشاره کردند که ما نیازمند پرورش اخلاقی بازیگران هستیم. این می تواند یکی از رویکردهای استانداردسازی در سینما باشد.

مدیر عامل بنیاد سینمایی فارابی با اشاره به نقش رسانه ها در توسعه همه جانبه سینما، یادآور شد: نمایندگان رسانه های جمعی باید فارغ از جریان های حاشیه ای و کاذب، با گفتن واقعیت ها و نقد کارشناسی به این حوزه کمک کنند. در واقع بیدار کردن جامعه وظیفه شماست.

مسعود جعفری جوزانی کارگردان «کوروش کبیر» شد

مرحله نخست کار بر روی پروژه سینمایی «کوروش کبیر» با انتخاب مسعود جعفری جوزانی، به عنوان کارگردان این پروژه بین المللی آغاز شد. علی معلم، تهیه کننده این فیلم سینمایی در این زمینه گفت: «شخصیت کوروش از جهت جایگاه تاریخی و ملی، پایه گذاری امپراتوری چند ملیتی و بزرگ جهان، بنیانگذاری حقوق بشر و احترام به ادیان ششصد سال پیش از میلاد، زمانه‌ای که هنوز در جهان بحث حقوق بشر حضور اولیه هم نداشت، پذیرش این شخصیت تاریخی از جانب ادیان الهی، به خصوص ذکر این شخصیت در قرآن کریم با عنوان ذوالقرنین، در شرایط امروز جهان که قدرت های بزرگ و بی تاریخ درصدد نفی جایگاه ایران در معادلات جهانی هستند، بسیار حائز اهمیت است.»

معلم افزود: «مسعود جعفری جوزانی کارگردان برجسته ایرانی که در سالیان گذشته از ابتدای دهه ۶۰ تا امروز جایگاه ویژه‌ای در آثار متعدد خود از «جاده‌های سرد» و «شیر سنگی» تا مجموعه عظیم «در چشم باد» در سینمای ما داشته است، گزینه شایسته رهبری هنری این پروژه‌ی بزرگ است.»

معلم افزود: «جزئیات بیشتر در مورد فیلم «کوروش کبیر» که متکی به متخصصان سینمای ایران خواهد بود و از بازیگران بین‌المللی و ایران و تکنولوژی‌های جدید در ساخت آن استفاده می‌شود در آینده در اختیار رسانه‌ها قرار خواهد گرفت.»

بکهام و شخصیت اصلی یک کتاب

انتشارات بلوواتر روز چهارشنبه اعلام کرد دیوید بکهام قهرمان اصلی کتابی مصور می‌شود.

این کتاب «شهرت: دیوید بکهام» نام دارد و زندگی بکهام را از کودکی که همراه پدرش فوتبال بازی می کرد تا بازی در منچستر یونایتد و بالاخره بازی در لس آنجلس گالاکسی را روایت می کند. این رمان مصور علاوه بر فوتبال تاثیر این فوتبالیست ۳۴ ساله بر فرهنگ، مد و لباس را هم به تصویر می کشد.

بکهام اولین چهره ورزشی در مجموعه «شهرت» انتشارات بلوواتر است. این انتشارات چندین کتاب درمورد زندگی شخصیت‌های فرهنگی و سیاسی مشهور را به چاپ رسانده است. کتاب مصور بکهام سپتامبر امسال منتشر می‌شود. بکهام به دلیل مجروح شدن از ناحیه تاندون آشیل در جام جهانی ۲۰۱۰ حضور ندارد. قیمت این کتاب ۳ دلار و ۹۹ سنت است.

پیدا شدن فیلمی از جان فورد

نسخه ای از فیلم «مخالف جریان» که جان فورد در سال ۱۹۲۷ ساخته بود به همراه مجموعه‌ای شامل ۷۵ فیلم آمریکایی گمشده دیگر در نیوزیلند یافته شده است.

در حالی که کارشناسان و مورخان مدعی‌اند نسخه اصلی بیش از ۸۰ درصد از فیلم های سه دهه اول تاریخ سینما مفقود شده است، هفته گذشته مجموعه ای شامل ۷۵ فیلم از آثار این سه دهه در انباری واقع در نیوزیلند بازیافت و به آمریکا ارسال شد. «مخالف جریان» یک کمدی درباره پشت صحنه صنعت نمایش در آمریکای اوائل قرن بیستم است. نانسی نش و ارل فاکس در این فیلم به ایفای نقش پرداخته‌اند که داستان یک بازیگر نمایش‌های شکسپیر و زنی که در نمایش های تردستی حضور می یابد را روایت می کند. تنها ۱۰ عنوان از ۷۵ فیلم یافت شده در نیوزیلند در تاریخ سینما شناخته شده اند. از جمله نسخه اصلی فیلم «گروهبان» ساخته شده به سال ۱۹۱۰ که میبل نورماند و کلارا بو در آن به نقش آفرینی پرداخته اند.

استودیوی فاکس قرن بیستم که مالکیت حقوق مادی مجموعه یافت شده را در اختیار دارد اعلام کرد فیلم «مخالف جریان» را ماه سپتامبر آینده (شهریور ماه) به نمایش عمومی می گذارد.

میدانی در پاریس به اسم محمود درویش

شهرداری شهر پاریس نام میدانی در نزدیکی فرهنگستان ادب و هنر این شهر را به نام محمود درویش شاعر فلسطینی کرد. این نامگذاری روز ۱۴ ژوئن با حضور برتران دولانوئه شهردار سوسیالیست پاریس و محمود عباس رئیس تشکیلات خودگردان فلسطین انجام می‌شود.

درویش در دوران تبعید طولانی خود در دهه ۸۰ میلادی در پاریس زندگی می کرد و اکثر آثارش توسط ناشران مشهوری مثل مینویی و اکت سود به فرانسوی ترجمه و منتشر شدند. آثار درویش در فرانسه عناوین و جوایز بسیاری دریافت کرد.

چقدر بزرگ است آن کس که به نادرستی خود اعتراف می کند

●مثل انگلیسی

به جای گزارش سفر

بر کوه‌شانه‌هایمان

محمد آزادی

«بوم هومه» مثل بچه‌ای که زیاد بازی و شیطنت کرده باشد در خوابی سنگین فرو رفته بود. خیلی خوش‌شانس بود که در بین هزاران راهنمای گردشگر او را انتخاب کرده بودم بیشتر به خاطر چهره‌ی کودکانه و معصوم او بود که اگر کارت شناسایی‌اش را به من نشان نمی‌داد به هیچ وجه باورم نمی‌شد بیست سال داشته باشد. من به عنوان راهنمای گردشگر تازه در یک آژانس مسافرتی استخدام شده بودم و باید ابتدا خودم با مناطق دیدنی و گردشگری کشور تایلند آشنا می‌شدم و بعد از سه هفته جایگزین نفر قبلی می‌شدم که بنا به گفته‌ی مدیر آژانس خسته و فرسوده شده بود. صبح روز قبل برای دیدن معبد «لاکی» کلی در خیابانهای شلوغ و دود گرفته‌ی بانکوک پیاده رفته بودیم تمام بعدازظهر را هم در منطقه‌ای بازاری و تجاری «پتونم» پرسه زدیم.

دم غروب به اصرار من با قایق پارویی روی رودخانه‌ی «چائوپرایا» که از وسط شهر بانکوک عبور می کند قایق سواری کردیم اگر چه تمام مسیر را من پارو زدم و گاه گاهی هم عکاسی کردم اما برای «بوم هومه» که این مسیر را صدها بار با گردشگران مختلف آمده بود خسته کننده و تکراری بود. در معبد لاکی بودایی را دیدم که دو هزار و پانصد کیلوگرم وزن داشت و از طلای خالص ساخته شده بود در تزئین سقف و دیوارهای معبد یاقوت و طلای زیاد به کار رفته بود برای رسیدن به جایگاه بودا چهل ـ پنجاه پله را پیمودیم من در این فکر بودم که چطور کودکان و سالخوردگان تور گردشگری را به این بالا بیاورم که نخستین پرسشم را از بوم هومه که یکی از پیروان سرسخت بودا بود این طور مطرح کردم که چرا مجسمه‌های بودا و زیارتگاههای خدایان را در جاهای بلند و مرتفع ساخته‌اند و برای رسیدن به آنها باید در برخی جاها از کوهها و پرتگاههای خطرناک عبور کرد؟

بوم هومه در توجیه این کار خیلی توضیح داد. من اگر چه با حرفها و عقاید او موافق نبودم اما وانمود کردم که با توضیحات او قانع شده‌ام. حال هم فکر می کنم که بودای دو هزار و پانصد کیلویی را بوم هومه به تنهایی روی دوشش گذاشته و در محل فعلی کار گذاشته که این چنین در خوابی عمیق و ناز فرو رفته.

دو به شک بودم که او را از این خواب ناز بیدار کنم یا نه اما مثل این که در خواب فکرم را خواند و به یک باره غلتی زد و بدن مچاله و جمع و جورش را مانند بچه ببری ماده کش داد و وقتی چهره به چهره‌ی من شد خجالت زده لبخندی زد و با عذرخواهی گفت:

ـ صبح بخیر آقا، ببخشید قرار بود من شما را صبح زود بیدار کنم از کی تا حالا بیدار هستید؟

من که لباسهایم را پوشیده بودم و داشتم عکسهایی را که با دوربین دیجیتال از مناظر دیدنی شهر بانکوک گرفته بودم تماشا می کردم یکی از عکسهایی را که در معبد لاکی گرفته بودم به او نشان دادم و پرسیدم:

ـ می‌دانی چرا تمام بوداها با چشمانی بسته و اغلب نشسته و از همه بدتر با شکمی چاق و برآمده نشان داده می‌شوند؟

بوم هومه که هنوز از حالت شرمساری و گیجی خواب بیرون نیامده بود روی تخت نشست و دوربین را از من گرفت و نگاهی به عکس کرد و دوباره دوربین را به من پس داد و گفت:

ـ راستش تاکنون هیچ گردشگری این پرسش را از من نکرده بود. خودم هم تا حالا به این موضوع فکر نکرده بودم. باید از راهب معبد می‌پرسیدی آنها می‌توانند به راحتی به این قبیل پرسشها پاسخ بدهند اما اتفاقاً معبدی که قرار است امروز در شهر «پاتایا» ببینیم بودایی را به ما نشان می‌دهد که هم با چشمانی باز ایستاده و هم لاغر اندام است. پاسخ پرسش شما همانجاست اما باید تا یکی دو ساعت دیگر که به «پاتایا» می‌رویم صبر کنی.

من پیش از سفر از چند نفری که به تایلند سفر کرده بودند در مورد شهر ساحلی پاتایا حرفهایی شنیده بودم اما همه در مورد باشگاه‌های شبانه و مکانهای تفریحی و بازارهای ارزانقیمت این شهر بود. چند دقیقه‌ای بیشتر طول نکشید تا این که بوم هومه خودش را آماده کرد یک تاکسی دربست کرایه کردیم و بعد از یک ساعت و نیم رسیدم به شهر ساحلی «پاتایا».

گذشته از زیبایی شهر اولین مورد چشمگیر هجوم گردشگران با ملیتهای مختلف بود که در این وقت سال که اوایل زمستان بود خیابانها و مکانهای تفریحی را شلوغ و پررونق کرده بودند، به راحتی هم می‌شد حدس زد که نسبت عربها و اروپایی‌ها از گردشگران دیگر بیشتر است. نظر بوم هومه این بود که بیشتر گردشگران از کشورهای ثروتمند و نفتی به این مکانها می آیند. تا ظهر در خیابان مشهور «واکینگ استریت» و خیابانهای اطراف آن و ساحل طولانی و زیبای پاتایا قدم زدیم چیزی که برایم جالب بود آرامش و لبخند مردم این شهر بود که به ندرت عصبانی می‌شدند یا با صدای بلند صحبت می کردند با وجودی که گاهی ترافیک سنگینی در خیابانها اتفاق می‌افتاد کسی بوق نمی‌زد. جالب بود جلوی مغازه‌ها و باشگاه‌ها و مراکز تفریحی انواع نوشیدنی‌ها و میوه‌های محلی و گرمسیری را در یک ظرف کوچک گذاشته بودند و چند شاخه عود هم وسط آنها می‌سوخت. بوم هومه برایم توضیح داد که این کارها برای دوری از چشم زخم و افزایش روزی و برکت است و برایم گفت که شبها در این خیابان میلیونها «بات» خرج می‌شود من به شوخی گفتم:

ـ پس بیخود نیست که کشور شما به سرزمین لبخندها معروف شده. بوم هومه دلخور شد و گفت:

ـ ما به گردشگران به مانند طعمه نگاه نمی کنیم، پادشاه دستور داده بهترین و آخرین خدمات را در اختیارشان قرار دهیم. کوچکترین بی‌احترامی به آنها مجازات سختی دارد و پلیس به گردشگران نزدیک نمی‌شود مگر برای کمک‌رسانی و راهنمایی به آنها.

نزدیک ظهر بود و هوای پاتایا بدجوری گرم شده بود به پیشنهاد بوم هومه اتاقی در یکی از هتلهای نزدیک خیابان «واکینگ استریت» کرایه کردیم و قرار شد تا ساعت چهار بعدازظهر که هوا بهتر و خنک‌تر می‌شد استراحت کنیم.

***

کمی زودتر از ساعت چهار به طرف معبد «ساماما» که در میان تپه‌های سرسبز و جنگلی قرار داشت حرکت کردیم. دور تا دور معبد پوشیده از درختان بلند و کهن بود. گردشگران در دو ردیف از راه باریک و پلکانی که اطراف آن را برای جلوگیری از سقوط بازدیدکنندگان نرده کشیده بودند در حال صعود و یا پایین آمدن از معبد بودند. سنگهایی که در ساخت بنای معبد به کار رفته بود سیاه و قهوه‌ای بودند، خزه‌هایی در جداره‌های آنها روییده بود، مجسمه‌ی بودایی در انتها و بالاترین مکان معبد ساخته بودند که برخلاف دیگر مجسمه‌ها ایستاده و لاغراندام بود.

بطری آب معدنی را که در کوله پشتی داشتم بیرون آوردم و تمام آب آن را که گرم هم شده بود نوشیدم پنجاه «بات» به بوم هومه دادم و گفتم عود بخرد و جلوی بودا روشن کند او با خوشحالی و سپاس از من بی‌درنگ این کار را انجام داد و گفت:

ـ برویم هتل من خیلی خسته‌ام.

در سراشیبی معبد به راه افتادیم عجیب این که برای پایین رفتن هم همان انرژی و نیرویی را که برای بالارفتن صرف می‌شد باید به کار می‌بردیم. من، بوم هومه را که خسته و کوفته شده بود و با آن قد و قواره‌ی ریز مثل بچه‌ها گاه گاهی عقب می کشید و در راه می‌ماند روی دوشم گذاشتم.

بوم هومه ذوق زده شد و مانند کودکان دستهایش را دور گردن من انداخت.

دست و پایش کمی می‌لرزید معلوم بود از بلندی و ارتفاع می‌ترسد من ابتدا جلوی مردم از این کار خودم خجالت کشیدم اما دیدم چند گردشگر دیگر هم راهنماهایشان را روی دوش خود گذاشته‌اند و به سمت بالا یا پایین در حرکتند. از همه جالب‌تر یک گردشگر عرب بلندقد و شکم گنده بود که از دور به نظر بودایی می آمد که یکی از پیروانش را روی دوش خود گذاشته

بود و پایین می‌رفت. وقتی به هتل رسیدیم برای روز بعد بازدید از جزیره‌ی «پوکت» و بعد باغ‌وحش و زنی که با عقربها در یک اتاقک شیشه‌ای زندگی می کرد و به ملکه‌ی عقربها مشهور بود در برنامه‌های خودمان قرار دادیم البته من پیش از این تصاویر این زن را از تلویزیون و حتی در صفحات مجله‌ها و روزنامه‌ها دیده بودم و قضاوتهای متفاوتی را هم از سوی مردم در مورد او شنیده بودم برخی با بدبینی و شک و تردید او را ساخته و پرداخته‌ی دولت برای جذب توریست می‌دانستند بعضی‌ها می گفتند این دختر از نوعی ماده‌ی مخدر استفاده می کند که عقربها از نیش‌زدن او خودداری می کنند چون ممکن است خودشان بر اثر زهری که در خون این زن وجود دارد تلف شوند اما برای من این مهم بود که چگونه زنان دنیا را که اغلب از سوسک می‌ترسند برای دیدن این مورد به اینجا بیاورم از شانس بد من صبح روز بعد وقتی به این محل رسیدیم با در بسته روبرو شدیم و دربان آنجا به ما گفت که این زن برای وضع حمل به بیمارستان رفته و تا دو هفته‌ی دیگر بازخواهد گشت. ما از قبل برای عصر آن روز بلیت «پوکت» را رزرو کرده بودیم و ناچار تا ظهر در خیابانها و بازارهای خرید که برای من تازگی داشت به گشت و گذار پرداختیم عصر با هواپیما به جزیره‌ی «پوکت» رفتیم و بعد از سه روز دوباره به پاتایا برگشتیم و دیگر وقت خداحافظی من از بوم هومه بود بطور طبیعی هر انسانی حتی به اشیاء نوعی دلبستگی عاطفی پیدا می کند و دل کندن از آنها دشوار است البته من اگر چه آدمی احساساتی و عاطفی هستم اما چون جذابیت خاصی برای زنان ندارم آنها به من دل نمی‌بندند. بوم هومه اگر چه با دیگران فرق داشت و خیلی شدید تحت تأثیر اخلاق و رفتار احترام‌آمیز من نسبت به زنان قرار گرفته بود اما خیلی راحت از من خداحافظی کرد و هنگامی که می‌خواستیم از یکدیگر جدا بشویم دفترچه‌ی زیبا و قطوری را به من نشان داد که قبل از من با هر گردشگری که همراه می‌شده دست خط و امضایی از او گرفته بود وقتی دفترچه را ورق زدم بیشتر امضا و دست خط هموطنان خودم را دیدم که برخی با شیطنت شوخی یا جدی جملات زشت و رکیکی نوشته بودند که بوم هومه معنی آنها را نمی‌دانست من هم شعری را که بعد از دیدن معبد «ساماما» گفته بودم به این مضمون برایش نوشتم و از او خداحافظی کردم.

اینجا ـ پایین‌تر از خورشید ـ بالاتر از دریا ـ چه کوههای بلندی چه درختان باشکوهی ـ چه دختران معصومی ـ عجب آب گل‌آلودی از نردبان کدام بام ـ بالا می‌روی تا دستت به پرنده‌ای برسد ـ اکنون که دست من در دست توست ـ ما ـ از چه چیز مبهمی سخن بگوییم از درک خفته‌ی کدام تندیس ـ کدام فسیل

وقتی که شفافیت چشمان تو
روشن می کند
هر رمز و رازی را

■

۱ـ chao Phraya

۲ـ baht ـ بات واحد پول تایلند

به یاد دوست شهیدم: خسرو

حیف که دیر شد

نوشته: غلامعلی چریکی ـ گچساران

هرگاه که به خانه‌مان می‌آمدی با دست پر می‌آمدی، میوه و شیرینی همراهت بود. می گفتم: چرا ولخرجی می کنی؟ چرا اینها را می‌خری؟

لبخند می‌زدی و می گفتی: نوش جانتان.

وقتی می‌نشستی از آخرت و دنیای ارواح صحبت می کردی، از حرفهایت دلگیر می‌شدم، ولی به روی خودم نمی‌آوردم. اوایل اهل خانه به حرفهایت گوش می‌دادند بعد که می‌دیدند از این حرفها می‌زنی مکدر می‌شدند و بلند شده و می‌رفتند.

می گفتم: «با من از این چیزا نگو، دلم می گیره...»

می گفتی: «این حرفها واقعیت محض است و سرانجام همه ما به این حرفها بستگی داره.»

مرا به پاکی، راستی، عشق و محبت دعوت می کردی، متواضع بودی و مهربان. هر دوشنبه و پنجشنبه به قبرستان می‌رفتی. ساعتها در قبرستان می‌ایستادی و روی قبور فاتحه می‌خواندی، گهگاه هم من روزهای پنجشنبه همراهت به قبرستان می آمدم. یکبار پرسیدم:

- چرا اینقدر به قبرستان می آیی؟

بالبخند جواب دادی: «من عاشقم.»

روز آخری که با هم به قبرستان آمده بودیم با خودت دوربین عکاسی آورده بودی. گفتم:

«چرا با خودت دوربین آورده‌ای؟»

گفتی: «می‌خوام یک عکس یادگاری ازم بگیری.»

گفتم: «از کجا»... گفتی: «الان می‌بینی.»

دوربین را دستم دادی و بلافاصله داخل یکی از قبرهای آماده شده رفتی و به پشت دراز کشیدی و با خنده‌ای بر لب گفتی: «عکس بگیر.»

با تعجب نگاهت کردم و درحالی که متعجب بودم، در همان وضع و با همان لبخند از تو عکس گرفتم.

بعداً یک نسخه از آن عکس را به من دادی که هنوز آن را دارم. هر چند وقت یکبار به خانه‌مان می آمدی، اگرچه هیچکس تحمل دیدن تو را نداشت. پدر و مادرم می‌ترسیدند با حرفهایی که تو می‌زنی، ساواک حتی به سراغ آنها نیز برود...! تا اینکه انقلاب شد و چند سالی از تو خبری نشد. خیلی کنجکاوت شدم. به محله‌ای که خانه‌تان در آن بود آمدم، دیدم در کوچه‌تان و جلوی خانه‌تان حجله بسته‌اند.

داخل حجله عکس تو درون قاب با همان تواضع و مهربانی دیده می‌شد. سراسیمه از تو پرسیدم گفتند: «چند هفته پیش در جبهه به شهادت رسیده.»

اشک در چشمانم حلقه زد و همانجا با صدای بلند شروع به گریه کردم....

اینک سالهاست هر پنجشنبه من و اعضای خانواده در گلزار شهدا به دیدارت می آییم و مزارت را با اشک دیدگانمان شستشو می‌دهیم. ■

پاسخ ما

※ سمیه پور – نور:

۲ داستانتان به دستم رسید؛ این هم خیلی نوظهور بود که یک قصه‌تان تایپ شده و تر و تمیز باشد، و قصه دوم دستنویس، آن هم با حروف ریز و کوچک! علی ایحال؛ «ستاره»تان را دیدم، با اینکه سوژه‌ای تکراری داشت، اما نوع پرداخت و متفاوت بودن «زاویه دید» باعث شد تکراری به نظر نرسد، فقط پایانبندی قصه به دلم نچسبید! نمی‌دانم؟ شاید هم چاپ شود!

※ ستاره طلایی زیدی – ساری

«همین چند تار مو» را خواندم، نثر شسته رفته‌ای دارید، اما یادتان باشد وقتی دیالوگ‌ها پشت سر هم بیایند، قصه تبدیل به «نمایشنامه» می‌شود. اما مشکل بزرگتر به گنگ بودن داستانتان برمی گردد، درحقیقت اگر توضیح آخر قصه را نمی‌نوشتید، من هم منظورتان را نمی‌فهمیدم، اما این توضیح را خواننده باید خودش در اثنای قصه درک کند، نه اینکه با توضیحات شما، مفهوم را درک نماید؛ نویسنده که نباید قصه‌اش را توضیح بدهد، باید بنویسد!

※ طاهر میرزایی – تهران

داستانتان را ملاحظه کردم، قصه قشنگی بود، مخصوصاً که به گفته خودتان براساس یک واقعیت نوشته شده بود، اما حیف که خیلی طولانی بود، درحقیقت بین ۳ تا ۴ صفحه مجله را به خودش اختصاص می‌دهد که می‌دانید چنین امکانی وجود ندارد. پس منتظر بقیه آثارتان که کوتاه باشد هستم.

※ فرشته عموزاده – تهران

شما که از همکاران ثابت «قلمرو داستان» هستید حتماً می‌دانید که «تاریخ‌نگاری» با قصه خیلی تفاوت دارد، البته می‌توان تاریخ را به قصه تبدیل کرد، اما به شرط اینکه تبدیل به «شمارنامه» نشود، درست است که مضمون زیبا و ارزشمندی را دستمایه قصه‌ات قرار دادی، اما فن قصه‌نویسی بحثی دیگر است!

※ کلثوم قائدی

حق باشماست، به خاطر تعداد زیاد قصه‌های رسیده، گاهی اوقات مجبور می‌شویم داستانها را در نوبت بررسی قرار بدهیم، اما باید بگوییم که رشد و تعالی شما در هر قصه نسبت به قصه‌های قبلیتان کاملاً به چشم می‌خورد و این یعنی موفقیت؛ پس صبور باش!

※ قنبر یوسفی – آمل

«آقا اجازه» را خواندم، از یک سوژه تکراری استفاده کرده بودید به همین خاطر نتوانستم از آن استفاده کنم. حیف است شما که فضای طنز را به این خوبی می‌شناسید، از خلاقیت بیشتر و بهتری استفاده نکنید!

همانطور که عشقهای حقیقی کمیاب است دوستی های حقیقی نیز کمیاب است

● لارشفو کولد

صبا ادیب
Saba.Adib@yahoo.com

تمام اسامی مستعار است

زندگی این است پاداش و جزا

همه کسانی که من را می شناختند، تا جایی که می توانستند از برخورد با من پرهیز می کردند.

آنهایی هم که مرا نمی شناختند، پس از مدتی رفت و آمد، بالاخره از من کناره می گرفتند؛ زیرا ترجیح می دادند از زبان تلخ و گزنده ام دور باشند. همه می گفتند زبان گزنده من ارثی است و مادربزرگم هم زبانی داشته که هیچ کس از دست آن در امان نبوده است. هر کس به خواستگاری ام می آمد، بلافاصله فرار را بر قرار ترجیح می داد و دیگر حتی پشت سرش را هم نگاه نمی کرد.

وقتی دیدم سنم نزدیک به ۳۰ سال شده ولی کماکان مجرد مانده ام، ترس برم داشت. این بود که تصمیم گرفتم کمی جلوی زبانم را بگیرم تا بعد از ازدواج دوباره آن را رو کنم. وقتی «حسن» به خواستگاری ام آمد، او را همان فردی یافتم که همیشه به دنبالش بودم.

مردی آرام و مظلوم و سر به زیر که به راحتی می توانستم او را تحت کنترل و تسلط خودم در بیاورم. حسن پدر و مادر خود را چند سال قبل از دست داده بود و با تنها خواهرش «حوریه» که ۴ سال از من بزرگتر بود زندگی می کرد. حوریه هم مثل حسن بود و تا جایی که می توانست به من احترام می گذاشت.

تنها شرط حسن این بود که حوریه تا زمان ازدواجش با ما زندگی کند و من پذیرفته بودم اما بعد از زادواج و زمانی که به اصطلاح میخ هایم را محکم کوبیدم، شروع به آزار و اذیت او کردم و برای صدا زدن او از الفاظ و عباراتی مانند پیر دختر و دختر ترشیده استفاده می کردم. با همه بی احترامی هایی که به او می کردم، او کماکان احترام مرا نگه می داشت.

۲ سال بعد از ازدواج ما بالاخره حوریه ازدواج کرد.

شوهر حوریه از همه نظر خوب و ایده آل بود. راستش را بخواهید حسابی به حوریه حسودی ام می شد ولی فقط به خاطر این که او را از سر خودمان باز کنم و دنبال زندگی خودش بفرستم، ازدواج آن دو را به هم نزدم.

اما در مجالس مختلف به روش های گوناگونی او را تحقیر می کردم، به خصوص جلوی خانواده شوهرش. خواهر شوهر بیچاره ام باز هم دم برنمی آورد.

یک سال بعد از رفتن حوریه، صاحب فرزند دختری شدم که نام او را «پریا» گذاشتم. پریا دختری زیبا و آرام بود. او زیبایی اش را از من و رفتار آرام و خجولش را از پدر و عمه اش به ارث برده بود.

او به قدری مظلوم بود که هر کس او را می دید، دلش به حالش می سوخت. رسیدگی به پریا باعث شد تا کمتر در زندگی دیگران دخالت کنم و به این ترتیب حوریه و دیگران از گزند زبان تلخ من در امان ماندند.

پریا ۵ ساله بود که متوجه شدیم بیماری قلبی دارد. با بیماری دخترم تا حدودی متوجه شدم که دارم تاوان کارهای بدم را پس می دهم اما باز هم از رفتارهای زشتم دست بردار نبودم.

چند سال قبل متوجه شدم که یکی از بچه های فامیل بیماری کلیوی دارد. هر جا می نشستم در مورد بیماری دختر بیچاره و تقصیر پدر و مادرش در ابتلای به این بیماری سخن می گفتم.

تا جایی که می توانستم بیماری پریا را پنهان کردم، حتی وقتی بزرگتر شد و خواستگاری های مختلفی برای او می آمد در مورد بیماری اش حرفی نمی زدم.

با این که پریا مهربان و زیبا بود اما نمی دانم چرا خواستگارهایی که برای او می آمدند یا مناسب نبودند و یا اگر مناسب بودند، بدون دلیل می رفتند و دیگر پشت سرشان را هم نگاه نمی کردند.

پریا ۳۷ ساله شده بود اما هنوز ازدواج نکرده بود. همان الفاظی را که من در مورد حوریه به کار می بردم، اقوام در مورد دختر مظلوم من به کار می بردند. از شنیدن این الفاظ قلبم به درد می آمد.

به ناچار دخترم را به یکی از خواستگارانش دادیم که شرایط ایده آلی نداشت و از هر لحاظ پایین تر از پریا بود، آن هم به امید این که دختر بیمارم در دوران پیری و کهولت عصایی داشته باشد.

دامادم که بعد از ازدواج متوجه بیماری پریا شده بود، آن چنان بلایی بر سرم دخترم آورد که مرغان آسمان به حالش گریه می کردند. از طرف دیگر پریا به توصیه پزشک نباید بچه دار می شد زیرا بارداری و وضع حمل برای او بسیار خطرناک بود، به همین دلیل با قلبی شکسته پذیرفت که همسرش با زن دیگری ازدواج کند.

از روزی که دامادم همسر دیگری گرفته و دیگر سراغی از پریا نمی گیرد، شب و روز من گریه و ناله و زاری شده است.

خوب می دانم که پریا تاوان ندانم کاری من را پس می دهد. اما بشنوید از حوریه که ۲ پسر دارد که یکی از آنها دانشجوی دکترای روانشناسی است و دیگری دکترای فیزیک دارد.

هر دوی آنها با دخترهایی از خانواده های بسیار خوب و آبرومند ازدواج کرده اند و زندگی بسیار خوبی دارند، در عین این که هر دو عروس مثل پروانه گرد حوریه می چرخند و جمع شاد و خوشی دارند.

و من ایمان آوردم که این دنیا دار مکافات است و حوریه پاداش صبر و بردباری اش را دریافت می کند و من جزای بدی و بدخواهی ام را می بینم...

■

سرنوشت و...

آنچه از ۶ سالگی ام یادم می آید، پدری مریض و مادری لجباز و یکدنده است که دائم با همان آدم مریض سرجنگ داشت. پدرم سرطان خون داشت و عاقبت هم سرطان او را از پا در آورد. غم از دست دادن پدر آن هم در ۸ سالگی مرا رنجور می ساخت. دیگر چگونه می توانستم زندگی کنم؟ دوست داشتم آنقدر درس بخوانم که دیگر فردی به خاطر این بیماری رنج نکشد. دیگر هیچ دختری یتیم نشود. من غم انگیز ترین روزهای زندگی ام را صرف ساختن انگیزه های بزرگ کردم. انگیزه هایی که فکر می کردم تحقق می یابند ولی چه کنم که مادرم مرا رها کرد و پی زندگی خود رفت. او با مرد مورد علاقه اش ازدواج کرد و صاحب فرزند شد. البته من حق را به او می دادم زیرا جوان و زیبا بود.

اما هر طور بود مادرم مرا به جد پدری ام واگذار کرد و من دلم را از همان ۱۰ سالگی به عموهایم خوش کردم ولی چه کنم که درد بی محبتی مادر مرا رنج می داد. چگونه می توانستم زندگی بدون مادر را بپذیرم؟ روزهای سختی بود ولی عادت کردم و اگر مهربانی های مادربزرگم نبود هرگز قادر به زندگی نبودم. ۱۵ ساله بودم که مادربزرگم از دنیا رفت. مادربزرگی که به اندازه مادرم برایم عزیز بود. خیلی چیزها را از او یاد گرفتم. پدربزرگم را هم ۲ سال بعد از فوت مادربزرگم به آسایشگاه بردند. او پیر و سالخورده بود. عموهایم هم که ازدواج کرده بودند و من هر روز در خانه یکی از آنها زندگی می کردم. من دختری ۱۷ ساله بودم که وجودم پر از احساس غم و ماتم بود. اگر دلسوزی های معلمم نبود هرگز راهی به زندگی نمی یافتم. روزی پسری به خواستگاری ام آمد و تا ماجرای زندگی ام را فهمید رفت و پشت سرش را هم نگاه نکرد. خیلی سرخورده بودم. با این همه بعد از گذراندن دوره دبیرستان و پیش دانشگاهی مشغول درس خواندن برای کنکور شدم و سال دوم در رشته داروسازی قبول شدم. خیلی خوشحال بودم. شادی ام که با قبول شدنم مرا سرشار می کرد، تمامی غم ها و رنج های چندین ساله را از من دور می ساخت ولی خوب می دانستم

درد عذاب

من «روشنک» را مثل خواهری واقعی دوست داشتم. پدر و مادرم سال ها قبل از هم جدا شده بودند و حضانت مرا پدرم به عهده گرفته بود. یک سال بعد از جدایی آنها پدرم با «مهری» ازدواج کرد. مهری سال ها قبل و در حالی که روشنک تنها شش ماه داشت از همسرش جدا شده بود و به این ترتیب من و روشنک با اختلاف سنی یک سال، زیر یک سقف با هم زندگی می کردیم و به خاطر رفتارهای سنجیده مهری خانم، من روشنک را مثل خواهر تنی دوست داشتم و به وجود او افتخار می کردم. هر چه بزرگ تر می شدیم، گرایشات ما هم تغییر می کرد. روشنک به کارهای هنری علاقه داشت اما من علاقه زیادی به تحصیل داشتم. او پس از گرفتن دیپلم سراغ کارهای هنری رفت ولی من به محض گرفتن دیپلم در رشته مهندسی برق قبول شدم. ترم سوم دانشگاه، یکی از دانشجویان کلاس مان به نام «رضا» از من خواستگاری کرد و من قبل از این که موضوع را با مهری خانم و پدرم در میان بگذارم به روشنک گفتم.

از روشنک خواستم تا همراه با رضا بیرون برویم زیرا نظر او برایم اهمیت داشت. نمی دانم چطور شد که به محض این که آن دو با هم روبرو شدند، دلشوره عجیبی به جانم افتاد که بعدها دلیلش را فهمیدم. بعدها فهمیدم که رضا به محض دیدن روشنک، به او علاقه مند شده و این علاقه دو طرفه بوده است و در نهایت رضا از روشنک خواستگاری کرد. از این که به من خیانت شده بود، به شدت ناراحت بودم و نمی توانستم این وضعیت را تحمل کنم اما چاره ای نبود.

نمی توانید تصور بکنید که روز عروسی رضا و روشنک چه حالی داشتم. خیلی به رضا علاقه مند نبودم ولی خیانت او و روشنک در حق من و این که او به جای من که ظاهر و تحصیلات بالاتری داشتم، روشنک را انتخاب کرده بود باعث شد تا کینه عمیقی از هر دوی آنها به دل بگیرم؛ کینه ای که نمی توانستم فراموشش کنم. شش، هفت ماه بعد از ازدواجشان روشنک باردار شد. قصد داشتم او را بکشم و داغ این دو نفر را به دل رضای خائن بگذارم. این بود که به بهانه کمک به او که ماههای آخر بارداری را می گذراند، به منزلشان رفتم و در هر فرصتی سعی کردم میان این دو نفر را به هم بزنم و از کوچکترین فرصت ها هم برای تغییر ذهنیت رضا استفاده می کردم تا اینکه بالاخره شعله های اختلاف این دو بالا گرفت و هر چه بزرگترها تلاش کردند نتیجه ای حاصل نشد و حالا هم قرار است پس از زایمان روشنک آن دو از هم جدا شوند، اما حالا که خوب فکر می کنم نمی توانم این زندگی پر از عذاب را ادامه دهم. نمی توانید تصور کنید که چه زندگی پر از درد و رنجی را می گذرانم... ■

که این تازه اول راه است. سال سوم دانشگاه بودم که با پسری به نام «فرهاد» آشنا شدم. او هم مثل من پدر نداشت و با مادرش زندگی می کرد. فرهاد دو سال از من بزرگتر و بسیار مقبول، خوش تیپ و خوش سر و زبان و زیبا بود. چیزی از آشنایی مان نمی گذشت که از من تقاضای ازدواج کرد. از من آدرس گرفت تا به خواستگاری ام بیاید. البته باید بگویم که عموهایم با این ازدواج مخالف نبودند فقط می گفتند او هیچ چیزی از خودش ندارد. من و فرهاد بالاخره با هم ازدواج کردیم. روزهای خوشی را با او سپری می کردم اما ناگهان موضوعی زندگی ام را به هم ریخت و باعث شد بهار زندگی ام خزان شود. مدام سرفه می کردم و خونریزی بینی داشتم. یاد پدرم افتادم و تازه فهمیدم که بیچاره چه رنج هایی می کشید. خدایا... چه آرزوهایی در سر داشتم. آزمایش دادم. جواب آزمایش مثبت بود. من هم سرطان خون داشتم. انگار رنگ زندگی من سیاه بود. فرهاد که عاشقانه مرا دوست داشت خیلی رنج می برد. از او خواستم از من جدا شود و برود دنبال زندگی اش اما نخواست که هرگز مرا ترک کند. او به پای من سوخت و دم برنیاورد. اکنون در بیمارستان بستری هستم و چند ساعت دیگر شیمی درمانی دارم. هنوز نمی دانم که چرا ورق زندگی ام این گونه برگشت! ولی باز هم خدا را شکر می کنم و فرهاد همیشه به من یادآوری می کند که:

هر که در این بزم مقرب تر است
جام بلا بیشترش می دهند...

■

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

چهار روز از تولد «سما» گذشته بود و زنم اجازه نمی داد او را ببینم، تا اینکه یکروز دیوانه شدم و پا به خانه گذاشتم و رخ به رخ‌اش ایستادم و گفتم: «تو چته جوئیت؟ چرا اینقدر منو اذیت می کنی؟ واسه چی من نباید فرزندم را ببینم؟ تو چی از جون من می خوای؟ جوئیت — که حالا آرام تر از قبل شده بود — با خونسردی کامل گفت: «طلاق... من طلاق می خوام... کی گفته من باید در ۲۱ سالگی کهنه بچه بشورم؟ کی گفته باید جوانیم رو هدر بدم؟ بگذار صادقانه بهت بگم بیژن؛ ازدواج من و تو اشتباه بود، من از روی یک عشق بچگانه با تو ازدواج کردم و خیلی زود هم پشیمان شدم! حالا هم بهت پیشنهاد می کنم بدون دردسر از هم جدا بشیم، بچه‌ات مال خودت! ولی اگه بخوای منو اذیت کنی، کاری باهات می کنم مثل سگ پشیمان بشی، یعنی اول میندازمت زندان و بعداً [بدون اینکه کسی خبردار بشه] بچه را می گذارم سر راه تا تو هرگز اونو نبینی... حالا میل خودته... یا دخترت را بردار و برو، یا بمون و بجنگ...»

لحظه‌ای نگاهش کردم، در چشمانش همه چیز وجود داشت جز عشق. او بیشتر شبیه یک شیطان بود تا یک مادر!

روزی که حکم طلاق صادر شد، در حالی که دختر شش ماهه‌ام را در آغوش داشتم و چمدانم را به دست گرفته بودم تا به فرودگاه بروم، مادر جوئیت که او هم جرأت نداشت با دخترش حرف بزند، هنگامی که مرا از زیر قرآن رد کرد و پیشانی‌ام را بوسید، همانطور که به نوه‌اش خیره شده بود و اشک می ریخت گفت: «مطمئن باش نوبت تو هم میشه بیژن... شاید پنج سال دیگه... شاید ده سال دیگه و... شاید هم سه ماه دیگه، فقط خدا می داند کی؟! اما مطمئن باش یکروز جوئیت به ایران میاد و به دست و پات میفته تا اجازه بدی «سما» را ببینه، عشق مادری چیزی نیست که تا آخر عمر بشه ازش گذشت!

***

در فرودگاه تهران وقتی اعضای خانواده‌ام مرا بچه به بغل دیدند و همه چیز را خیلی کوتاه از زبانم شنیدند، همه رفتند جز مادرم؛ او هم اگرچه با من حرف نمی‌زد فقط جواب سلامم را می‌داد اما گفت: «این بچه که گناهی نکرده تاوان بی‌معرفتی پدرش را بدهد؟!»

***

این روزها من و مادر و سما — که حالا پنج ساله است — با هم زندگی می کنیم، مادرم پس از این چهار سال و نیم کم کم مرا بخشیده، اما خواهر و دو برادرم که فکر می کنند فرزندم خدای ناکرده محصول یک رابطه نامشروع است حتی یکبار هم من و دخترم را ندیده‌اند و...

من اما؛ فقط منتظر روزی هستم که «جوئیت» به سراغم بیاید... روزی که عشق مادری‌اش بیدار شود و... آن روز خیلی کار با او خواهم داشت! ■

مشورت با هزار کس کن و راز خود را با یکی مگو

● امثال الحکم

این هم قیافه یک مربی لو رفته

حتماً شما هم خنده تان می گیرد که دریابید طرح حیله گرانه کره شمالی که قصد داشت از جای دروازه بان سوم برای گنجاندن یک مهاجم در نفرات تیم استفاده کند، برملا و به ضرر این کشور تمام شد.

اکنون فیفا می گوید که «کیم میونگ وون» که معمولاً در میانه خط حمله بازی می کند به خاطر این حیله گری در طول جام جهانی فقط حق دارد در موقعیت دروازه بان بازی کند.

«کیم جونگ –هون» مربی کره شمالی در فهرست نهایی اعضای تیمش، فقط دو دروازه بان را گنجاند و از پست دروازه بان سوم برای افزودن این مهاجم استفاده کرد. اما فیفا در بیانیه ای اعلام کرد:«سه بازیکنی که به عنوان دروازه بان معرفی شده اند فقط در موقعیت دروازه بانی می توانند بازی کنند.»

طلسم فردیناند

اگر برای شما بگوییم شگفت زده می شوید که پینی زهاوی، مدیر برنامه های ریو فردیناند گفته که او فکر می کند طلسم شده است و به همین دلیل مصدوم شده و جام جهانی را از دست داده است.

این بازیکن ۳۱ ساله در اولین جلسه تمرینی انگلیس در روستنبرگ به دلیل برخورد با امیل هسکی دچار کشیدگی لیگامنت شد و برای شش هفته باید از میادین دور باشد. او در طول این فصل نیز مصدومیت های زیادی را پشت سر گذاشت و به همین دلیل تنها در ۱۳ بازی لیگ برتر توانست شیاطین سرخ را از ابتدا همراهی کند. زهاوی تایید کرد که این بازیکن از این اتفاق بسیار ناراحت است اما گفت که فردیناند می تواند در جام جهانی ۲۰۱۴ انگلیس را همراهی کند.

زهاوی در مصاحبه با نشریه سان گفت:« ریو گفته فکر می کنم یک نفر من را طلسم کرده است. واقعا این چیزی است که او احساس می کند. او درک نمی کند که چرا این اتفاق باید برای او رخ دهد. این مصدومیت با مصدومیت های قبلی بسیار متفاوت است و واقعا یک بدشانسی بزرگ به شمار می رود.»

مرگ یک تماشاگر

غمبار است اما یک تماشاچی فوتبال هلندی که برای تشویق تیم کشورش در جام جهانی ۲۰۱۰ آفریقای جنوبی به این کشور سفر می کرد، در بین راه جان باخت.

«هنک ویتجس» ۶۰ ساله همراه با یک گروه ۱۰۰ نفره تماشاچیان پرو پا قرص تیم ملی کشورش زمینی از مرز مالاوی به سوی آفریقای جنوبی می آمدند که پلیس مرزی جسد بی جان وی را در دریاچه مالاوی پیدا کرد. پلیس مالاوی اعلام کرد که ویتجس یکی از ۲۲ سرنشین خودرویی بود که به طور گروهی در کنار این دریاچه اطراق کرده بودند، ولی بدون توجه به علائم هشدار دهنده «شنا ممنوع» اطراف ساحل، وارد دریاچه شد که دوستان وی پس از مدتی جسد بی جان او را یافتند.

این کاروان سوم آوریل (۱۴ خرداد) از آمستردام حرکت کرد ولی قبل از رسیدن به مقصد یک عضو خود را از دست داد، لذا قرار شد همه تماشاچیان تیم ملی هلند به یاد او با بازوبند سیاه روی لباس های نارنجی رنگ خود وارد ورزشگاه شوند.

باز هم ناز کردن های رونالدو

اما اینبار این مهاجم پرتغالی رئال مادرید برای خبرساز شدن از سوار شدن به اتوبوس مخصوص تیم ملی کشورش امتناع کرد.

کریستیانو رونالدو به محض مشاهده کیفیت داخل اتوبوس مخصوص تیم ملی فوتبال کشورش از سوار شدن به آن خودداری کرد.

مقامات برگزار کننده جام جهانی از شنیدن این خبر شوکه شده و بلافاصله در یک نشست خبری از کیفیت بالای این اتوبوس‌ها که از آلمان خریداری شده است، خبر دادند.

رونالدو جدا از سایر بازیکنان با یک اتومبیل مخصوص جابه جایی نمایندگان فیفا به محل تمرین تیمش منتقل شد.

ترین های جام

سرمربی آلمانی تیم ملی فوتبال یونان که از او با عنوان «شاه اتو» یاد می‌شود با ۷۱ سال و ۱۰ ماه سن، پیرترین مربی جام جهانی نوزدهم به شمار می‌آید. او متولد ۹ اوت ۱۹۳۸ است.

جوان‌ترین مربی جام جهانی هم روی نیمکت اسلواکی می‌نشیند. ولادیمیر وایس با ۴۵ سال کم‌سن ترین مربی حاضر در آفریقای جنوبی به شمار می‌آید.

نیکلاس زیگیچ، مهاجم تیم ملی فوتبال صربستان با ۲۰۲ سانتی‌متر قامت، بلندقدترین و خوزه فرانسیسکو تورس از تیم ملی آمریکا و همچنین آرون لنون از تیم ملی انگلیس با ۱۶۵ سانتی‌متر، کوتاه قامت‌ترین بازیکنان رقابت‌ها در آفریقای جنوبی به شمار می‌آیند.

کریستین اریکسن از باشگاه آژاکس متولد ۱۴ فوریه ۱۹۹۲ است. به این ترتیب جوان‌ترین بازیکن جام جهانی آفریقای جنوبی است.

همچنین وینسنت ابوبکر و جوئل ماتیپ (هر دو از کامرون)، کریس وود (نیوزیلند) و چردان (سوییس) دیگر بازیکنان ۱۸ ساله جام جهانی هستند.

پیرترین بازیکن جام جهانی هم به ۴۰ سال نمی‌رسد اما، پنج بازیکن ۳۹ ساله در جام جهانی حاضرند که هیچ‌کدام در فاصله ۱۱ ژوئن تا ۱۱ ژوئیه جشن تولد ۴۰ سالگی‌شان را برگزار نخواهند کرد.

***

تمام پنج بازیکن مسن جام جهانی ۲۰۱۰، دروازه‌بان هستند:

دیوید جیمز (انگلیس، ۳۹ سال و ۱۰ ماه)، ساندر بوشکر (هلند)، مارکوس هانمان (آمریکا)، مارک شوآرتزر (استرالیا)، اسکار پرس (مکزیک)

مرگ مشکوک نوه ماندلا

زنانی ماندلا نوه دختری نلسون ماندلا در تصادف رانندگی جان باخت. به همین دلیل ماندلا در مراسم افتتاحیه و مسابقه فوتبال بین کشورش و مکزیک شرکت نکرد. حادثه رانندگی در جاده منتهی به استادیومی که برای افتتاحیه در نظر گرفته شده رخ داد که در آن راننده مستی به شدت با اتومبیل نوه ماندلا برخورد کرد. رهبر اسبق ۹۱ ساله افریقا از این حادثه بسیار اندوهناک شده است و بنیاد ماندلا تکذیب کرده که همسر سابق ماندلا داخل اتومبیل بوده است.

حاشیه رختکن آتزوری!

حتماً شما هم در غیاب بازیکنانی مثل جوزپه روسی و آنتونیو کاسانو انتظار داشتید اردوی تیم ملی ایتالیا، بسیار آرام باشد ولی این بار سوژه جدیدی مطرح شده است. این روزها ویدئویی در اینترنت منتشر شده است که طی آن مارکیسیو، ستاره جوان تیم ملی ایتالیا پیش از آغاز دیدار دوستانه تیم ملی این کشور مقابل سوئیس، به تمسخر سرود ملی کشورش پرداخته است. ستاره باشگاه یوونتوس به بخشی از جمله سرود ملی کشورش که به شهر رم اشاره می کند، کلمه «دزد» را اضافه کرده است.

البته خود مارکیسیو در صحبتهایی اعلام کرده که به نظرش ریتم این سرود موزون نبوده و به همین دلیل به دنبال کلمه ای بوده که با اضافه کردن به این جمله ریتم را متعادل کند و این کلمه به ذهنش آمده.

شنیده می شود که پس از آنکه مارکیسیو این کلمه را به سرود اضافه کرده، تعدادی از بازیکنان آتزوری از جمله کاناوارو و یا کوئینتا به شوخ طبعی این بازیکن جوان خندیده اند.

خواهش دختر از پدر

شاید باورتان نشود که دالما و جیانینا، دختران دیه گو مارادونا از او خواستند که در زمان برگزاری جام جهانی با وضعیت بهتری در جمع ظاهر شود.

دالما که برای دیدن بازی های تیم پدرش به آفریقای جنوبی پرواز کرده، به خبرنگاران گفت:« من منتظر رسیدن جیانینا هستم زیرا او اطلاعات بیشتری در مورد مد دارد. ولی ما از او می خواهیم که لباس های شیک تری بپوشد.»

مارادونا تاکنون از پوشیدن لباس رسمی نیمکت خودداری کرده بود و ترجیح می داد در زمان مسابقات تیمش، گرمکن تیم را به تن کند.

دالما همچنین اضافه کرد که پدرش در چند وقت اخیر از نظر ظاهری پیشرفت کرده است:«او ۱۵ کیلو کم کرده و به ما گفته که در حال تمرین کردن است تا بتواند همراه با بازیکنان تیم بدود.»

بدون شرح

یکی از طرفداران تیم ملی اسپانیا

باج ندادن به داماد

برت فان ماورویک، سرمربی حال حاضر تیم ملی هلند یکی از نفرات خانواده خود را نیز در این پیکارها در اختیار دارد. این عضو خانوادگی کسی جز مارک فان بومل، هافبک باتجربه تیم بایرن مونیخ آلمان نیست. بازیکنی که در موفقیت های فصل اخیر تیم آلمانی نقش بسزایی داشته و داماد فان ماورویک محسوب می شود.

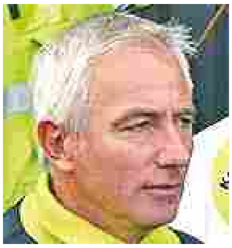

با این حال مسئول فنی تیم سرزمین لاله ها می گوید:«حضور فان بومل در تیم اعزامی به جام جهانی به منزله برخورداری از امتیازاتی ویژه برای چنین عضو خانوادگی نیست.او موظف است همانند سایر اعضا تیم تلاش کند تا به ترکیب راه یابد.»

شعارهای جالب تیم ها

تمام تیم‌های راه یافته در جام جهانی ۲۰۱۰ شعاری برای معرفی کشور و فرهنگ سنتی‌شان انتخاب می کنند که روی اتوبوس حمل هر یک از تیم‌ها نوشته شده است.

شعار تیم‌های حاضر در جام جهانی یکی از مسائلی است که بسیار مورد توجه قرار می گیرد چرا که به نوعی نمایانگر سنت و فرهنگ یک کشور است.

در ادامه شعار کشورهای حاضر در جام جهانی ۲۰۱۰ آفریقای جنوبی آمده است:

الجزایر: ستاره‌ها و هلال ماه یک هدف دارند، پیروزی

شیلی: قرمز رنگ خوبی است که در قلب ما می‌تپد. شیلی قهرمان است.

غنا: امید قاره آفریقا

هندوراس: یک کشور، یک احساس، پنج ستاره‌ها در قلب ماس.

ژاپن: ساموراییی هرگز نمی‌میرد. پیروزی از آن ماست.

پاراگوئه: شیرهای گورانی در آفریقای جنوبی غرش خواهند کرد، روح گورانی در کالبد پاراگوئه جاری است.

ساحل عاج: فیل‌ها بیایید برای پیروزی بجنگیم

انگلیس: با غرور و افتخار بازی کنید مثل همیشه

فرانسه: همه با هم به امید رویایی دیگر در آبی‌ها

مکزیک: زمان آن است که تیم تازه‌ای قهرمان شود.

پرتغال: یک رویا، یک هدف... پرتغال قهرمان

صربستان: با قلبتان بازی کنید با لبخند پیش بروید

اسلواکی: مستطیل سبز را به لرزه درآور، ای اسلواکی

کامرون: شیرهای رام شدنی بازگشتند

آرژانتین: آخرین قدم و افتخار

ایتالیا: سرفراز در آسمان‌های آفریقا

نیجریه: با عقاب‌های استثنایی و هواداران استثنایی متحد به میدان خواهیم رفت.

اسلوونی: با یازده مرد شجاع تا آخرین مرحله

اسپانیا: امید مسیر ما و پیروزی تقدیر ماست

اروگوئه: خورشید بر ما می‌تابد. اروگوئه به پیش

استرالیا: جرات رویاپردازی. استرالیا به پیش

برزیل: تمام برزیل این جاست!

دانمارک: فقط یک تیم دانمارکی می‌خواهیم و کلی آرزو

آلمان: پیش به سوی جام

یونان: یونان همه جا

کره شمالی: یک بار دیگر ۱۹۶۶، پیروزی از آن کره است

کره جنوبی: شعار سرخ‌پوشان جمهوری متحد کره

هلند: ۵ ستاره‌ها ترسی ندارند از هلند بترسید

سوییس: زنده باد سوییس!

نیوزیلند: خرگوش‌ها به پیش

آمریکا: زندگی آزادی هدف ما پیروزی

تو باید چراغ خود را روشن کنی اگر چه گرد تو کوران نشسته باشند ● نظام وفا کاشانی

منفورترین‌های جام ۲۰۱۰

بانزدیک شدن به نوزدهمین دوره رقابتهای فوتبال جام جهانی یک پایگاه خبری اقدام به معرفی منفور ترین ها در این دوره از رقابت‌ها کرده است که بر این اساس تیم ملی آلمان، سرمربی آرژانتین و کریستیانو رونالدو این عناوین را به خود اختصاص دادند!

تیم

براساس این گزارش، دو تیم منفور حاضر در رقابت های جام جهانی به این شرح اعلام شده اند:

۱ – آلمان: آلمانی ها به دلیل پیشینه تاریخی خود به عنوان منفورترین تیم این دوره از رقابت ها برگزیده شده اند اما چند سالی است به خاطر رفتار جوانمردانه و خوشرویی آلمانی‌ها، دیگر نمی توان از این تیم متنفر بود.

۲ – فرانسه: فرانسوی ها به دلیل تباه کردن حق جمهوری ایرلند در راه حضور در رقابت های جام جهانی ۲۰۱۰، به عنوان تیم دوم این رقابت ها از حیث نفرت انگیز بودن قرار دارند. فرانسه با گلی که تیه ری آنری با دست وارد دروازه ایرلند کرد، جواز حضور در این رقابت ها را به دست آورد.

بازیکن

بر اساس این گزارش سه بازیکن منفور جام جهانی ۲۰۱۰ آفریقای جنوبی به شرح زیر معرفی شدند:

۱ – کریستیانو رونالدو: ملی پوش پرتغالی تیم فوتبال رئال مادرید به دلیل خودخواهی و خودپسندی به عنوان منفورترین بازیکن انتخاب شده است. این بازیکن در دوره پیشین رقابت ها در دیدار تیم های پرتغال – انگلستان باعث اخراج وین رونی هم تیمی خود در تیم منچستریونایتد شد.

۲ – جان تری: کاپیتان پیشین تیم ملی انگلستان به دلیل رابطه غیراخلاقی با همسر بهترین دوستش، وین بریج، یکی از بازیکنان منفور این دوره از رقابت هاست.

۳ – دیدیه دروگبا: ملی پوش ساحل عاج به دلیل شیرجه های آشکار، شبیه سازی در زمین، فریب داوران و گرفتن پنالتی عنوان سومین بازیکن منفور رقابت های جام جهانی را به خود اختصاص داده است.

مربی

پایگاه اینترنتی سانفرانسیسکو کرونیکل از سرمربی تیم ملی آرژانتین به عنوان منفورترین مربی حاضر در رقابت های جام جهانی ۲۰۱۰ خبر داد.

دیگومارادونا که مجموعه ای از بهترین بازیکنان از جمله لیونل مسی، کارلوس ته وز، میلیتو، آگوئرو ماسکرانو و هیگواین را در اختیار دارد، به عنوان نفرت انگیزترین مربی حال حاضر رقابت ها انتخاب شده است.

مارادونا به رفتارهای تهاجمی و فحاشی علیه روزنامه نگاران شهره است و گل با دست متقلبانه او موسوم به «دست خدا» در رقابت های جام جهانی ۱۹۸۶ در دیدار با انگلستان از خاطر هیچ کس پاک نمی شود.

دستمزد مربیان جام

در حالی که شرط حضور در تیم ملی فوتبال برای هر بازیکنی، داشتن تابعیت آن کشور است، برخورداری سرمربی تیم از تابعیت آن کشور الزامی نیست. برای نمونه انگلستان که مهد فوتبال محسوب می‌شود، سرمربی ایتالیایی دارد یا کشور میزبان آفریقای جنوبی که از خدمات کارلوس آلبرتو برزیلی بهره می جوید.

بسیاری از تیم‌های شرکت کننده در جام جهانی سرمربی خارجی را به خدمت گرفته‌اند. البته تیم‌هایی که همواره در صف مدعیان کسب قهرمانی قرار داشته و از بزرگان عالم فوتبال محسوب می‌شوند، همواره می کوشند که سکان کشتی را به دست سرمربی داخلی بسپارند.

در ایتالیا، مدافع عنوان قهرمانی جهان، «مارچلو لیپی» هدایت لاجوردی‌ها را برعهده دارد و در آلمان نیز «یواخیم لوو» چهار سالی است که عهده‌دار «عقاب‌پوشان» این کشور است. «دیه گو مارادونا» و «کارلوس دونگا» که زمانی خود ستاره‌های آرژانتین و برزیل بوده‌اند، اکنون سرمربی تیم ملی کشورشان شده‌اند. البته نکته درخور توجه در مورد سرمربیان حاضر در جام جهانی نه تابعیت آنها، که سطح درآمد آنهاست.

سایت اینترنتی futebolfinance به تازگی فهرستی درباره سطح حقوق سرمربیان تیم‌های ملی منتشر کرده است. پردرآمدترین سرمربی جام جهانی ۲۰۱۰، «فابیو کاپلو» از ایتالیاست که سرمربی گری ملی‌پوشان انگلستان را برعهده دارد و برای انجام این وظیفه، سالانه ۸،۸ میلیون یورو از فدراسیون فوتبال انگلستان حقوق می گیرد.

در این رده‌بندی، مقام دوم را نیز ایتالیایی‌ها از آن خود کرده‌اند. میزان درآمد سالانه «مارچلو لیپی» سرمربی لاجوردی‌ها ۳ میلیون یورو است. در رتبه سوم «یواخیم لوو»، سرمربی تیم ملی فوتبال آلمان قرار دارد که سالانه مبلغ ۲،۵ میلیون یورو حقوق دریافت می کند.

کم درآمدترین سرمربی ملی شرکت کننده در جام جهانی ۲۰۱۰ آفریقای جنوبی، «کیم جونگ هون» سرمربی کره شمالی است که میزان حقوق او برابر با ۱۷۰ هزار یورو است. به عبارتی سرمربی انگلستان بیش از ۵۰ برابر سرمربی کره شمالی حقوق می گیرد.

مصدوم، سالخورده و دلسرد

بزرگترین غایبان جشن فوتبال جهان

مسابقات جام جهانی فوتبال در راه است. اما شمار زیادی از ستارگان صاحب نام جهان فوتبال در این رقابت‌ها حضور ندارند، خواه به علت مصدومیت، خواه به خاطر عدم راهیابی تیم ملی کشورشان به دور نهایی یا خواه به خاطر کم لطفی سرمربی.

مصدومان غمگین

شمار ستارگانی که به علت آسیب‌دیدگی از بازی برای کشورشان در مسابقات جام جهانی ۲۰۱۰ محروم مانده‌اند، کم نیست. یکی از آنان **میشائل بالاک**، کاپیتان تیم ملی فوتبال آلمان است که در روز ۱۵ ماه مه در آخرین بازی فصل برای باشگاهش چلسی لندن مصدوم شد و آرزوی بزرگش، کسب عنوان قهرمانی جهان، در همان هفته‌های پیش از آغاز رقابت‌ها نقش بر آب شد.

بالاک در جام جهانی ۲۰۰۲ کره و ژاپن به علت دریافت کارت زرد در مرحله‌ی نیمه‌نهایی از حضور در بازی فینال محروم ماند و در جام جهانی ۲۰۰۶ در وطنش نیز در مرحله‌ی نیمه نهایی از ایتالیا شکست خورد. از آنجایی که بالاک ۳۳ سال دارد، جام جهانی ۲۰۱۰ در آفریقای جنوبی، آخرین فرصت برای او برای کسب عنوانی بین‌المللی با تیم ملی آلمان بود.

او تا کنون هیچ عنوان بین‌المللی کسب نکرده و تمامی عناوینی که با باشگاه‌های خود بایرن مونیخ و چلسی لندن به دست آورده در سطح ملی بوده است.

«چلسی لندن» مخرج مشترک بالاک با شماری دیگر از مصدومان غم‌زده است. **میشل اسیئن**، ملی‌پوش غنا که یکی از بهترین هافبک‌های جهان محسوب می‌شود و همچنین **جان اوبی میکل**، ملی‌پوش نیجریه از دیگر ستارگان چلسی هستند که به علت آسیب‌دیدگی تیم ملی کشورشان را در مسابقات جام جهانی همراهی نمی‌کنند.

دیدیه دروگبا، مهاجم قدرتمند چلسی که بازوبند کاپیتانی تیم ملی ساحل عاج را در دست دارد نیز در دیدار تدارکاتی تیمش در برابر ژاپن مصدوم شد، اما فدراسیون فوتبال ساحل عاج امیدواری خود را ابراز داشته و اعلام کرده است که دروگبا به احتمال بسیار زیاد در جمع ملی‌پوشان خواهد بود. غیبت او می‌تواند با توجه به همگروه بودن ساحل عاج با برزیل و پرتغال ضربه‌ای بس شدید و غیر قابل جبران باشد.

یکی دیگر از کارکشتگانی که در تمرینات تیمش مصدوم شده و غیابش می‌تواند انسجام دیوار دفاعی ملی‌پوشان انگلیس را متزلزل کند، **ریو فردیناند**، مدافع میانی منچستر یونایتد است که کاپیتانی تیم ملی انگلیس را نیز بر عهده داشته.

به نظر می‌رسد که فابیو کاپلو، سرمربی ایتالیایی انگلیس توانسته این شوک را نسبتا سریع هضم کند، چرا که اظهار داشته است: «من می‌دانم که در فوتبال هر اتفاقی ممکن است. این جزئی از کار است، اما خب چه کار کنیم: برویم شنا یا اینکه از تمرین چشم بپوشیم تا از خطر مصدومیت مصون بمانیم؟ ما باید به تمرینات خود ادامه دهیم.»

دیوید بکهام که علیرغم بالا بودن سنش تمایل خود را برای حضور در جام جهانی ۲۰۱۰ ابراز داشته و می‌توانست در کادر تیم قرار گیرد، نیز از دیگر غایبان پرآوازه مسابقات است.

سالخوردگان بی‌مصرف

ستارگانی که از آنان سخن رفت، با توجه به آسیب‌دیدگی شدیدشان چاره‌ای جز این ندارند که بازی‌ها را از خارج از میدان دنبال کنند. اما هستند ستارگانی کارکشته که مورد بی‌مهری سرمربی تیم ملی کشورشان قرار گرفته و نامشان در فهرست دعوت‌شدگان نبوده است. فرانچسکو توتی و لوکا تونی، ملی‌پوشان پیشین ایتالیا، رونالدینهو، ستاره‌ی برزیلی آث میلان یا رود فان نیستلروی، مهاجم خطرآفرین هلند از این دسته‌اند.

واکنش چهره‌های کم و بیش پا به سن گذاشته به پاسخ منفی سرمربیان تیم ملی کشورشان متفاوت بوده است. فرانچسکو توتی، کارگردان ۳۳ ساله آ اس رم که از هافبک‌های تهاجمی ایتالیا محسوب می‌شود و در سال ۲۰۰۷ از تیم ملی کناره‌گیری کرده بود، در آستانه‌ی مسابقات جام جهانی ۲۰۱۰ تمایل خود را به بازگشت به جمع ملی‌پوشان ابراز داشته بود.

او پس از شنیدن این خبر که از حضور در جمع لاجوردی‌ها محروم مانده، با لحنی کنایه‌آمیز گفت: «همان بهتر، هر چه باشد، تمام چیزهایی که بیش از همه به آنها عشق می‌ورزم، در شهر رم است.»

لوکا تونی، مهاجم پیشین بایرن مونیخ که از آغاز سال جاری میلادی بار دیگر در لیگ کشورش، سری آ توپ می‌زند نیز از جمله سالخوردگانی است که از سوی مارچلو لیپی، سرمربی ایتالیا مورد کم‌مهری قرار گرفته‌اند. لوکا تونی پس از بازگشتش به لیگ دسته اولی ایتالیا گل‌های مهمی برای آ اس رم به ثمر رساند، اما نه این گل‌ها و نه درخشش او در بازی‌های پیشین ایتالیا، لیپی را نرم کرد که این مهاجم ۳۲ ساله را به تیم ملی دعوت کند.

این سرنوشت همچنین نصیب رود فان نیستلروی، مهاجم ۳۳ ساله‌ی تیم ملی هلند شده که در طول فعالیت حرفه‌ای خود، در پیراهن تیم‌های پرآوازه‌ای چون منچستر یونایتد و رئال مادرید درخشیده و حال در خدمت باشگاه هامبورگ است. از آنجایی که نیستلروی در ماه‌های اخیر به علت مصدومیت‌های ریز و درشت در فرم مطلوبی به ثمر نمی‌برده و همچنین مهاجمانی تازه‌نفس به تیم ملی هلند راه یافته‌اند، برت فان مارویک، سرمربی این تیم ترجیح داده که از قابلیت‌ها و تجربه‌های نیستلروی چشم بپوشد.

نیستلروی که در ۶۴ بازی ملی خود برای هلند ۳۳ گل به ثمر رسانده، در واکنش به این تصمیم گفته است: «از آنجایی که من دیگر در جام جهانی حضور ندارم، فکر می کنم که فعالیت من در لباس تیم ملی هلند دیگر پایان یافته است.»

حذف‌شدگان سرخورده

در فهرست غایبان بزرگ جام جهانی ستارگانی نیز به چشم می‌خورند که دچار مصدومیت نیستند، سن چندان بالایی هم ندارند و در فرم مطلوبی هم به ثمر می‌برند. مشکل آنان اما این است که تیم ملی کشورشان از راهیابی به دور نهایی مسابقات جام جهانی محروم مانده است.

زلاتان ایبراهیموویچ، یکی از بهترین مهاجمان جهان که در خدمت باشگاه اف ث بارسلوناست، از جمله این چهره‌هاست. او به همراه تیم ملی کشورش، سوئد نتوانست در دیدارهای مقدماتی جام جهانی امتیازهای لازم را به دست آورد و به دور نهایی صعود کند.

پیتر چک، دروازه‌بان باتجربه‌ی چلسی لندن و ملی‌پوش جمهوری چک، اویتسا اولیچ، مهاجم خطرناک بایرن مونیخ و تیم ملی کرواسی، آندری آرشاوین، ستاره‌ی تیم ملی فوتبال روسیه، دانیئل فان بویتن و حمید آلتین‌تاپ از بایرن مونیخ که در تیم‌های ملی بلژیک و ترکیه بازی می‌کنند، از دیگر سرخوردگانی هستند که به علت ناکامی در دور مقدماتی، چاره‌ای جز این ندارند که بازی‌ها را از بیرون تماشا کنند. ■

راستی یگانه سکه‌ای است که همه جا قیمت دارد

● مثل چینی

امان از دزدهای آفریقایی

پلیس آفریقای جنوبی فردی را که از مرکز رسانه‌ای در شب افتتاحیه دزدی می‌کرد، دستگیر کرد.

این مراسم در ورزشگاه اورلاندو برگزار می‌شد و شماری از هنرمندان آفریقای جنوبی و بین المللی به اجرای مراسم پرداختند اما نکته عجیب مراسم افتتاحیه سرقت از یک خبرنگار آن هم در مرکز رسانه‌ای بود.

پلیس فردی را که لپ تاپ یک خبرنگار را از این مرکز رسانه‌ای زیر بغل زده بود بلافاصله دستگیر کرد.

ناامنی بزرگترین مسئله در جام جهانی ۲۰۱۰ است و تاکنون دزدان به چند خبرنگار از ملیت‌های مختلف دستبرد زده‌اند.

هدیه ۴۲ هزار دلاری

باورتان می شود که ساموئل اتوئو به هر کدام از بازیکنان تیم فوتبال کامرون ساعتی به ارزش ۴۲ هزار دلار هدیه کرده باشد؟!

تا پیش از این از ساموئل اتوئو به عنوان بازیکنی یاد می شد که خساست او زبانزد خاص و عام است.

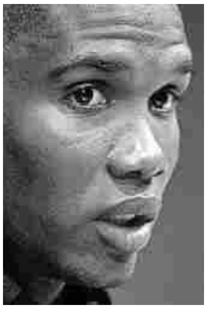

درواقع داستان جدایی او از بارسلونا برای پیوستن به اینتر و تهدید باشگاه اسپانیایی در خصوص پرداخت کامل حق و حقوقش از او تصویر یک بازیکن خسیس را ترسیم کرده بود.

اما به تازگی او در اقدامی شگفت انگیز، نزدیک به ۱/۳ میلیون دلار برای هم تیمی های خود در تیم فوتبال کامرون هزینه کرده است.

این بازیکن به هر کدام از بازیکنان کامرون یک ساعت ۴۲ هزار دلاری اهدا کرده و همچنین به آنها و مسئولان تیم فوتبال کامرون قول داده در صورتی که از گروه خود صعود کنند، یک ساعت ۲۹ هزار دلاری دیگر به آنها اهدا خواهد کرد.

هواداران فرانسه با خروس در جام جهانی

باشروع جام جهانی در آفریقای جنوبی کارو کاسبی مرغداری های این کشور حسابی گرفته است، آن هم به دلیل اینکه هواداران تیم فرانسه پول خوبی در قبال خرید خروس به آنها می دهند! فرانسوی ها که خروس نماد ملی آنها به حساب می آید، معتقدند حضور آنها با خروس هایشان در وزشگاه می تواند برای تیم ملی کشورشان خوش شانسی بیاورد. آنها به همین دلیل با هجوم به سمت مرغداری های موجود در شهر محل اقامتشان بیشتر خروس ها را خریداری کرده اند.

نظرسنجی های عجیب

بدنیست بدانید بسیاری از آژانس های نظرخواهی آنلاین در آخرین روزهای پیش از آغاز مسابقات جام جهانی آفریقای جنوبی سئوالات عجیبی را از فوتبال دوستان می‌پرسند و برای برندگان جوایزی نیز در نظر می گیرند.

برخی از مردم دنیا همیشه و در هر شرایطی آماده اند تا در مورد هر موضوعی حتی عجیب ترین مسائل نظر بدهند و جوایز نفیسی دریافت کنند.

عادی ترین این نظرخواهی ها در مورد برنده جام جهانی، یا نتایج هریک از دیدارها و یا فوتبالیستی که اولین گل را در مسابقات می زند، است. اما با جستجو در سایت های برخی از آژانس های نظرخواهی بخصوص سایت های انگلیسی می توان به نظرخواهی های عجیب تری نیز دست یافت.

برای مثال نظرخواهی هایی چون چه کسی اولین ضربه را به تیرک عمودی می زند؟ چه کسی اولین ضربه را به تیرک افقی می زند؟ چه کسی اولین کارت زرد را دریافت می کند؟ چه کسی اولین کارت قرمز را می گیرد؟ نظرخواهی‌های عجیب تری نیز وجود دارند که از آن جمله می توان به وزن مارادونا اشاره کرد. سایت «ال پیبه» که همواره سایز کمر مارادونا را نیز زیر میکروسکوپ قرار می دهد از فوتبال دوستان پرسیده است که آیا مارادونا تا پایان جام جهانی چاق تر می شود یا وزن کم می کند؟

براساس گزارش کالچوپرو، از دیگر نظرخواهی هایی که می توانند جوایزی نصیب برنده بکنند می توان به «مدت زمان جیغ مفسر ورزشی تلویزیون های برزیل و آرژانتین» اشاره کرد. در حقیقت جیغ این مفسران که به محض زدن یک گل بلند می شود از دیرباز معروف بوده است. یک آژانس نظرخواهی ۴۰ به یک احتمال داده است که در بازی فینال مدت زمان فریاد «گل» مفسران ورزشی تلویزیون های آمریکای لاتین کمتر از ۱۵ ثانیه به طول انجامد. پس شما هم موقع جیغ کشیدن به ثانیه شمار چشم بدوزید.

اینهم آمارهای تکان دهنده

درحالی چشمان جهانیان به رقابت های جام جهانی آفریقای جنوبی دوخته شده که مبالغ کلانی در حاشیه این رقابت ها هزینه می شود.

ایتالیا در صدر جدول هزینه های پخش مستقیم این مسابقات قرار دارد، به طوری که چهارصد و چهل و چهار میلیون دلار برای پخش این منظور پرداخت کرده است. آمریکا با پرداخت چهارصدوبیست وپنج میلیون دلار در رتبه بعدی قرار دارد. فرانسه سیصد و هجده میلیون دلار، آلمان سیصد و هفده میلیون دلار و انگلیس نیز سیصد میلیون دلار برای این منظور پرداخت کرده و در رده های بعدی قرار گرفته اند.

موضوع دیگری که درباره جام جهانی بیستم جالب توجه است، هزینه های آفریقای جنوبی برای این بازی ها است. این کشور فقط برای احداث پنج استادیوم جدید و احیا و تعمیر پنج استادیوم دیگرش برای برگزاری این رقابت ها، بیش از پنج میلیارد دلار هزینه کرده است.

یکی دیگر از موضوعات جالب توجه در این باره، درآمد فیفا از بازی های جام جهانی ۲۰۱۰ است.

فیفا حدود سه میلیارد و سیصد و چهل میلیون دلار از این بازی ها درآمد کسب می کند، که در مقایسه با جام جهانی دوره گذشته با افزایش چهل درصدی همراه بوده است.

از سویی ارزش مالی جوایز جام جهانی حدود چهار صد و بیست میلیون دلا ر است.

حمله مسلحانه به خبرنگاران

در حالی که تنها دو روز به آغاز بازیهای جام جهانی فوتبال در آفریقای جنوبی مانده بود، دو خبرنگار پرتغالی و یک خبرنگار اسپانیایی هدف حمله افراد مسلح قرار گرفتند. مردان مسلح با حمله به هتل محل اقامت سه خبرنگار ورزشی که برای پوشش این بازیها به این کشور سفر کرده اند، اموال و پولهای آنها را به سرقت بردند.

این خبرنگاران به همراه ۱۷ نفر دیگر از همکاران خود از رسانه‌های جهان، در هتلی در شهر ماگالیسبورگ واقع در شمال غرب ژوهانسبورگ اقامت داشتند.

استادیوم هایی برای نابینایان

۶ استادیوم جام جهانی فوتبال در آفریقای جنوبی مجهز به ۱۵ صندلی هدفون دار و مفسرین آموزش دیده هستند تا بازی را برای نابینایان و کم بینا ها گزارش کنند. این ابتکار توسط موسسه ملی سوییس و کنسول ملی آفریقای جنوبی برای نابینایان با هدف دسترسی همگان به مسابقات صورت گرفته است.

رئیس فیفا گفت: فوتبال یک بازی جهانی است و باید برای همگان باشد. بسیار خوشحالیم که قادریم این تجربه منحصر به فرد را در استادیومهای خود برای افراد نابینا و کم بینا فراهم کنیم.

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

بر خلاف اینکه فکر می کنید تحمل‌تان زیاد است، زود از کوره در می‌روید و گاهی اوقات حتی خودتان هم دلیل منطقی برایش نمی‌توانید پیدا کنید.

دوست دارید با همگان ارتباط خوبی برقرار کرده و به هر قلبی راه باز کنید که افزایش فشار روی این موضوع خود موجب سلب آرامش شما می‌شود و گاه بذله گویی و شوخ طبعی شما را دچار مشکل می کند. دوست خوبم! تواضع به خرج دهید و عشق را در ثانیه ثانیه امورتان حاکم کنید که می‌تواند روح تازه و شگرفی به زندگیتان ببخشد و شما را با تمام وجود راضی نگه دارد.

نکته پایانی این که در هیچ زمینه‌ای بیش از حد توان کاری در نوبت انجام نگذارید.

اردیبهشت

حس خوب و جالبی دارید و آسمان هوای دلتان – حداقل در ظاهر – دائماً آفتابی نشان می‌دهد، ولی نه از روی کمک‌رسانی دل، بلکه این نشانه لطف و رحمت خداوندی و وفور نعمت‌های شماست که خود هم به آن معترف هستید. برای حفظ لبخند زیبای خود ارزش قائل شوید که با دنیا هرطور رفتار کنید همانطور به شما رخ نشان می‌دهد. در ضمن اشتیاقتان را با نیت پاکتان ادغام کنید که زمان مناسب آن خیلی زودتر از آنچه که فکرش را می کنید خواهد رسید.

دوست خوبم! از عصبانیت تحت هر شرایطی دوری جویید و با آرامش تصمیم بگیرید که عجول بودن مناسب شخصیت و شرایط جسمی شما نیست.

خرداد

خودتان بهتر از هر کسی می‌دانید که پول ارزش ذره‌ای از سلامتی را ندارد و همیشه درحال آمد و گریز است و شما با رفتارتان ثابت کرده‌اید که بیش از حد درگیرش نمی‌شوید چرا که از مسائل اصلی دور خواهید ماند و این انگیزه‌ای است تا به نیازهایتان تعادلی ببخشید البته با توجه به اینکه خواسته‌های انسان تمامی ندارد. دوست خوبم! چیزی که ذهن شما را به خود مشغول کرده دارای پشتوانه عرفی نمی‌باشد و بعد از آن هم بستگی به شما دارد که نشان دهید چند مرده حلاجید! و دقت کنید که در این روزها کاری انجام ندهید که اطرافیان به شما بی‌اعتماد شوند و در عین حال نیز لازم است که از افراد مرموز دوری جویید و اگر نمی‌توانید موضوعی را دقیق تشخیص دهید وارد آن نشوید!

تیر

مرتباً فکر می کنید و یا بهتر بگویم غصه می‌خورید و اصلاً به فکر چاره اندیشیدن نیستید درحالی که خیلی خوب هم می‌دانید که غصه خوردن مشکلی را حل نمی کند و باز هم به شما ثابت شده که می‌توانید روی دوست عزیز و همراهتان حساب کنید اگر قبول دارید که او حمایت کننده خوبی برای شماست و در این روزها لازم است که رفتار صمیمانه خود را حفظ کنید تا بتوانید بر روی همه حواس خود بخصوص احساستان کنترل داشته باشید.

در مورد اختلاف نظر و یا مشاجره‌ای که ذهن شما را گاهی به سوی خود می کشد هم بهتر است روی حل آن به شیوه‌ای دوستانه حساب باز کنید و از واکنش‌های مستقیم ولی سوءتفاهم برانگیز به شدت دوری جویید.

مرداد

روزمرگی را دوست ندارید اما با آن درگیر شده‌اید و فکر می کنید راهی برای خلاص شدن از آن پیدا نمی کنید درحالی که اگر واقع‌بین باشید تاکنون شما معمولاً راه حل مناسب مشکلات را خود ساخته‌اید و در این صورت است که دیگر تسلیم هیچ مانعی نمی‌شوید و برای انجام هیچ کاری دست روی دست نمی گذارید. دوست خوبم! شما تمامی پیشرفت‌های خود را مدیون تفکر منظم و دقیق خود هستید و نباید این موضوع مهم را نادیده بگیرید. پس سکوت درونتان را که در آینده نزدیک ممکن است به فریاد تبدیل شود بشکنید و حداقل با خودتان تجدید عهدی داشته باشید تا به ثمره‌ای دست یابید که برای رسیدن‌اش لحظه‌شماری می کنید.

شهریور

باصفا و صادق‌اید و با وجود دلخوریهای گاه پر کینه‌ای که دارید باز هم احساس رضایت می کنید و این حالت باعث شده تا به خوبی بتوانید هر کاری را با خونسردی و حتی راحت‌تر از گذشته انجام دهید و اکنون زمان مناسبی برای به اجرا گذاشتن یک تصمیم گیری بزرگ است که در مورد خیر بودنش هیچ مشکلی ندارید و اگر چنین است نباید اتلاف وقت کنید چرا که غفلت‌های کوچک می‌تواند اشتباهات بزرگ را بسازد. دوست خوبم! سعی کنید تا با کمترین شبهه به اطراف خود نگاه کنید تا بتوانید از مسائل ساده اطرافتان درسهای عمیقی بگیرید و با یاری خداوند منان بتوانید هیجانهای لازم زندگی را تحت کنترل داشته باشید.

مهر

غم‌های سنگینی را زیر لبخندتان پنهان می کنید و هر چیز کوچکی را جدی می گیرید و هیچ کس را از خودتان ناامید نمی‌سازید. البته روح بلندتان باعث شده تا از بی‌بند و باری تنفر داشته باشید اما گاه قضاوتهای ناعادلانه می کنید درحالی که شما واقعیت زندگی را با وضوح بیشتری نسبت به دیگران درمی‌یابید و درک می کنید.

در ضمن در این روزها نیز پیشنهادی دریافت می کنید که برای شما قابل توجه خواهد بود اما با این وجود گویا از ته دل دوست ندارید آن را قبول کنید و البته که نمی‌توانید آن را رد هم کنید!

نکته پایانی نیز این است که نباید این اعتقاد را که از زندگیتان می‌توانید سودی ببرید فراموش کنید.

آبان

به توانایی‌های خوب خود واقف‌اید و بهتر از هر کسی می‌دانید که از آنها چگونه استفاده کنید و برای خوشحال کردن خودتان این نیاز را نمی‌بینید که همه چیز را در کنار هم داشته باشید و همین اعتقاد باعث آرامش و رضایت شما شده است که البته حق شما می‌باشد.

دوست خوبم! منشاء لطف حضرت حق به شما دستگیری از بزرگترهاست که می‌خواهم یادآور شوم آن را فراموش نکنید و در این روزها دقت کنید که بیشتر از حد لزوم صحبت نکنید چون ثابت شده که وقتی در مورد چیزی زیاد می گویید پشیمان می‌شوید.

آذر

پرتوقع‌اید! هم از خود و هم از دیگران که البته در مواردی جواب مثبت از آن می گیرید و گاهی اوقات نیز احساس پشیمانی می کنید و با فرافکنی آن را به عوامل دیگر مرتبط می کنید و حتماً خودتان هم قبول دارید که این کار آرامش را از شما دور می‌سازد و اگر این امید همچون خون در روان شما جاری نباشد خیلی چیزها را از دست خواهید داد. در ضمن قبول دارم که سرعت خاصی در انجام کارهایتان دارید اما حتماً در جزییات آن دقت داشته باشید تا در این روزها از گله و شکایت و یا غر زدن دور بمانید و زندگی عزیزتان را از روزمرگی خارج کنید که چشم امید خیلی‌ها به شماست!

دی

ترس پنهانی در وجودتان موج می‌زند که باید با توکل بر خدا و همت بر داشته‌های ارزشمند خود بر آن غالب شوید و بدانید که اگر دوستی را رنجیده خاطر کردید خود هم دچار تشویش خواهید شد و این باید انگیزه‌ای شود تا حتی تردید را کنار بگذارید و اگر لازم است چشم به روی برخی خطاهای موجود ببندید.

دوست خوبم! اگر در این روزها انعطاف به خرج می‌دهید و کارهایتان را با ملایمت دنبال می کنید و برخلاف خیلی‌ها از دسترسی دور هستید فقط به خاطر لطف خداست. در مورد افکار زیبای شما هم باید یادآور شوم که اگر آنها را به همان زیبایی بیان کنید و از کلمات دو پهلو دوری جویید موفق خواهید بود و من قول می‌دهم که این روزها شانس با شما همراه است.

بهمن

کلافه‌اید و فکر می کنید مشکل‌تان غیرقابل حل شده است، درحالی که شما می‌توانید قاطعانه سر حرفتان بمانید و با رعایت ادب و استفاده از کلام درست علت را جویا شوید و آن را برطرف نمایید چون تمامی مسائل گذشته شما قابل جبران می‌باشد. دوست خوبم! دستپاچه شدن مربوط به دوران کودکی شماست و حالا باید تغییر روش دهید و جایگاه خوب خود را بدانید و رازی را که دارید با نهایت دقت حفظ کنید. در ضمن اگر کارهای مالی شما گره‌دار شده این مشکل شخص شما نیست در ضمن اگر به آب ایمان داشته باشید قطعاً تشنه نخواهید ماند، پس آرام باشید!

اسفند

مسائل خانوادگی‌تان را حتی اگر شده در طولانی مدت حل کنید و بر تفاهم و عشق موجود در خانواده تکیه کنید و آنها را مدام به شور و شعف وادارید تا بتوانید امنیت لازم را برقرار سازید. قبول دارم که نمی‌شود گفت مشکلات مالی را جدی نگیرید و به کمک عزیزانی بروید که به شما احتیاج دارند اما اگر مغرور از داشته‌هایتان نشوید باید بگویم کمتر کسی تا این اندازه در لطف حضرت دوست غرق شده.

دوست خوبم! حالا که شما خیلی بیشتر از دیگران از زیبایی‌ها لذت می‌برید پس سعی کنید حداقل نوع رفتار با اطرافیان را هم زیبا نگه دارید تا بتوانید به لذت‌اش افتخار کنید.

نگذار دست چپ بفهمد که دست راست چه می کند ● مثل یونانی

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع rz.rafie@gmail.com

نگاهی به «اوسنه»؛ مجموعه شعر طنز قاسم رفیعا

شعر طنز به زبان بین‌المللی مشهدی!

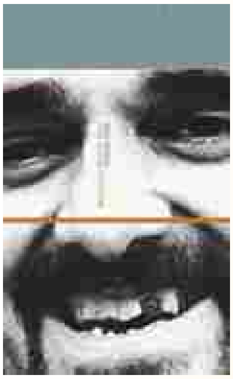

قاسم رفیعا، شاعر و طنزپرداز شیرین مشهدی، مجموعه اشعار محلی خود را که شامل حدود ۴۰ غزل عاشقانه از زبان شخصیتی به نام «اسمال» برای معشوقش «صغری» سروده شده، در پایان سال گذشته که همه ملت درگیر کارها و رفتاری‌های خود بودند، با عنوان «اوسنه» (یا همان افسانه) توسط انتشارات سوره مهر حوزه هنری منتشر و روانه بازار کرده است.

از قرار معلوم، این کتاب با لوح فشرده‌ای شامل ۱۶ غزل از مجموعه اشعار این دفتر با صدا و خوانش محلی خود شاعر همراه است که احتمالاً برای علاقه‌مندان به لهجه مشهدی جالب خواهد بود. در مقابل شعرهای خود مجموعه نیز به جهت تسهیل در خواندن خوانندگان خارجی (خارج مشهد!)؛ صورت فینگلیش کلمات و عبارات نیز ثبت شده است که باعث بین‌المللی شدن کار می‌شود. از دیدگاه برخی صاحبنظران ناسیونالیست، عموم مردم دنیا دو دسته‌اند: یا مشهدی‌اند یا دوست دارند مشهدی باشند! فلذا اگر به طور اورجینال مشهدی الاصل خالص یا طرقبه‌ای ناخالص باشند که قضیه حل است و به خوبی می‌فهمن که قاسم رفیعا در این مجموعه چی گفته است و حرف حسابش چی بوده که آن را در دهان شخصی «اسمال» نام گذاشته است. اگر هم خواننده کتاب مشهدی نباشد که تکلیفش با کرام‌الکاتبین است؛ ولی به ابتکار صاحب اثر می‌تواند از زیرنویس فینگلیش اشعار استفاده کند و لذت ببرد. فقط که فیلم‌های هالیوود زیرنویس ندارد. مشهدی‌های ما هم دارند. خوبش را هم دارند.

با انتشار این کتاب امیدواریم که گامی دیگر در راستای حفظ گویش‌های محلی و زبان بومی فرهنگ‌ها و قومیت‌های مختلف ایرانی برداشته شده باشد و دیگران نیز در حوزه اقلیمی خود به صرافت ارائه یک چنین آثاری، آن هم با زبان شیرین و اثرگذار طنز، بیفتند و از قافله عقب نیفتند. انتشار این مجموعه شعر طنز مشهدی را به قاسم خان رفیعا تبریک می گوییم و برای خوانندگان اشعارش نیز صبر جمیل و اجر جزیل خواهانیم.

⁂

آنچه در زیر می آید، دو نمونه از اشعار طنز کتاب مورد نظر است که به همراه فینگلیش آن تقدیم جهانیان می‌شود:

آبیجی

بد جوره بی اختیارم آبیجی
badjure bi extiarom abiji
کلونگ و بی قرارم آبیجی
kelevango bi qerarom abiji
تو که گفتی قول او مثل مویه
to ke gofti qowle u mesle moya
نکنه مو سر کارم آبیجی
nekena mo sare karom abiji
گفتی که صغرا میه پای قنات
gofti ke soqra mia paye qenat
سه روزه چشم انتظارم آبیجی
se ruza casmentezarom abiji
نکنه نخشه درن خَرم کنن
nekena naxsa deran xarom kenan
که باهم برن سوارم آبیجی
Ke baham beren sevarom abiji
نخشه داشتم که شکارش بکنم
naxsa dastom ke sekares bokonom
می بینم خودم شکارم آبیجی
mibinom xodom sekarom abiji
چی میگی؟ فکر خلاف ملاف چیه؟
ci migi? Fekre xelaf melaf cia?
فکر بد نکن، تیارم آبیجی
fekre bad nakon tiarom abiji
نمدنم روزم چو جوری شو مره
nemdenom ruzom cujuri sow mera
شو و روز به فکر یارم آبیجی
sovo ruz be fekre yarom abiji
هوی یره کوجا میری مخوام نیری
hoy yara kuja miri moxam niri
یک دقه بیشین کنارم آبیجی
yak deqa bisin kenarom abiji
پس تویم از مو نخوا که از رجب
pas toyam az mo naxa ke az rejab
هی بارات نامه بیارم آبیجی
hey barat nama biarom abiji
زن عقدیشی که باش، خوش ندرم
zane aqdisi ke bas xos nederom
موش بدونه تو کارم آبیجی
mus bodovvana tu karom abiji
یره آبغوره نگیر موره ببخش
yara abqura nagir mora bebaxs
ای روزا تحت خچارم آبیجی
i ruza tahte xocarom abiji
صدای در امَدِک آقام رسید
sedaye dar amadek aqam risid
مو مرم که چوی بیارم آبیجی
mo morom ke coy biarom abiji
تو برو روته بوشور بو نبره
to boro ruta busur bu nobora
بد جوره گیج و خمارم آبیجی
bad jure gijo xomarom abiji

اطلاعات مفتکی

بقیه از صفحه ۳۳

حفره ایجاد شده بوده که موجب گردیده تا خطوط آب ۲۰۰ مشترک منطقه در نطفه قطع شود. ما بارها در راستای حفاظت از تأسیسات زیرزمینی خود به شرکت مترو نامه ارسال کردیم. قرار نیست که هر جا خرابی می شود، به نشتی های ما مربوط باشد.

یک کرم خاکی: در پی اظهارات ضد و نقیض و بعضاً شتابزده پاره‌ای از مسؤولان سازمان های مختلف شهری، یک کرم خاکی ضمن تماس با انجمن حمایت از شهروندان، مسؤولیت ایجاد حفره در منطقه منیریه تهران را شخصاً بر عهده گرفت و علت آن را نیز حفاری کارشناسی نشده و جو گرفتگی در کندن زمین و فرو رفتن در آن عنوان کرد که در نهایت منجر به شل شدن آسفالت سطح خیابان، سقوط کامیون آشغال، نشت آب از لوله های شرکت آب و فاضلاب و انفجار لوله های شرکت گاز و وارد آمدن خسارت به مسیر عملیات احداث تونل مترو در منیریه گردید.

این کرم خاکی ضمن بیان این که عموماً کرم از خودمان است؛ آمادگی شدیداللحن خود را برای ادای هر گونه اعتراف و توضیحات بیشتر در این خصوص با حضور کارشناسان امر و پخش زنده آن از شبکه پنج سیما جان اعلام کرد و در ادامه افزود: ما که خودمان خاکی هستیم، اما ای کاش شما آدمها ما را جدی تر از اینها می گرفتید و می فهمیدید که گاهی چقدر می توانیم مشکل گشا باشیم. حتماً که نباید اتفاقی بیفتد. خدا بیامرزد سهراب شما را که سالها پیش ما را جدی گرفت و به خبرنگاران گفت: «و بدانیم اگر کرم نبود، زندگی چیزی کم داشت....».

مهدیه ابارشی (فرزند حسن)
دانش آموز کلاس اول دبستان آزادی
با معدل ۱۹ ممتاز شناخته شده است
با تشکر از خانم معلم مربوطه

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند حرف دلشان اعم از پیام تبریک - تولد - تشکر و قدردانی در مجله خودشان چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر حداقل یک هفته قبل ارسال کنند.

الهام جان، ۲۹ خرداد اولین سالگرد ازدواجمان را با تقدیم یک دنیا محبت و از صمیم قلب به تو همسفر جاده زندگیم تبریک می گویم.

همسرت وحید حاج رحیمی - اصفهان

محمدجان، بودنت هدیه‌ای است برای قلب کوچکم و آرزوی من شادی دل دریایی تو دوستت دارم.

همسرت فاطمه فناعی از اصفهان

فاطمه صدیق‌زاده، دختر گلم، همیشه گل باشی اول تیر دهمین بهار زندگیت مبارک.

پدرخوانده‌ات حسین - تهران

خواهر عزیزم، **سکینه جان**، شاخه گل سرخ به سویت فرستادم و بر تک تک گلبرگهای آن نوشتم هفتم تیر، روز تولدت مبارک.

زینب عسکری

نیماجان، پسر عزیزمان، تولد شاخه گل بهاری سیدمحمد عزیز، نوه گلمان را بر شما و همسر گرامیت مبارک باد.

پدر و مادرت - سیدعلی رازی و فرخنده کیایی - ساری

امیر عباس عزیز ۱۳۸۲ شاخه گل و یک آسمان ستاره و یک دنیا خوشبختی به مناسبت ۲۷ خرداد سالروز تولدت تقدیم تو باد.

پدر و مادرت و برادر کوچکت عرشیا از ملایر

مامانی و بابایی عزیز، امیدواریم که سالهای سال سلامت باشید و ما هم زیر سایه شما، روز پیوندتان مبارک.

لادن، مهرداد، مهزیار، پوریا واحدی - اصفهان

حسین جان، یک بغل ستاره و یک دنیا سعادت را به تو بهترین، هدیه می کنم، سالروز شکفتن وجود زیبایت را صمیمانه تبریک و شادباش می گویم.

همسرت الهام عطایی - تهران

پدر عزیزم، تو عشق و صفای خانواده هستی، هزاران غنچه گل سرخ تقدیم تو باد، چهار تیر تولدت مبارک.

فرزندانت - بصیرا و بسام سیاکلایی

زهرای من، عزیزم، نگاه مهربانت را می‌ستایم و تنها آرزوی من شاد بودن توست، دوستت دارم.

همسرت محمد مولوی - ساوه

آقاصمد، همسر بهتر از جانم، دوستت دارم به اندازه تمام وجودم، می‌ستایمت به اندازه تمام دوست داشتنی‌ها اول تیر تولدت مبارک.

همسرت مژگان نیکبخت - دزفول

خواهر عزیزم **مریم جان**، تو زیباترین و دوست داشتنی‌ترین گل خانواده ما هستی، تولدت مبارک، دوستت دارم.

برادرت سعید محمدی

وحید عزیزم، ۲۵ خرداد، روز تولد تو را با تقدیم بهترین گلهای بهاری و آرزوی سلامتی تبریک می گویم، دوستت دارم.

زهراالسادات مرتضایی - تهران

طناز جان، دختر عزیزم، بیست و سوم خرداد روز شکفتنت مبارک، از خدای بزرگ می‌خواهم در پناهش صحیح و سالم و خندان باشی.

پدرت مسعود علیرضا - تهران

پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

۱۱۲ اختلاف در گردش در اطراف شهر

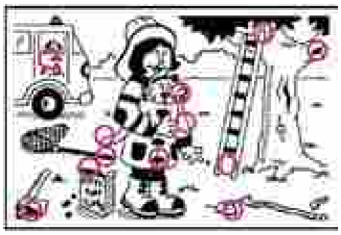

شکلهای پنهان در تصویر پلیکانها

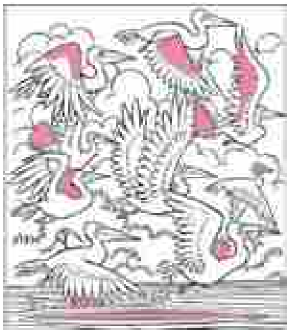

محمد حسین دلیر دانش آموز کلاس دوم ابتدایی

مدرسه ولی عصر کارخانه ۱

در سال تحصیلی ۸۹-۸۸ با معدل ۲۰

شاگرد ممتاز شناخته شده است.

اتابک عزیز همسر مهربانم تو همیشه برایم عزیز بودی و خواهی بود تو پدر پرتلاش و خسته‌ناپذیر خانواده‌ای، اول تیر تولدت مبارک.

همسرت حمیرا سرکانی - تهران

مادر عزیزم، بیست و یکم تیر سالروز تولدت را از صمیم قلب تبریک می گوییم.

فرزندانت - امیر - علی - سارا مولوی - ساوه

استقامت مادر کوه و محبت او دریا و بوی او نسیم بهشتی است. **مادر عزیز** و مهربانم دوستت داریم.

دخترانت، مهرنوش - مهرناز - مهرانه بدرکوهی - رشت

جوادجان، همسر مهربانم، وقتی به لحظه لحظه زندگی‌ام در کنار تو می‌اندیشم جز پاکی و صداقت چیزی نمی‌یابم روزت مبارک.

همسرت راضیه نعمت‌الهی - مشهد

ناهیدجان، چه دعایی کنم بهتر از این که خدا پنجره‌ای رو به اتاقت باشد ۲۷ خرداد، تولدت مبارک.

مرجان احمدی (خانم بزرگ) مشهد

همسر عزیزم **نرگس جان** مفهوم عشق با تو برایم معنی گرفت و من تو را به خاطر قلب مهربانت برگزیدم سالروز تولدت را از صمیم قلب تبریک می گویم.

همسرت مهدی سمی - تهران

آیداجان، پسر گلم، موفقیت تو را در امتحانات، تبریک می گوییم و پیشرفت روزافزون تو را آرزومندیم.

پدر و مادرت حسن و شهناز مشهدی فتحعلی - تهران

هوشنگ جان، پدربزرگ عزیزم ۵ مرداد شصت و هفتمین سالروز تولدت را تبریک می گویم و امیدوارم درخت زندگیت سالیان سال سایه گستر ما باشد.

نوه‌ات آیدا چاووشی اقدم - تهران

مهتاب جان، بیست و یکم خرداد سالروز شکفتن توست، تو که دنیای ما هستی، تولدت مبارک.

پدر و مادرت، محمدحسن خواجه و معصومه‌السادات رضوی بهاباد

آرش عزیزم عشق بی‌ریا و پاکت را از جنس محبت در قلبم تراشیده‌ام و از خدا خواستم تا در کنارم باشی برای همیشه، ۵ تیر روزت مبارک.

نامزدت الهام فریدی

سرکار **خانم همت آزاد** مادر عزیزم ۷ تیر سالروز تولد تو اسطوره صبر و مهربانی را عاشقانه تبریک می گوییم.

پسرت و عروس کوچکت - حسن و بهاره

همسر عزیزم **حسن جان** می گویند لبخند ربطی به مرگ ندارد ولی تو لبخند بزن تا من برایت بمیرم ۵ تیر روزت مبارک.

همسرت بهاره ایرانی - تهران

به تبسمت سوگند و به برکت وجودت، تنها دلیل زنده بودن‌مان تولدت بهانه خوبی است تا بگوییم چقدر دوستت داریم.

فرزندانت، افسانه و سمانه فاضلی - آمل

عزیزان دل و جان **ثمره**، **ساغر** و **سارا رمضانپور** تولدتان یک دنیای همیشه بهار...!

مامان طاهره - باباعلی نوشهر

خانه موی ایران

اولین موسسه ترمیم مو در ایران

زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا

تهران - خیابان ولی عصر - جنب سینما آفریقا - طبقه سوم

تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۳۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

زنبور هر قدر باشد گل از آن بیشتر است و دلهای ماتم زده هر اندازه باشند قلوب شاد زیادترند ● شکسپیر

نقاشی های شما

نگین حاج علیان
۶ساله

نسترن حاج علیان ۴ساله

محمدرضا
حسینی منش
۶ساله

دانیال فرهنگیان ۵/۵ساله

زهرامرادی

بیتاامانی از شلمان

سماافشاربانی ۷ساله

سوگندیاسایی

شیواموسوی مقدم

ساراقبادی

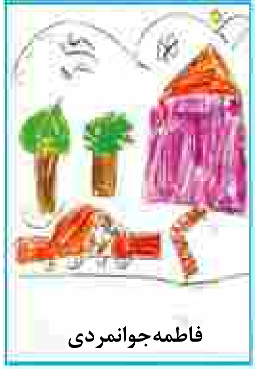
فاطمه‌جوانمردی

آزیتاسجودیان

نرگس خلیلی

پوریاعباسپور

رضاکیاوشی

سیماصادقیان

علیرضانعمتی

امیرحسین
محمدیان

آرین شریفی

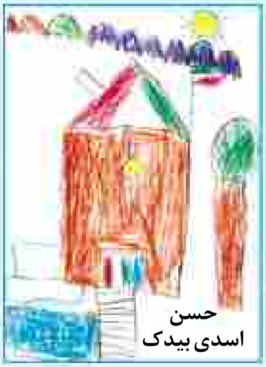
حسن
اسدی بیدک

مهدی‌اسماعیلی

علیرضادادارش

علی تیموری

علی نادری

آرش پاکروان

مبیناکاویانی فر

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

نقاشی بزرگ؛ پاریس-فرانسه، یکشنبه ۱۳ ژوئن: نمایشگاهی از مجموعه آثار هنری فرانسوی-روسی، در پاریس برگزار شده است. در این نمایشگاه که «نمایش بین‌المللی روسی» نام دارد، هنرمندان آثار خود را که به صورت نقاشی است بر روی حجم‌های خمره‌ای شکل بسیار بزرگ اجرا کرده‌اند. ارتفاع هر کدام از این طرحها به ۱۰ متر می‌رسد.

سوت؛ بیرمنگهام – انگلستان، شنبه ۱۲ ژوئن: یکی از کارکنان شرکت ساخت سوت «آکمه» را هنگام کار می‌بینید. این کارخانه که در سال ۱۸۷۰ آغاز به کار کرده است، بهترین تولید کننده سوت در جهان است و محصولات خود را به بیش از ۱۱۹ کشور صادر می کند. اولین سوت که به شکل سوت‌های امروزی بود را در سال ۱۸۷۸ تولید کردند. همچنین سوت «تورنادو ۲۰۰۰» ساخته همین کارخانه است که از آن در بازیهای بین‌المللی فیفا و سایر مسابقات رسمی استفاده می‌شود.

نمایش شنی؛ بلانکنبرگ-بلژیک، شنبه ۱۲ ژوئن: نمایشگاه مجسمه‌های شنی در بلژیک توجه بسیاری از بازدید کنندگان را به خود جلب کرده است.

در نمایشگاه امسال که «سفر به دور دنیا» نام گرفته است، از ۵ قاره و ۴۰ کشور جهان، ۴۰ هنرمند که ۹ ملیت متفاوت دارند، شرکت کرده و آثار بسیار زیبا و متقاوتی با شن خلق کرده‌اند.

از نگاه نزدیک؛ خلیج مکزیک، دوشنبه ۷ ژوئن: یکی از خبرنگاران و عکاسان خبرگزاری «ای.پی.تی.ان» مجبور شده است برای خلق تصاویر زیباتر و کاربردی‌تر از آلودگی نفتی این آبها، نگاه عمیق‌تری به آبهای پر از نفت داشته باشد!

فوتبال؛ آفریقای جنوبی، جمعه ۱۱ ژوئن: یک کودک هوادار تیم آفریقای جنوبی صورت خود را به شکل پرچم کشور خود رنگ کرده است. مسابقات جام جهانی فوتبال سال ۲۰۱۰ روز جمعه به صورت رسمی آغاز شد و در دیدار اول، تیم میزبان یعنی آفریقای جنوبی به مصاف تیم مکزیک رفت. اولین گل این مسابقات نیز توسط تیم میزبان این رقابت ها به ثمر رسید.

قبرستان آبی؛ بوداپست-قزاقستان، چهارشنبه ۹ ژوئن: قبرهای یکی از گورستانهای شهر بوداپست در آب فرو رفته‌اند. آبهای رودخانه زاگیا که باز هم طغیان کرده است، وارد شهرها و مکانهای عمومی شده و بعضاً چنین مناظر جالبی ایجاد کرده است.

موسسه فرهنگی، آموزشی

زبان سرای تهران

Clive Oxenden
Christina Latham-Koenig
Paul Seligson
100% NEW
New ENGLISH FILE
Elementary Student's Book
Pre-intermediate Student's Book
Intermediate Student's Book
Upper-intermediate Student's Book
OXFORD

برگزاری دوره‌های فشرده
آموزش زبان انگلیسی در ۸ ماه
با هدف آزمون IELTS
با سیستم جدید New English File

کلاس‌های عادی، فشرده ۱ یا ۳ یا ۵ روز در هفته برای شاغلین و مدیران، کودکان و بزرگسالان
طرف قرارداد با ادارات و سازمان‌های دولتی و خصوصی با اختصاص تخفیف ویژه برای کارکنان و خانواده‌های محترم آنها

آزمون بین المللی ELSA (از اتاق بازرگانی لندن) با اعطای مدرک رسمی برای اخذ پذیرش از دانشگاه‌های بین‌المللی

IELTS

تاریخ‌های تعیین سطح ترم تابستان:
۸۹/۳/۲۰ و ۸۹/۳/۲۶ و ۸۹/۴/۱ و ۸۹/۴/۲ و ۸۹/۴/۳

کلاس‌های آمادگی IELTS براساس روش‌ها و کتاب‌های استاندارد و آزمون‌ها هر دو هفته یکبار MOCK

شعب زبان‌سرا در تهران:

۱- خیابان وصال شیرازی - تقاطع طالقانی ۲- شرق تهران - بزرگراه رسالت ۳- فلکه دوم صادقیه ۴- شهرک غرب

تلفن‌های تماس: ۲۲۵۰۸۸۴۸ و ۲۲۵۰۶۷۱۲ و ۵۱ - ۶۶۹۶۴۴۵۰ تلفن‌های شهرک: ۸۸۵۶۱۱۷۴ - ۸۸۶۹۸۴۸۱

تلفن های صادقیه: ۴۴۰۹۱۶۶۴ - ۴۴۰۹۲۸۴۵

Email: info@zabansara.net

بخش انتشارات

فروش و عرضه کتاب‌های زبان انگلیسی برای آموزشگاه‌ها
مدارس و دانشگاه‌ها در تهران و شهرستان‌ها و فروش اینترنتی

www.zabansarabookshop.com

آدرس انتشارات و امور قراردادها:
تهران - خیابان انقلاب - ابتدای خیابان وصال شیرازی - پلاک ۱۵ تلفن: ۶۶۴۶۲۶۱۲ - ۶۶۴۶۰۸۰۰